ترجمه و شرح و ترکیب الفیه (عنوان دیگر)



کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب شرح الفیه = ترجمه و ترکیب الفیه

مؤلف متن ابن مالک محشی

شارح محمد صادق بروجردی مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نسخ و نستعلیق تعداد سطر ۲۲

جزء کتب صرف و نحو زبان عربی و فارسی عدد اوراق ۱۸۹

طول ۲۴ عرض ۱۱ شماره عمومی ۲۶۰۸۳

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات تیمه گر ۱۳۴۰ ...

اندازه نوشته ها: ۸×۱۹

ترکیب الفیه ابن مالک (فارسی)

موضوع: نحو و ادبیات

مؤلف: مولی محمد صادق بروجردی تلمیذ آقا حسین

آغاز: بعد از بسمله الحمد لله علی آلائه والصلوة علی محمد سید انبیائه و آله المنتجبین من اهل ارضه و سمائه

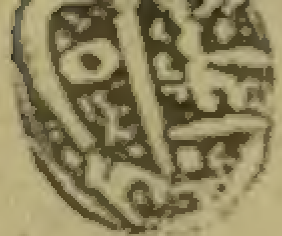
انجام: و آله الغر الکرام البررة وصحبه المنتجبین الخیرة.....

اندازه: (۲۴) ۱۱٫۵×۲۳ برگ ۱۸۲

خط نستعلیق کاغذ نخودی جلد چرمی

نسخه ایست که بخواهش جمعی از محصلین تالیف یافته و تمام الفیه را بفارسی ترکیب نموده. (ظاهرا چاپ نشده است) و شاید منحصر بفرد باشد چون احتمال میرود که بخط مؤلف تحریر شده، متن را بعربی نوشته و بر فراز آن خط کشیده اند

[illegible]



الا الوصل والسبب

ترکیب الفیه ابن مالک معوص از شسه

بدل ام دو عین با دو

از جب عین الف

مغنی خوانک هیچکاره احاطه خود نماید

دایمیان نظام کمر المحاس

مغالفه در آن

عبث واجب الجرد علم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] لله حق حمده والصلوة على محمد سيد انبيائه وآله المنتجبين من اهل ارضه
وسمائه اما بعد چنين ميگويد بنده قليل البضاعة محمد صادق بروجردى بلغه الله ما
يتمناه وجعل آخرته خيرا من دنياه كه چون بعضى از طلبه مترددين سيما فرزند
ارجمند نور چشمى محمد حسن وفقه الله تعالى وساير الطلبة من المؤمنين لمرضاته كه بكمال خود از
[illegible] كارخانه صنع السعادة بعضى از مراتب عليه مينمودند در تضاعيف آن ايام
دروس كتاب مستطاب الفيه وحيد فاضل ابن مالك كه از كتب مشهوره نحو است اشتغال
واستفاده التماس نمودند كه شرحى مختصر مفيد مشتمل بر ترجمه وتركيب آن كتاب
خالى از زوايد نوشته شود كه شروح متعدده اين كتاب اكثرها مشتمل است بر اطاله
[illegible] بحث [illegible] تا فهم آن آسانتر بوده و اين بنده بسبب تفرق بال و پريشانى
احوال و قلت بضاعت [illegible] از ايشان عذر خواهى نموده وقت را بوقت ديگر
وا مى‌گذاشت تا اينكه الحاح ايشان از حد در گذشت اجابة لمسئولهم وبمؤداى اين
بيت كه هميشه [illegible] كه در سلك خريداران باشم
شروع بشرح كتاب مذكور بر نحو مسئول ايشان نموده بمقتضاى [illegible]
[illegible] شروحى كه در اين وقت در نزد اين بى بضاعت موجود بود راه بعربى
[illegible] انتخاب نموده بقدر وسع و فهم سخنى چند فراهم آورده اين است
[illegible] اين انتخابات [illegible] فاسئل الله التوفيق على الاتمام والنفع للطلبة
[illegible] اهل الاسلام وما توفيقى الا بالله وهو حسبى ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير

بسم الله الرحمن الرحيم قال محمد هو ابن مالك
احمد ربى الله خير مالك التركيب قال فعل ماضى معلوم محمد فاعل ان هو مبتدا
[illegible] خبر [illegible] الى المبتدا وجمله خبر [illegible] صفت محمد يا [illegible]
[illegible] بصيغه متكلم وحده از فعل [illegible] معلوم [illegible] فاعل [illegible]

ستوده است درود دائما ربی مفعول احمد والله ینصب عطف بیان یا بدل از رو هر منصوب
مضافا الی مالک حال است از رب و احتمال وصف نیز دارد و مالک اول علم است
منقول از وصف و مالک ثانی نکره و تکرار لازم نیاید یعنی میگوید محمد که
او پسر مالک است که حمد و ثنا میگویم پروردگار خود را که آن ذاتیست که مستجمع
جمیع صفات کمالیه است در حالتی که بهترین مالکان است یا ای محمد اد
رد که بهترین مالکان است مصلیا علی الرسول المصطفی وآله المستکملین
الشرفا الترکیب مصلیا حالست از فاعل احمد و علی الرسول متعلقست
بمصلیا و المصطفی نعت است از برای رسول و آله معطوف است بر رسول و المستکملین
والمستکملین صیغه جمع است از اسم فاعل باب استفعال و مجرور است
بنا که صفت آل باشد والشرفا مفعول او و مفهوم باب صفت درآمده و از برای
آل والف او اصل بینه و مفعول و مستکملین محذوف فواید بود و معمول
مجد و علا یعنی در حالتی که درود میفرستم بر پیغمبر برگزیده و بر آل او که تمام شده
کمال و کامل گردانند کمالات شرافت و بزرگی بر نقل پیغمبر یا آنکه تمام شده
کمال صفات حمیده و بزرگانند و استعین الله فی الفیه مقاصد النحو بها محویه
الترکیب استعین صیغه متکلم وحده و عطف است بر احمد والله مفعول او
و فی الفیه متعلق باستعین و علم این کتاب و مقاصد مضاف با النحو و مبتدا و بها
متعلق بمحویه و محویه اسم مفعول مثل مرتبه خبر مبتدا و این جمله در محل خبر است
که صفت الفیه باشد یعنی طلب یاری میکنم از خدای تعالی در تالیف الفیه که مقاصد
نحو فرا گرفته شده است در وی یعنی این الفیه مشتمل بر مسایل نحو است تقرب
الاقصی بلفظ موجز وتبسط البذل بوعد منجز الترکیب تقرب صیغه
واحده غایبه از فعل مضارع معلوم باب تفعل و فاعل او ضمیر الفیه و الا
والاقصی مفعول او و بتقدیر موصوفی و بلفظ متعلق و بتقرب و موجز صفت
او و تبسط صیغه واحده غایبه از فعل مضارع و فاعلش ضمیر مستتر
بالفیه البذل مفعول او و بوعد متعلق بتبسط و منجز نعت وعد ...

یادداشت

میکند و ابدا این الفیه فیها بعیده از فهم را بافهام بلفظ کوتاه و بیکتر اند
بذل مسایل نه بوعده و واگردد نشده • وتقتضی رضا بغیر سخط • فائقة
الفیة ابن معط • الرکیب تقتضی بعد واحده غایبه از فعل مضارع معلوم
معطوف بر تقرب و فاعلش ضمیر مستتر راجع بالفیه رضا مفعول او بغیر متعلق
بکاین مضاف بسخط و فائقة حال از فاعل تقتضی الفیه مضاف بابن مضاف
بمعط مفعول فائقه یعنی طلب میکند این الفیه خشنودی را بغیر سخط و تنگی
دل از کسی که مطالعه آن کند در حالتی که فایق است و زیادتی دارد این
الفیه بر الفیه که تصنیف کرده است آنرا ابو الحسن یحیی بن معطی در نحو که قبل
از این تصنیف شده وهو بسبق حائز تفضیلا مستوجب ثنائی الجمیلا الترکیب
هو مبتدا بسبق متعلق بحائز و حائز بالمهملة خبر و تفضیلا مفعول حائز
و فاعلش ضمیر ابن معط و مستوجب خبر بعد از خبر و ثنائی مفعول او والجمیلا
صفت ثنائی والف او الف اشباع است یعنی ابن معط بسبب سبق زمانی که بر من
داشته جامع است تفضیل و مزیت را و مستحق ثنا نیکوست از جانب من والله
یقضی بهبات وافرة لی وله فی درجات الآخرة الترکیب واو برای استیناف است
والله مبتدا یقضی فعل مضارع معلوم فاعلش ضمیر الله خبر بهبات متعلق یقضی
وافرة نعت هبات لی وله و فی درجات متعلقات یقضی الآخرة مضاف الیه یعنی
خدا وند سبحانه حکم میکند بعطاهای بسیار از برای من و از برای ابن معطی در مراتب
عقبی الکلام وما یتألف منه یعنی هذا باب بیان الکلام و باب ما یتألف منه شروع
کرد در کلام و کلمه چه این هر دو موضوع علم نحواند و در علم نحو بحث از احوال
این ها کرده میشود چه علم نحو علمیست که بحث کرده میشود در او از احوال
کلمه و کلام از حیثیت اعراب و بنا تا این ها معلوم شود و بحث از احوال
این ها میشود و کلام در لغت هر سخنیست که متکلم کند با و خواه قلیل و خواه
کثیر در اصطلاح نحاة آنست که اشاره کرده است مصنف در بیت کلامنا
لفظ مفید کاستقم واسم وفعل ثم حرف الکلم الترکیب کلامنا

مبتدا لفظ خبر مفید نعت لفظ و کاستقم در محل رفع است اگر از تتمهٔ
مثال است نعت مفید است و الا خبر مبتدای محذوف است یعنی و ذالک کاستقم
و اسم و فعل ثم حرف یا اجزای الکلام الذی متقدم بود و یا خبر مبتدای محذوف بهر تقدیر
که آن ضمیر هی راجع بکلمه مفهوم از کلام است و مؤید اینست حرف واو
با واسم و بنا بر آن الکلام الکلم مبتدا است و جمله واحده الکلمه در تالی این
بیت خبر او و در بیت که لفظ تنها شامل بحط من نه حرف باشد از اسم
و فعل یعنی کلام در اصطلاح ما که نحویانیم لفظی است فایده دهنده فایده
که صحیح باشد سکوت بر او یعنی مخاطب بعد از شنیدن آن کلام دیگر انتظاری
نباشد مثل انتظار در محکوم علیه یا محکوم به یا در محکوم به یا محکوم
علیه مثل فایده لفظ استقم بنا بر آنکه استقم از تمام مذکور یا این فایده مثل فا
فایده نیست که در لفظ استقم است بنا بر آنکه استقم تمثیل بکلام بعد از تمام
مثل و این کلمه یا این کلمه اسم و فعل و حرف است و بدانکه لا بد است در کلام
از دو جزو این دو جزو یا ملفوظند حقیقه چون زید قایم و ضرب زید یا یکی
ملفوظ است حقیقه و دیگری حکما چون اضرب که انت در او مستتر است
که فاعل او باشد ٭ واحده کلمة والقول عم ٭ وکلمة بها کلام قد یؤم ٭
الترکیب واحده مبتدا کلمة خبر و القول مبتدا عم فعل ماضی معلوم فاعلش ضمیر قول
خبر و این جمله معطوف است بر جمله سابقه و کلمة مبتدا و بها متعلق بیؤم
و کلام مبتدای دیگر و یؤم فعل مضارع مجهول نایب فاعل در وی ضمیر کلام
و این جمله خبر مبتدای دوم و این مبتدا با خبر ثانی خبر مبتدای اول یعنی واحد کلم
کلمه است و لفظ قول عام است شامل است کلم و کلام و کلمه را و گاه هست
که قصد کرده میشود به کلمه کلام یعنی کلمه میگویند و از آن کلام میخواهند مثل این
قول که لا اله الا الله کلمه توحید و امثال آن بدانکه حق اینست که کلم
اسم جنس است و کلمه را واحد او چون لبن و لبنه و تمر و تمرة و کفه اند او جمع
کلم است والله اعلم [illegible] چون قسمت کردن کلمه را باسم و فعل و حرف است

میکرداند این الفیه فهما بعیده از فهم را با فهام بلفظ کوتاه و بیشتر اند
بذل مسایل نه بوعده و وا کرده شده و تقتضی رضا بغیر سخط فائقة
الفیة ابن معطی الترکیب تقتضی بنون واحده غایبه از فعل مضارع معلوم
معطوف بر تقرب و فاعلش ضمیر مستتر راجع بالفیه رضا مفعول او بغیر متعلق
بجای مضاف سخط و فائقة حال از فاعل تقتضی و الفیه مضاف با بن معطی مضاف
بمعطی مفعول فائقة یعنی طلب میکند این الفیه خشنودی را با غیر سخط و تنگی
دل از کسی که مطالعه آن کند در حالتی که فایق است و زیادتی دارد این
الفیه بر الفیه که تصنیف کرده است آنرا ابو الحسین یحیی بن معطی در نحو که قبل
از این تصنیف شده و هو بسبق حائز تفضیلا مستوجب ثنائی الجمیلا الترکیب
و هو مبتدا بسبق متعلق بحائز و حائز بای مهمله خبر و تفضیلا مفعول حا
ئز و فاعلش ضمیر راجع بمعطی و مستوجب خبر بعد از خبر و ثنائی مفعول او و الجمیلا
صفت ثنائی و الف او الف اشباع است یعنی ابن معطی بسبب سبقت زمانی که بر من
داشته جامع است تفضیل و مزیت را و مستحق ثنا نیکو است از جانب من والله
یقضی بهبات وافره لی وله فی درجات آخره الترکیب واو از برای استیناف است
والله مبتدا یقضی فعل مضارع معلوم فاعلش ضمیر الله خبر بهبات متعلق بیقضی
وافره نعت هبات و لی وله و فی درجات متعلقات بیقضی الآخره مضاف الیه یعنی
خداوند سبحانه حکم میکند بعطاهای بسیار از برای من و از برای ابن معطی در مراتب
عقبی الکلام و ما یتألف منه یعنی هذا باب بیان الکلام و باب ما یتألف منه شروع
کرده شد بکلام و کلمه چه این هردو موضوع علم نحو اند و در علم نحو بحث از احوال
اینها کرده میشود چه علم نحو علمیست که بحث کرده میشود در وی از احوال
کلمه و کلام از حیثیت اعراب و بنا تا اینها معلوم نباشد بحث از احوال
اینها میسر نگردد و کلام در لغت هر چیزیست که تکلم کرده شود با و خواه قلیل و خواه
کثیر و در اصطلاح نحاة انست که اشاره کرده است مصنف بان در بیت کلامنا
لفظ مفید کاستقم و اسم و فعل ثم حرف الکلم الترکیب کلامنا

مبتدا لفظ خبر مقدم نعت لفظ وکاستقم در محل رفع است اگر از تتمه
حد است نعت مفید است والا خبر مبتدای محذوف است یعنی وذلک کاستقم
واسم وفعل ثم حرف اجزاء الکلام اند مقدم بود یا خبر مبتدای محذوف
که آن ضمیر هی راجع بکلمه مفهوم از کلام است و موید اینست حرف واو با
واو اسم و بنا بر این الکلم کلمه مبتدا است وجمله واحده الکلمه در تأویل این
بیت خبر او ود و زینت که لفظ تماشا که مرکب میم حرف باشد از اسم
وفعل یعنی کلام در اصطلاح هر ما که نحویانیم لفظی است فایده دهنده فایده
که صحیح باشد سکوت بر وی یعنی مخاطب بعد از شنیدن از کلام دیگر انتظاری
نباشد مثل انتظار در محکوم علیه بی محکوم به یا در محکوم به بی محکوم
علیه مثل فایده لفظ استقم بنا بر آنکه استقم از تمام حد باشد یا این فایده مثل فا
فایل است که در لفظ استقم است بنا بر آنکه استقم تمثیل باشد نه جزو تمام
حد و این کلمه یا این کلام اسم و فعل و حرف است و بدانکه لابد است در کلام
از دو جزو این دو جزو یا ملفوظ مثل حقیقه چون زید قایم و ضرب زید یا یکی
ملفوظ است حقیقه و دیگری حکما چون اضرب که انت در اضرب مستتر است
که فاعل او باشد • واحده کلمة والقول عم • وکلمة بها کلام قد یؤم •
الترکیب واحد مبتدا کلمة خبر والقول مبتدا عم فعل ماضی معلوم فاعلش ضمیر قول
جزو این جمله معطوف است بر جمله سابقه وکلمة مبتدا و بها متعلق بیوم
وکلام مبتدا دیگر و یوم فعل مضارع مجهول نایب فاعل در وی ضمیر کلام
و این جمله خبر مبتدای دوم و این مبتدا با خبر خود خبر مبتدای اول یعنی واحد کلم
کلمه است و لفظ قول عام است شامل است کلمه و کلام و کلم را و گاه هست
که قصد کرده میشود به کلمه کلام یعنی کلمه میگویند و از آن کلام میخواهند مثل این
قول که لا اله الا الله کلمه توحید و امثال آن بدانکه حق اینست که کلم
اسم جنس است و کلمه واحد او چون لبن و لبنه و تمر و تمره و کف از آنها او جمع
کلم است والله اعلم • چون قسمت کرد کلمه را باسم و فعل و حرف ... است

به بیان کند انچه خواصی که باز از غیر خود امتیاز یابند شروع نموده
گفت بعضی از خواص هر یک وگفت بالجرّ والتنوين واللام ذا ال ومتميز للاسم
تمیز حصل الترکیب بالجر متعلق بحصل وحصل مسند محذوف است یعنی
التمیز مراد بمسند ومسند الیه است وللاسم متعلق بتمیز یا بحصل وتمیز مبتدا
وحصل فعل ماضی معلوم وفاعلش ضمیر تمیز وان جمله در محل رفع که خبرست
وحاصل معنی تمیز یعنی حاصل شده بسبب دخول جر وتنوین وحرف ندا والف
ولام تعریف ومسند الیه بودن از برای اسم تمیز که باز از فعل وحرف
حاصل شده بتاء فعلت وانت وياء افعلي ونون اقبلن فعل يجلي
الترکیب بتاء متعلق بیجلی ومضاف بفعلت بحرکات ثلث وانت بسکون تا عطف
بر فعلت ویا معطوف بر تا ومضاف بافعلی ونون عطف بر تا ومضاف باقبلن
تنوین نون وفعل مبتدا ویجلی فعل مضارع معلوم فاعلش ضمیر فعل خبر یعنی
واضح ومنکشف میشود نشان فعل از اسم وحرف تمیز میابد بلحوق تاء فعل
فعلت متحرک که علامت فاعلست خواه مضموم وخواه مفتوح وخواه مکسور
وبتاء انت ساکن که علامت مفرد مونث غایبست در فعل ومراد بیاء افعلی
یاییست که علامت فاعل است ولاحق میشود فعل امر را در مثل اضربی وفعل
مضارع را در مثل تضربین ومراد بنون اقبلن نون تاکید است خواه ثقیله
ثقیله وخواه خفیفه وسواهما الحرف کهل وفي ولم فعل مضارع یلی لم
نیتم الترکیب سوا مضاف بهما وخبر الحرف با مبتدا وخبر ثانی الحرف یا
مبتدا وخبر ثانی الحرف کهل خبر مبتدا محذوف یعنی وذلک کهل وفی ولم
عطف بر هل فعل مبتدا مضاف بمضارع وگفته اند که فعل مبتدا ومضارع
نعت او بر هر تقدیر یلی که فعل مضارع معلوم است با فاعلش که ضمیر
راجع بفعل مضارع است خبر او ولم مفعول یلی نیتم خبر مبتدا محذوف
یعنی وذلک نیتم یعنی سوای اسم وفعل که قابل علامات مذکوره
نیستند یا اسم یا فعل باشند حرف است مثل هل وفی ولم در ذکر امثله ثلثه اشاره

بانی

باز شود که بعضی از حروف عام است بر اسم و فعل [illegible]
هل و بعضی مختص باسم است چون و بعضی مختص بفعل است چون لم و قول
او که فعل مضارع تا آخر بیت تا لی این بیان امتیاز اقسام ثلثه فعل از یکدیگر
ماضی و مضارع و فعل امر است از یکدیگر میکند یعنی علامت فعل مضارع است
که در پی لم واقع شود یعنی لم بر و داخل تواند شد چون لم یشم که بیان لم
در و لم یشم و فعل ماضی امر این صلاحیت ندارند وَ مَاضِيَ الْأَفْعَالِ
بِالتَّا مِزْ وَسِمْ بِالنُّونِ فِعْلَ الْأَمْرِ إِنْ أَمْرٌ فُهِمْ الترکیب ماضی مضاف بافعال
مفعول مز بالتا متعلق بمز و مز بکسر میم فعل امر از ماز یمیز و سم بکسر سین فعل
امر از وسم یسم بالنون متعلق بسم و فعل مضاف بالامر مفعول سم
ان حرف شرط امر مرفوع است بر [illegible] که مفسر و بیت
فهم مذکور و فهم فعل [illegible] فاعل در و ضمیر مستتر راجع بامر یعنی
فعل ماضی را تمیز [illegible] تا ساکن [illegible] تا تانیث
ساکنه که علامت تانیث فاعل است چون [illegible] و فاء تا فوق که ضمیر
فاعل است و چون ضربت [illegible] بنون تاکید فعل امر را اگر از فعل
امر فهمیده شود چون [illegible] اگر از [illegible] شود و نون تاکید
لاحق او نتواند شد آن اسم فعل است و بباید وَالْأَمْرُ إِنْ لَمْ
يَكُ لِلنُّونِ مَحَلّ فِيهِ هُوَ اسْمٌ نَحْوُ صَهْ وَحَيَّهَلْ واو از برای استیناف
است الامر مبتدا بر تقدیر مضاف ای مفهوم مفهم الامر ان حرف
شرطه لم از حروف جازم یک مجزوم بان للنون متعلق بیک و در
محل نصب که خبر یک است و محل اسم یک و فیه متعلق بمحل و هو مبتدا اسم
خبر و این جمله در محل رفع که [illegible] الامر باشد که مضاف بعد خبر [illegible]
محذوف یعنی و ذالک کو و حیهل عطف بر صه یعنی مفهم امر اگر
نبوده باشد محلی از برای نون در و او اسم امر است مثلا صه که بمعنی
اسکت و حیهل که بمعنی [illegible] بالحجل است و گفته شود که [illegible]

اسم و مبنی ان هذا باب المعرب والمبنی بس معرب و مبنی بنقل یک فقط
فرمنا الی مبنی و قبل الاسم منه معرب و مبنی لحبة لشبه الحروف مدّ فی
التی بیت اسم مبتدای اول و منه خبر معرب وان بتدای دوم با خبر خبر
مبتدای اول و مبنی عطف بر معرب لشبه متعلق بمبنی من الحروف متعلق
لشبه و احتمال دارد که متعلق بمحذوف باشد و مل فی نعت شبه یعنی اسم
بر دو قسم است بعضی از و معرب است و بعضی مبنی مبنی بودن اسم بوا
بواسطه مشابهت بحروف است که آن مشابهت نزدیک میکرداند اسم
اسم را بحروف کالشبه الوضعی فی اسمی جئتنا والمعنوی فی متی وفی هنا
التی کیت کالشبه هر مبتدا محذوف یعنی وذلک کالشبه والوضعی صفت
نعت الشبه فی اسمی متعلق بکلاهما شبه الوضعی و جئتنا مضاف الیه اسمی
والمعنوی عطف بر الوضعی و فی متی و فی هنا متعلقند بمحذوف فی نعت
المعنوی و التقدیر المعنوی الثابت فی متی و فی هنا یعنی مشابهت
اسم بحرف ... چنانکه دو تا از اسم که در جئتنا
است ... وارد ... والاستفهام و نابه ماء و نا
وت و نا بر دو اسمند ... مفعول است و وضع این دو
هر دو وضع حرف ... اسم ... است یا بیشتر و مشابهت
اسم بحرف در معنی نیز باشد و این دو قسم است یکی مشابهت بحرف
موضوع موجود بچو متی که اسم است گاه بمعنی همزه استفهام و گاه بمعنی
بمعنی ان شرط استعمال میشود و یکی دیگر مشابهت بحرف غیر موجود
مثل هنا که اسم اشاره است و اشاره معنی حرفست و حق آن بود که از
برای او حرفی وضع شده باشد چنانکه از برای النفی و نهی وضع
کرده اند اما نکرده اند پس بنا اسما اشاره از برای مشابهت آنها است
در معنی بحرف مقدر و کنیابة عن الفعل بلا تأثر و کافتقار اصلا
او کنایة عطف است بر کالشبه و عن الفعل متعلق است بنیابة

بلا تأثر

بنا ناقو متعلق بکار نرفته است از برای نیابت و کافتقار عطف است بر کینونه
اصلی فعل مجهول نایب فاعل در وضع افتقار و الف و الف اطلاق است یعنی بنا
اسم بحرف بنیابت از فعل میباشد بی تاثر یعنی شبیه باشد اسم بحرف در استعمال بنی
بنانکه حرف عمل میکند و معمول نمیباشد هم چنین این اسما عمل کنند و معمول چیزی
نباشند مثل اسماء افعال چون هیهات زید او مشابهت اسما بحروف در افتقار نیز
میباشد که آن افتقار بحسب وضع است چو اسما موصول که مشابهت دارند بحروف
در احتیاج یعنی چنانکه حرف در اتمام معنی محتاجست بانضمام کلمه دیگر با و اسما
موصوله نیز در دلالت بر معنی در جمیع احوال محتاجند بصله و این احتیاج
در اصل وضع ایشان بوده وَمُعْرَبُ الأَسْمَاءِ مَا قَدْ سَلِمَا مِنْ شَبَهِ الْحَرْفِ
كَأَرْضٍ وَسُمَا الترکیب معرب [illegible] قد سلما جمله
[illegible] فاعلش ضمیر [illegible] باشد در محل رفع [illegible] معرب باشد
والف او الف اطلاق است [illegible] من شبه الحرف [illegible] بسلما کارض خبر مبتدا
محذوف یعنی و ذلک [illegible] وسما بضم سین که یکی از لغات اسم است
عطف است بر ارض یعنی معرب از اسما آن اسمیست که بتحقیق که سالم باشد
از مشابهت بحرف مثل لفظ ارض و سما و در تمثیل باین دو مثال اشا
ره شده است بانکه اسم معرب دو قسم میباشد یکی صحیح که اعرابش لفظیست
چون ارض و دیگری معتل که اعرابش تقدیریست چون سما وَفِعْلُ أَمْرٍ
وَمُضِيٍّ بُنِيَا وَأَعْرَبُوا مُضَارِعًا إِنْ عَرِيَا مِنْ نُونِ تَوْكِيدٍ مُبَاشِرٍ وَمِنْ
نُونِ إِنَاثٍ كَيَرُعْنَ مَنْ فُتِنْ الترکیب فعل مبتدا مضاف بامر و مضی عطف
بر امر بنیا فعل مجهول الف ضمیر تثنیه عاید بامر و مضی نایب فاعل و این جمله
خبر مبتدا و اعربوا فعل است و فاعل مضارعا مفعول و ان حرف شرط عریا
فعل شرط و الف او از برای اطلاق است و من نون متعلق بعریا [illegible]
بتوکید و مباشر نعت نون و من نون اناث عطف بر نون تاکید و کیرعن
خبر مبتدا محذوف بتقدیر [illegible] ذلک کقولک یرعن و آن [illegible]

و باقی [illegible] و [illegible] فعل مجهول نایب مناب فاعل و در ضمیر راجع بمن و لیه

در موصول و این موصول با صله در محل نصب است که مفعول به یضرب باشد یعنی فعل امر

و فعل ماضی مبنی از جهت بنی الاصل اند و مبنی الاصل حرف است و فعل ماضی

باتفاق و فعل امر حاضر علی المذهب [illegible] معرب کردانیده اند فعل مضارع را هر گاه

عاری باشد از نون تاکید مباشر و از نون جمع مؤنث و مراد بنون تاکید

مباشر آنست که در بنا فعل و نون فاصل بضمیر نباشد مثل لاتضربن که نزد

جمهور مبنی بر فتح است و اگر نون مباشر نباشد معرب است مثل لاتضربان

و لا تنصران فعل ماضی مبنی بر فتح است و فعل امر اگر صحیح الآخر باشد مبنی بر سکون

است چون اضرب و اگر معتل الآخر باشد مبنی بر حذف آخر اوست چون

اغز و اخش و ارم و فعل مضارع اگر [illegible] تاکید مباشر اوست یعنی فاصله

بضمیر نشود میان [illegible] باشد چون لاتضربان و نون

محذوف [illegible] که اصلش لاتضربونن [illegible] که اصلش لاتضربین

[illegible] بوده [illegible] افتاد [illegible] بود مبنی بر فتح که

چون لا [illegible] فعل مضارع اگر با نون جمع مؤنث باشد مبنی بر سکون

است چون یضربن و اگر [illegible] دو نون باشد معرب است چنانکه گذشت

و معنی [illegible] شد یا بشکافت بیاورند کسی که بفتوی ایستاند

وَكُلُّ حَرْفٍ مُسْتَحِقٌّ لِلْبِنَا وَالْأَصْلُ فِي الْمَبْنِيِّ أَنْ يُسَكَّنَا التركيب كل

مبتدا مضاف بحرف مستحق خبر للبنا متعلق بمستحق والاصل مبتدا فی المبنی

متعلق بالاصل ان یسکن فعل مضارع معلوم فاعلش ضمیر مبنی و این جمله

در محل رفع که خبر الاصل باشد یعنی حروف مستحق بنا اند بواسطه آنکه

تصرف در حروف نمی باشد و عوامل مقتضیه اعراب داخل ایشان نمی شود

و اصل در مبنی سکون است چه سکون اخف از حرکت است ومنه ذو

فتح وذو كسر وضم كأين أمس حيث والساكن كم التركيب منه خبر ذو

فتح مقدم بر او و ذو کسر عطف بر ذو فتح و ضم معطوف بر کسر کاین خبر مبتدا محذوف

ای [illegible]

يعني ونزلت كان اسمش معطوف بر ان كه حرف عاطف وساكن بتدا كرده
نيز ممكن است يعني بعضي از مبني مفتوح است مثل اين وبعضي مبني بر كسر مثل
امس وبعضي مبني بر ضم مثل حيث وساكن از مبني همچو كم والرفع والنصب
اجعلن اعرابا للاسم والفعل كولن اهابا التركيب الرفع مفعول اول اجعلن
مقدم بر او والنصب عطف بر او اجعلن فعل امر موكد بنون خفيفه اعرابا
مفعول دويم اجعلن للاسم متعلق باعرابا والفعل عطف بر اسم كولن جمله
محذوف لن از حروف ناصبه اهابا صيغه متكلم وحده منصوب بلن والالف
للاطلاق است وجمله در محل جر است كه مضاف اليه نحو باشد يعني بكردان رفع
ونصب را اعراب از براي اسم وفعل التقا نمود بمثال فعل منصوب وباقي
مثل لن [illegible] قد خصص الفعل
بان ينجزما التركيب [illegible] قد خصص فعل [illegible] فاعل در او
ضمير اسم جزما الجزم متعلق بخصص [illegible] از براي
تحقيق خصص فعل [illegible] مفعول [illegible] نائب فاعل بان ينجزما
متعلق بخصص [illegible] اسم [illegible] كه تخصيص يافته بجر چنانچه
فعل تخصيص يافته بجزم يعني ظاهر [illegible] كه اعراب چهار نوع است رفع ونصب
كه مشترك اند در ايشان اسم وفعل وجر كه خاصه اسم است وجزم كه خاصه
فعل است فارفع بضم وانصبن فتحا وجر كسرا كذكر الله عبده يسر
التركيب فارفع فعل امر فاعلش ضمير مستتر بضم متعلق بارفع وانصبن
نيز فعل امر موكد بنون خفيفه معطوف بر ارفع فتحا منصوب بنزع خافض
اي بفتح وجر فعل امر عطف بر انصبن واكرا ايضا منصوب بنزع خافض
كذكر خبر مبتدا محذوف يعني وذلك كذكر الله ذكر مبتدا مرفوع بضمه
مضاف بالله والله مضاف اليه مجرور بكسره وعبده مفعول ذكر منصوب بفتحه
ويسر خبر ذكر يعني پس رفع ده بضم ونصب ده بفتحه وجر ده بكسر مثل ذكر الله
عبده ويسر پس مثال رفع فعل بضمه است ومثال نصب [illegible]

مذکور شد واجزم بتسکین وغیر ما ذکر ینوب نحو جا اخو بنی نمر الترکیب

واجزم فعل امر بتسکین متعلق باو وغیر بتسلا و موصوله و مضاف الیه غیر
ذکر فعل مجهول نایب فاعل در و ضمیر ما و این جمله صله ما ینوب فعل معلوم فا
فاعلش ضمیر غیر و جمله در محل خبر نحو خبر مبتدا محذوف مضاف یا و جا
بالقصر للضرورة فعل ماضی معلوم اخو فاعل او مضاف به بنی جمع ابن و
مضاف به نمر و نمر بفتح نون وکسر میم اسم قبیله یعنی جزم ده فعل را بسکون
نحو لم یضرب وغیر آنچه مذکور شد از حرکات که ضم و فتح و کسر باشد نایب حرکا
شد در اعراب بودن نحو جا اخو بنی نمر که اخو فاعل جا است و رفع او
بواو است واو نایب ضمه است و بنی مضاف الیه است اخو است و جر شد بیا است
و یا نایب کسره است وارفع بواو وانصبن بالالف واجرر بیاء ما من
الاسما [illegible] ارفع فعل امر بواو متعلق باو وانصبن
فعل امر [illegible] بالالف متعلق [illegible] واجرر بیا مثل بنون ما موصول
[illegible] معلوم و صله ما موصوله
باصلة [illegible] مفعول [illegible] باشد بر سبیل تنازع
یعنی رفع ده بواو و نصب بالف وجر ده بیا آن اسمایی که ذکر بکنم از برای
تو [illegible] نیابت و مراد باین اسما اسما
ستة است که آن ابو و اخو و حمو و هنو و فو و ذو مال است من ذاک ذو
ان صحبة ابانا والفم حیث المیم منه بانا الترکیب من ذلک خبر مقدم و ذو
مبتدا و ان حرف شرط صحبة مفعول بان و فاعلش ضمیر ذو والفا الف
اطلاق و این جمله شرط و جواب محل و فنت یعنی ذو بمعنی را مرفوع کن
بواو و منصوب کن بالف و مجرور کن بیا والفم عطف بر ذو و حیث ظرف مکان
از برای بان المیم مبتدا منه متعلق بیان و بان فعل ماضی معلوم فا
فاعلش ضمیر میم و جمله خبر مبتدا والفا الف اطلاق یعنی از جمله اسمای سته
که رفع ایشان بواو است و نصب ایشان بالف وجر بیا ذو است که

ظاهر

ظاهر سازد صحبت را یعنی اگر بمعنی صاحب باشد نحو جاءنی ذو مال ورأیت ذا مال ومررت
بذی مال ای صاحب مال واحتراز کرده است باین قید از ذو که بمعنی الذی
است در لغت بنی طی که صحبت از و فهمیده نمیشود یعنی بمعنی صاحب نیست بلکه
بمعنی الذی است و در حالات ثلث نحو جاءنی ذو قام ورأیت ذو قام ومررت
بذو قام وهو مبنی از جمله اسمائے فم است هرگاه که میم از وجدا باشد نحو هذا
فوه ورأیت فاه ونظرت الی فیه چه اگر با میم باشد معرب بحرکات ثلث است
نحو هذا فم ورأیت فما ونظرت الی فم أبٌ أخٌ حمٌ کذاک وهنُ والنقص
فی هذا الاخیر احسن الترکیب اب مبتدا اخ وحم معطوف بر اب کذاک
خبر یعنی بدل ادیگر هم چنین کذاک ... والنقص مبتدا فی هذا متعلق
بالاخیر خبر عطف بیان هذا الاخیر واحسن اسم تفضیل وهذا انتهی یعنی
اب واخ وحم همچو ذو است ونقص در اسم اخیر که هن است بهتر از اتمام
است بر آنکه اتمام در تمام عبارت از اعراب بحروف ثلث است و در احوال
ثلث مثل هذا ابوک ورأیت اباک ومررت بابیک ونقص عبارت از
اعراب بحرکات است نحو هذا هن زید ورأیت هن زید ومررت بهن زید وفی اب
وتالییه ینذر وقصرها من نقصهن اشهر الترکیب فی اب متعلق
بینذر وتالییه عطف بر اب ینذر فعل معلوم فاعلش ضمیر نقص وقصر
مضاف بها ومبتدا من نقصهن متعلق باشهر واشهر خبر یعنی در اب ودر
دو اسم که در پی اوست که اخ وحم باشد نقص نادر است ... بیشتر مشهور
تر از نقص مثال است یعنی نادر است که اعراب اینها بحرکات باشد مثل
مثل هذا اخ ورأیت اخا ومررت باخ وقصر عبارت از اینست که الف با هر
کلمه ملحق میشود واعراب در هر سه صورت بحرکات تقدیری باشد مثل هذا
اباه ورأیت اباه ومررت باباه وشرط ذا الاعراب ان یضفن لا
للیا کجا اخو ابیک ذا اعتلا الترکیب شرط مضاف بذا و مبتدا
ذا الاعراب عطف بیان ذا یا بدل ان یضفن فعل مضارع مجهول نایب فاعل

در قول او ... که خبر مبتدا باشد لا حرف عطف للباء
متعلق بمستقر ... خبر مقدم و فی ما فعل مقصود ازین حروف افعال
فاعل و مضاف یابیک و ذا مضاف باعتلا و منصوب بر حالیه یعنی بشرط
این اعراب که اعراب اسماء سته است باحروف ثلثه در احوال ثلثه است که مضاف باشند
بغیر یاء متکلم مثل جاء اخوک ذا اعتلا چه اخوک که فاعل جاء است و مضاف بغیر یاء
رفعش بواو است و ابیک که مضاف الیه است و مضاف بغیر یاء اعرابش بیاء است
و ذاک حال است و مضاف بغیر یاء اعرابش بالف است پس اگر این اسماء مضاف نباشند
اصل اعراب اسماء بحرکات است چون هذا اب و رایت ابا و مررت باب
و اگر مضاف بیاء باشند اعراب آنها بحرکت تقدیری است چون هذا اخی
و رایت اخی و مررت باخی و بدانکه در شرح ... ازبرای اعراب این اسما بحروف
هست ... ذکر نکرده و اکتفا بمثال نموده یکی آنکه مکبر باشند چه
آنکه اگر مصغر باشند اعراب آنها بحرکات ثلث است در حالت ثلث چون جاءنی
اخیک و رایت اخیک و مررت باخیک و شرط دیگر آنست که موحد باشند
چه اگر تثنیه یا جمع باشند اعراب آنها مثل اعراب تثنیه و جمع خواهد بود چون
جاء اخوان ... و رایت اخوین و مررت باخوین و اخوین
بالالف ارفع المثنی و کلا اذا بمضمر مضافا وصلا ترکیب
بالالف متعلق بارفع و ارفع فعل امر المثنی مفعول به ارفع و کلا
عطف بر المثنی اذا ظرف بمضمر متعلق بوصل مضافا حال از ضمیر مستتر در
وصل و الف از برای اطلاق است و وصل فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر
عاید بکلا یعنی رفع ده بالف تثنیه حقیقی را و کلا را که ملحق به تثنیه است
بشرطی که کلا مضاف بضمیر باشد و بدانکه تثنیه حقیقی آنست که واحدی از لفظ
خود داشته باشد چون زیدان که مفرد او زید است و هرچه دلالت
بر اثنین کند و مفردی از لفظ خود نداشته باشد آن ملحق به تثنیه است
چون کلا که واحدی از لفظ خود ندارد و اگر کلا مضاف باسم ظاهر باشد

اعرابه او

اعراب او در حالت نصب وجر بیا است کوییا اکلا الرجلین ورایت کلا الرجلین ومررت
بکلا الرجلین کلتا ککل لکن اثنان واثنتان کابنین وابنتین بجریان الترکیب
کلتا بمثل کذا لکن هذا اثنان بمثل واثنتان عطف بر کابنین وابنتین مانند
از فاصل بجریان وبجریان با فاصلی در حالت رفع که هذا اثنان واثنتان
باشد یعنی کلتا که فرع کلام است همچو کلام است در اینکه کلام اعراب او
در حالت رفع بالف است بشرط آنکه مضاف بضمیر باشد کوییا اتنی کلتا
هما واثنان واثنتان که ملحقند بتثنیه بواسطه آنکه مفرد ندارند از لفظ خود
ندارند چه مفرد اثنان واصل است ومفرد اثنتان اصل مجاز نیز شوند که
در اعراب همچو ابنین وابنتین که تثنیه ابن است اذ همزه ابنین ابن ومفرد ابنتین
ابنة است مثل جائنی ابنان واثنان وجائنی ابنتان واثنتان وخلف
الیا فی جمیعها الالف جرا ونصبا بعد فتح قد الف تعرف خلف فعل
مضارع الیا فاعل فی جمیعها متعلق بخلف الالف مفعول به او جرا منصو
بنزع خافض یا اینکه بعض معنا بفتح متعلق بخلف من الف فعل
مجهول نایب فاعل در وی ضمیر راجع به فتح یا فتح جمله صفت فتح است
ومتعلق بالف محذوف است یعنی بر بعد فتحی که مالوف بود در حا
لت رفع یعنی یای تثنیه یا در جمیع افعال بنی کورد الف را در حالت
جر ونصب بعد از فتحه مالوفه در حالت رفع مثل رایت الزیدین وکلیهما
وکلیتهما واثنین واثنتین وابنین وابنتین ومررت بالزیدین وکلیهما
حاصل آنکه اعراب مثنی وهرچه ملحق است باو بالف است در حالت
رفع وبیاء ماقبل مفتوح در حالت نصب وجر وارفع بواو وبیا اجرر
وانصب سالم جمع عامر ومذنب الترکیب ارفع فعل امر بواو و
متعلق باو وبیا متعلق باجرر وانصب وای هردو فعل امر وسالم
مفعول به هر یکی از افعال ثلثه بر سبیل تنازع وجمع مضاف الیه سالم مضاف
ومضاف بعامر ومذنب عطف بر عامر یعنی رفع ده بواو وجر ونصب ده بیا

جمع سالمی را اگر مثل عامر و مذنب باشد و مراد بمثل عامر علمیست که خالی از تا و تا
نیث و ترکیب باشد و علم مذکر ذی عقل باشد پس اگر علم نباشد جمع بواو و نون
و نون نمیکنند مثلا در رجل رجلون نمیگویند و اگر با تانیث باشد جمع بواو و نون
نمیکنند پس در طلحه طلحون نمیگویند و همچنین اگر مرکب باشد پس در سیبویه
سیبویون نمیگویند و همچنین اگر علم غیر مذکر باشد چون زینب در جمع
او زینبون نمیگویند و همچنین اگر علم مذکر غیر عاقل باشد چون لاحق که
علم فرسی است در جمع او لاحقون نمیگویند و مراد بمثل مذنب صفتی
است که صفت مذکر عاقل و خالی از تا تانیث باشد و نبوده باشد از باب
افعل فعلا و نه از باب فعلان فعلی و نه از آن صفاتی که ساوی باشد
در آن مذکر و مونث پس بقید مذکر بیرون رفت صفت مونث
چون حائض که در جمع او حائضون نمیگویند و بقید عاقل بیرون
رفت صفت [illegible] پس گفته نمیشود در سابق که صفت فرسی است سا
بقون و بقید خلو از تا بیرون رفت صفت مذکر که در وی تا باشد مثل
مثل علامه که گفته نمیشود در وی علامون و همچنین گفته نمیشود در احمر
که مونث او حمرا است احمرون و در سکران که مونث او سکری است سکر
انون و همچنین گفته نمیشود در مثل صبور و جریح که تذکیر و تانیث در
ایشان ساویست صبورون و جریحون و مثال ما تحقق فیه که جامع جمیع
شرایط مذکوره است عامر و مذنب است پس بگوی که جائنی عامرون و مذ
نبون و رایت عامرین و مذنبین و مررت بعامرین و مذنبین وَشِبْهِ ذَيْنِ وَبِهِ
عِشْرُونَا وَبَابُهُ أُلْحِقَ وَالأَهْلُونَا الترکیب و شبه عطف بر عامر و مذنب
و مضاف بذین و ذین اسم اشاره به متعلق بالحق عشرون مبتدا و با
به عطف بر او و الحق فعل مجهول نایب در و ضمیر عشرون و این جمله خبر
عشرون و الاهلو با عطف بر عشرون یعنی رفع ده بواو و جر و نصب
ده بیا جمع سالمی را که واحد نیز شبه عامر و مذنب باشد یعنی بر علمی

و صفتی

وشرط آنکه جامع شرایط مذکوره سابقه باشند چون ابرهیم وافضل که میگوئی جاءنی
ابرهیمون وافضلون ورأیت ابرهیمین وافضلین ومررت بابرهیمین وبا
افضلین والحق گردانیده شده است بجمع مذکر سالم عشرون وباب او که از
ثلثون تا تسعون وهمچنین اهلون ملحق است باین جمع بدانکه مراد بجمع مذکر سالم
جمع است که بنای واحد در وی سالم باشد واو را واحدی از لفظ خود باشد که
جامع شرایط مذکوره باشد پس اگر او را واحدی نباشد از لفظ خود چون عشرون
یا واحدی باشد اما جامع شرایط مذکوره نباشد چون اهلون که واحد
او اهل است اما علم نیست بلکه مانند رجل اسم جنس است ملحق جمع مذ
[illegible] بود وبعض باعراب او اولو وعالمون علیونا وارضون شذ والسنونا
الترکیب ولونا والسنون [illegible] وجمله شذ
حال است از همه یعنی [illegible] شذ است جمع اولو بواسطه آنکه مفردی
از لفظ خود ندارد [illegible] عالم جمع مفرد او عالم
است وعالم اسم جنس است [illegible] علیون که اسم اعلی طبقات
جنت است واین مفرد عاقل نیست [illegible] ارضون که جمع ارض است
وارض مؤنث سماعیست وسنون که جمع سنه است واین تاء تانیث دارد
در حالتی که جمع بود این جمع شاذ است وبابه ومثل حینٍ قد یرد ذا الباب
وهو عند قوم یطرد الترکیب بابه عطف بر عشرون مثل مضاف حین از فاعل یرد
قد یرد فعل معلوم ذا اسم اشاره ودر محل رفع که فاعل یرد باشد الباب
عطف بیان ذا یا نعت او وهو مبتدا عند مضاف بقوم ومتعلق بیطرد وجمله
یطرد در موضع رفع بر خبریت یعنی وهمچنین ملحق است بجمع سنون ومراد
بباب سنین هر اسمیست که لام الفعل او حذف کرده باشند وعوض
محذوف تاء تانیث آورده باشند وجمع مکسر از وبنا نکرده باشند مثل مائة
وقله که در اصل مای وقلو بوده اند لام ایشان را [illegible] ودر عوض
تا آورده اند همچنانکه اصل سنه سنو بوده که بعد از حذف لام بتعویض شده

پس میگوئی سنون وسنین وما دون وماین وقلون وقلین واگر اسم مثل کوز جمع مذکر
بنا کرده باشند بجمع صحیح ازو قلیل است چون ظُبه که اصلش ظُبی بوده بعد از
حذف وتعویض ظُبه شده واز وجمع مکسر بنا کرده اند چون ظُبا او بر سبیل قلت
ظُبون وظُبین نیز گفته وگاه است که وارد میشود این باب سنین مثل حین یعنی یا
را لازم او میگردانند ودر احوال ثلثه میگردانند اعراب او را بحرکات جا
رسیه بر نون با تنوین ومیگویند هذه سنینٌ ورأیت سنینًا ومررت بسنینٍ واز ین
جمله است حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم اللهم اجعلها علیهم سنینًا کسنین
یوسف وافراد باب سنین بمنزلهٔ حین مطرد وقیاسی است نزد قومی از نحویین
واز جمله ایشان است فراء ونونَ مجموعٍ وما به التحق فافتح وقلّ من بکسره
نطق ونون ما ثُنّی والملحق به بعکس ذاک استعملوه فانتبه الترکیب
ونون [illegible] افتح مفعول مجموع وما عطف مجموع وموصول به متعلق بالتحق
التحق صلهٔ افتح فعل امر وقلّ فعل ماض من موصوله ودر محل رفع که فاعل
قلّ است بکسره متعلق بنطق ونطق صلهٔ من ونون مبتدا ومضاف بما موصوله
ثنّی فعل مجهول نایب فاعل در وضمیر ما واین جمله صلهٔ ما والملحق عطف بر ما وبه
متعلق به الملحق بعکس متعلق باستعملوه ذا اسم اشاره استعملوه فعل
وفاعل ومفعول ودر محل رفع که خبر نون باشد فانتبه فعل امر یعنی فتحه
ده نون جمع را ونون الحاق چیزی را که ملحق است بجمع که عالمین [illegible]
وعشرون وکذا است که کسی بکسر نون جمع ناطق شده باشد ونون آن چنان
چیزی را که تثنیه حقیقی بوده باشد ونون آن چیزی که ملحق بتثنیه باشد بعکس نون
جمع استعمال کرده اند یعنی بکسر میباشد مثلاً اثنان بکسر نون پس آگاه شو
در نزد استعمال یعنی کسر در وی بسیار است وفتح قلیل. وما بتا والف قد
جُمعا یُکسر فی الجر وفی النصب معًا الترکیب ما موصوله در محل رفع بر
ابتدا بتا متعلق بجمعا والف عطف بر تا جمع فعل مجهول نایب فاعل در او
ضمیر ما وجمله صلهٔ ما والف الاطلاق یکسر فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر

ضمیر ما

ضمیر ما فی الجر و فی النصب متعلق بیکسر و جمله در محل رفع که خبر ما ست که مبتدا است و معا منصوب است بر حالیت بدانکه
چون ناظم رحمه الله از بیان نیابت حروف اعرابیه از حرکات فارغ شد شروع کرد در بیان نیابت بعضی از
حرکات از بعضی و آن در دو موضع است یکی جمع مؤنث سالم که نصب او تابع جر است
و کسره نایب فتحه و یکی دیگر غیر منصرف که جر او تابع نصب و فتحه نایب کسره و درین بیت بیان
موضع اول کرده است یعنی هر اسمی که جمع کرده شده است با الف و تا که زیاده داده شده در آخر
او در حالت جر و نصب مکسور و در حال رفع مرفوع است چون هؤلاء مسلمات و رأیت
مسلمات و مررت بمسلمات و در قول مصنف که ما بتا و الف قد جمعا اشاره شده بآنکه الف و تا هر دو
زاید بود باید نباید مثل قضاة زیرا که الفش اصلیست و مثل ابیات که تا اش اصلیست
کذا اولات والذی اسما قد جعل کاذرعات فیه ذا ایضا قبل
الترکیب کذا خبر اولات مبتدا و الذی اسم موصول و بمعنی الذی اسما مفعول دوم جعل
و مفعول اولش ضمیر مستتر که نایب فاعل است و راجع بالذی و این جمله صله
موصول کاذرعات خبر مبتدای محذوف فیه متعلق بقبل ذا مبتدا و ایضا مفعول مطلق
فعل محذوف قبل فعل مجهول نایب فاعل در وی ضمیر ذا و جمله خبر ذا و ذا با خبر
خبر الذی یعنی همچنین اولات مثل جمع مؤنث حقیقی است در اعراب یعنی ملحق است بجمع
مؤنث در اعراب و جمع مؤنث حقیقی نیست زیرا که واحدی از لفظ خود ندارد
چه او جمع ذات است بمعنی صاحب و همچنین مثل جمع مؤنث حقیقی در اعراب کلمه که در اصل
جمع بوده و علم جزئی شده مثل که اذرعات که در اصل جمع بوده و الحال اسم بلدی است
در شام و باین معنی اشاره شده در قول مصنف که ذا فیه ایضا قبل یعنی اعراب جمع مؤنث
در چنین اسمی قبول کرده شده است وجر بالفتحة ما لا ینصرف ما لم یضف
او یک بعد ال ردف الترکیب فعل امر بالفتحة متعلق باو و ما موصوله در محل نصب
که مفعول جر است لا ینصرف فعل منفی فاعلش ضمیر ما و این جمله صله موصول ما ا
متصل رتبة لم یضف اسمش ضمیر مستتر در او و بعد ظرف با ال و خبر یک ردف فعل معلوم
فاعلش ضمیر ما لا ینصرف یعنی جر ده بفتحه اسم غیر منصرف را مادامی که اضافه
کرده نشده باشد اسم غیر منصرف و بعد از الف و لام نباشد یعنی الف و لام داخل

اونشده باشد یعنی اعراب مثنی بضمه است در حالت رفع و بفتحه است در حالت نصب و جر بشرط آنکه
مضاف و معرف بالف لام نباشد چون هذا احمد و رأیت احمد و مررت باحمد و اگر مضاف
و معرف بلام باشد جر او بکسره است چون مررت باحمدکم و بالاحمد
وَاجْعَلْ لِنَحْوِ يَفْعَلانِ النُّونَا رَفْعاً وَتَدْعِينَ وَتَسْأَلُونَا الترکیب اجعل
فعل امر لنحو مضاف بیفعلان و متعلق باجعل النونا مفعول اول اجعل رفعا
مفعول دوم و تدعین و تسألونا عطف بر یفعلان یعنی بگردان ای برادر مثل
یفعلان و تدعین و تسألون نون را علامت رفع و مراد بمثل یفعلان هر
صیغه است که الف در و علامت تثنیه باشد خواه اولش یا باشد و خواه تا و بمثل
تدعین هر فعلیست که متصل شود با و یاء مخاطبه و بمثل تسألون هر صیغه
که واو جمع بان متصل باشد خواه اول او یا باشد و خواه تا و این پنج صیغه که بود در
واقع هفت صیغه هم تقریبا بنابر آنکه تا ثانی مشترک است بنون شد در حالت رفع
و نون از نون موضع ضمه نایب ضمه است یعنی اعراب نیابت در فعل بیک چنانچه
در اسم وَحَذْفُهَا لِلْجَزْمِ وَالنَّصْبِ سِمَهْ كَلَمْ تَكُونِي لِتَرُومِي مَظْلَمَهْ الترکیب
وحذفها مبتدا للجزم والنصب متعلق و سمه خبر کلم تکونی خبر محذوف ای نحو لم تکو
از افعال ناقصه مجزوم بلم و یاء مخاطبه اسمش لترومی فعل مضارع نصو
منصوب بان مقدره بعد از لام جحود یاء مخاطبه فاعل او و مظلمه مفعول او و
جمله در محل نصب خبر تکون یعنی و حذف نون یفعلان و تدعین و تسألون
علامت است از برای نصب و جزم مثل لم تکونی که در اصل تکونین بوده بعد از
دخول لم نون بجزم افتاده و مثل لترومی که در اصل ترومین بود
و از ناصبه که بعد از لام جحود مقدر باشد نون را حذف کرده و بدانکه
صرفیان لامی که در خبر کان منفیه مذکور باشد لام جحود است و بعد از آن لام آن
ناصبه مقدر است حاصل که اعراب این هفت صیغه از فعل مضارع بنون
است در حالت رفع و بحذف نون است در حالت نصب و جزم وَسَمِّ مُعْتَلاًّ
مِنَ الأَسْمَاءِ مَا كَالْمُصْطَفَى وَالْمُرْتَقِي مَكَارِمَا الترکیب سم فعل امر معتلا

مفعول دوم

مفعول دوم سم ز الاسماء متعلق بمعتلا ما موصوله ومفعول اول سم کا المصطفی
متعلق باستقر وصله موصول والمرتقی عطف بر المصطفی مجازا مفعول مرتقی
بی بناء معتل جزی را از اسماء که مستقراست همچو مصطفی ومرتقی بدانکه اسم
نزد نحاة صحیح میباشد وآن اسمیست که هر حرف آخرش حرف علت نباشد وبیان
از آن کذشت ومعتل یعنی حرف آخرش حرف علت باشد ومعتل دو قسم است
یکی مقصور که آن اسمی است که آخر او الف با ما قبل مفتوح باشد وبعد از آن
الف همزه نباشد چون مصطفی وعصی وفتی ودیکری منقوص وآن اسمیست
که در آخر او یا ما قبل مکسور باشد چون مرتقی وقاضی وداعی واز اینجا پی
ظاهر میشود که اسم معرب که آخر او واو ما قبل مضموم باشد یافت نشده
فَالْأَوَّلُ الْإِعْرَابُ فِيهِ قُدِّرَا جَمِيعُهُ وَهُوَ الَّذِي قَدْ قُصِرَا الرکیب فالاول
بمثل الاول الاعراب مبتدا دوم فیه متعلق بقدر وقدر نایب فاعل
خبر الاعراب والاعراب با خبرش خبر مبتدا اول جمیعه تاکید الاعراب وهو مبتدا
الذی اسم موصول خبر مبتدا وموصول با صله خبر هو یعنی اول یعنی مثل
مصطفی که آخرش الف مقدور است اعراب در وی نقل مریابد در احوال
ثلث چه الف اصلا قابل حرکت نیست وَالثَّانِ مَنْقُوصٌ وَنَصْبُهُ ظَهَرْ
وَرَفْعُهُ يُنْوَى كَذَا أَيْضًا يُجَرّ الرکیب ثانی مبتدا منقوص خبر ونصبه مبتدا ایضا
ظهر خبر ورفعه ینوی بدستور کذا متعلق بیجر وایضا مفعول مطلق بحذف فعل
مجهول نایب فاعل ضمیر الثانی یعنی ودوم که آن مثل مرتقیست او را منقوص
میکویند ونصب او ظاهر میشود در رفع وجر نیز تقدیر بسبب زیرا که ضمه وکسره
بر یا ثقیل است وفتحه ثقیل نیست وَأَيُّ فِعْلٍ آخِرٌ مِنْهُ أَلِفْ أَوْ وَاوٌ
أَوْ يَاءٌ فَمُعْتَلًّا عُرِفْ الرکیب ای مبتدا اول وتضمن معنی شرط ولهذا فا
بفعل وآخر مبتدا دوم منه متعلق بآخر والف خبر مبتدا دوم واین
جمله خبر مبتدا اول واو و یا عطف بر الف فا جواب شرط معتلا حال
از ضمیر مستتر در عرف وجمله جواب شرطه یعنی هر فعل که آخر آن الف است یا وا

باو و یا یا پس نشد ضمه نونه است که حال کونی که معتل است یعنی فعل معتل آنست که
آخر او واو و ما قبل مضموم باشد چون یدعو یا یا ما قبل مکسور چون یرمی یا الف ما قبل
او مفتوح چون یرضی فالالف انو فیہ غیر الجزم وابد نصب ماکید عویرمی
الترکیب فالالف مفعول به انو وانو فعل امر فیہ متعلق بانو غیر حال و مضاف
بالجزم وابد فعل امر نصب مضاف بما موصوله و مفعول له به ابدکید عو متعلق
باستقر وصله یا یرمی عطف بر یدعو یعنی معتل بالف را تقدیر کن در دو غیر جزم
را که آن رفع و نصب است و ظاهر کن نصب فعل را که هیچ یدعو و بلا یرمی است یعنی در
آخر آن فعل و واو یا یا والرفع فیهما انو واحذف جازما ثلثهن تقض
حکما لازما الترکیب الرفع مفعول به انو فیهما متعلق بانو وانو فعل امر و احذف نیز فعل امر
ثلثهن مفعول به واحذف تقض فعل مضارع مجزوم جواب امر و حکما مفعول مطلق تقض از جز لفظ او لازما نعت حکما
یعنی رفع را تقدیر کن در یدعو و یرمی و حذف کن در حالت جزمی آخر این سه فعل را در کلمه تحریر کردی قضا کرده لازم که آخر این
کلمات برای نفت جرم کرده احوال این دو بیت اینست که رفع
مقدر است در حروف ثلثه که آن الف و یا و واو است از برای ثقل
ضمه و جزم ظاهر میشود در حروف ثلثه بحذف حروف و نصب ظاهر میشود در
مثل یدعو و یرمی از برای خفت فتحه و مقدر است در مثل یرضی چه الف
الف اطلاق قابل حرکت نیست چون یدعو و لن یدعو و لم یدع و یرمی
و لن یرمی و لم یرم و یرضی و لن یرضی و لم یرض النکرة والمعرفة
والمعرفة ای هذا باب بیان النکرة والمعرفة نکرة قابل ال مؤثرا
او واقع موقع ما قد ذکرا الترکیب نکره مبتدا قابل مضاف بال و
مؤثرا حال از ال او واقع عطف بر قابل موقع مفعول فیه و مضاف
بما ما موصوله ذکرا فعل مجهول نایب فاعل در و ضمیر با و جمله صله موصول
یعنی نکره اسم اینست که قابل الف لام تعریف باشد در حالتی که آن الف

(ولام در او)

واللام در وی تاثیر کند یعنی او را معرفه کند چون رجل که بدخول الف لام معرفه میشود
بقید سوم احتراز کرد از اعلامی که الف ولام داخل بشان میشود ولکن تعریف نسبت
چون العباس والحارث یا واقع بشود در موضع اسمی که آن اسم قابل الف
ولام است چون کلمه ذو که آن قابل الف ولام نیست اما بمعنی صاحب است
وصاحب قابل الف لام است وغیره معرفة کهم وذا وهند وابنی
والغلام والذی الترکیب غیره مبتدا معرفة خبر کهم خبر محذوف وذی تا وا
للذی عطف بر هم یعنی غیر اسم مذکور معرفه است مثل هم یعنی مضمرات ومثل
ذی یعنی اسما اشاره ومثل هند یعنی علم مثل ابنی یعنی مضاف ومثل الغلام
یعنی معرف بلام ومثل الذی یعنی اسما موصوله ومجموع این شش قسم است
ونقصی منادی را نیز از [illegible] کانت
ونهو ستم بالضم الترکیب [illegible] ودر محل نصب که مفعول اول [illegible]
للذی متعلق باستتر [illegible] الیه [illegible] بر غیبه
کانت خبر محذوف وهو [illegible] فعل امر بالضم مفعول دوم [illegible] بنام
ضمیر آنکه از برای [illegible] چون [illegible] مراد [illegible] متکلم و
ومخاطب [illegible] وانت [illegible] متصل [illegible] بالاسم
یبتدا ولا یلی الا اختیارا ابدا الترکیب مبتدا مضاف باتصال [illegible] متعلق
باتصال ما موصوله لا یبتدا فعل مجهول نایب فاعل در او جار و مجرور محذوف
یعنی به وصله موصوله وعایدش محذوف است ومجموع صله وموصول خبر مبتدا
ولا یلی فعل معلوم فاعلش ضمیر با عطف بر لا یبتدا است در محل نصب که مفعول
بر یلی [illegible] اختیارا منصوب بنزع الخافض ابدا منصوب بظرفیه [illegible] ضمیر بر دو
قسم است مستتر وبارز وبارز بر دو قسم است متصل ومنفصل ودر این بیت
بیان بارز منفصل نموده یعنی [illegible] ضمیری که ابتدا
باو توان کرد وبر یلی الا [illegible] اختیار واقع نشود هرگز [illegible]
گفت که والا [illegible] ابتدا [illegible] که [illegible] ضرورت شعر [illegible]

واقع شده مثل شاهر اعوذ برب العرش من فئة بغت علي فما لي عوض الا
ناصرا ای الا الله ناصرا كالياء والكاف من ابني اكرمك والياء والهاء
من سليه ما ملكي وكالياء بخر محذوفي يعني وذا لك كالياء والكاف عطف
بر الياء من ابني اكرمك در موضع حال از يا والياء والهاء عطف بر الياء من سليه
ما ملكي در موضع حال از الياء والهاء يعني الا ضمير متصلي كه ابتدا كرده نمي
شود وباو و در پي الا واقع نميشود مثل يا وكاف است از ابني اكرمك
ومثل يا وها است از سليه وكل مضمر له البنا يجب ولفظ ما جر كلفظ
ما نصب الرفع كل مبتدا وبتدا اول له متعلق يجب البنا مبتدا دوم يجب
يجب خبر مبتدا دوم وابن مبتدا با خبرش خبر مبتدا اول لفظ مبتدا ما موصوله ومثل
جر صله ما كلفظ … خبر لفظ ما موصوله ونصب صله او يعني هر ضميري بنائي
او واجب است ولفظ مجرورش لفظ منصوبش است يعني هر ضمير متصلي كه صلاحيت نصب
صلاحيت جر دارد چون انني واننا … بودن ضما
… بحروف است … ضماير مقهم
… للرفع والنصب وجر نا صالح
كاعرف بنا فاننا نلنا المنح التركيب للرفع متعلق بصالح والنصب وجر عطف
بر للرفع ونا مبتدا صالح خبره كاعرف خبر محذوف واعرف فعل امر بنا متعلق
با و الى از حروف مشبهة نا اسم او نلنا فعل وفاعل المنح مفعول او وجمله
خبر الا يعني نا صلاحيت دارد از برای رفع چون نلنا واز برای نصب چون اننا واز برای
جر چون بنا وازين دو بيت ظاهر شد كه بعضي از ضماير مشترك اند مثل نا نصب وجر وبعض
مشترك اند مثل نا رفع ونصب وجر معني مثال بشناس ما را كه بدرستي كه ما دريافتيم
عطايا را والالف والواو والنون لما غاب وغيره كقاما واعلما
التركيب الف مبتدا والواو والنون عطف بر الف لما متعلق بثابتة ما موصوله
غاب صله او وجمله صله بوصله خبر الف وغيره عطف بر ما كقاما واعلما خبر
محذوف يعني الف وواو ونون كه ضماير مرفوع متصلند ثابتند از برای

غايب

غایب نحو فی ما فی موافقت زیرا که ضمیر غایب و مراد بضمیر غایب اینجا فی طلب است چه این
ضمایر ثلثه از برای متکلم غایبانه چون اعلما اعلموا اعلمی که هر سه ضمیر فی طلب
اند ومن ضمیر الرفع ما یستتر کافعل اوافق نغتبط اذ تشکر الترکیب
من ضمیر الرفع متعلق بکاین و در محل رفع که خبر مبتدا باشد ما یستتر موصوله
با صله مبتدا کافعل تا باخر خبر اند از برای محذوف و فی بعض و ذلک کافعل
الخ یعنی بعضی از ضمایر رفع هست که واجب است استتار ایشان چون افعل
تا باخر بدانکه ضمیر بارز میباشد و مستتر و مستتر واجب الاستتار میباشد و جایز
الاستتار میباشد و مراد بواجب الاستتار آنست که اسم ظاهر در مقام
او نتوان کرد چون اضرب فعل امر که انت در و مستتر است و ابراز این ضمیرها
جایز نیست زیرا که مستتر ... اضرب زید اما اضرب انت از جهت آن
جایز که انت تاکید فاعل است نه معمول و مراد بجایز الاستتار آنست
که اسم ظاهر در مقام او توان آورد چون زید ضرب که هو آنجا ضمیر جایز الا
ستتار است چه میتوان ... بجای او که زید ضرب ابوه و رفع فاعلیت ضمیر نمود
و مصنف درین بیت ذکر مواضعی مینموده که استتار ضمیر در ایشان واجب است اول فعل
امر واحد مخاطب چون اضرب که انت در و مستتر است وجوبا و باقی صیغ
امر مخاطب فاعل ایشان بارز است دوم و سیم صیغه واحده متکلم مع الغیر از
فعل مضارع چون اوافق که انا در و مستتر است و نغتبط که در و مستتر است
چهارم مفرد مذکر مخاطب از فعل مضارع مانند تشکر که انت در و مستتر است
وجوبا وذو ارتفاع وانفصال انا هو وانت والفروع لا تشتبه الترکیب
ذو مضاف بارتفاع مبتدا وانفصال عطف بر ارتفاع انا خبر و هو و انت
عطف بر انا والفروع مبتدا لا تشتبه خبر یعنی ضمیر مرفوع منفصل انا و هو و
انت است که اصلند و فروع ایشان مشتبه نیست بدانکه ضمیر متکلم وحده است
و هو ضمیر غایب مفرد مذکر و انت ضمیر واحد مخاطب مذکر و این هر سه اصلند و فروع
ایشان متکلم مع الغیر و مفرد مؤنث غایب و حاضر و تثنیه و جمع غایب و مخاطب

مخاطب

فاعل است چون انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی هما هن

وذو انتصاب فی انفصال جعلا ایای والتفریع لیس مشکلا

الترکیب ذو مضاف بانتصاب وبدل انفصال در موضع حال از نایب فاعل
مستتر در جعلا راجع بدو ومفعول اول ایای مفعول دوم جعل وجعل با
معمولیه در محل رفع بر خبریه والتفریع مبتدا لیس مشکلا خبر یعنی گردا
نیده شده است ضمیر منصوب منفصل ایای که از برای متکلم وحده است
وتفریع بر او نیست مشکل چون ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک
ایاکما ایاکن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن وفی اختیار لا یجیء

المنفصل اذا تأتی ان یجیء المتصل الترکیب فی اختیار متعلق به لا
یجیء [illegible] المنفصل [illegible] اذا [illegible] تأتی فعل ان یجیء المتصل در موضع
[illegible] ضمیر منفصل در حالت اختیار در وقتی که میسر باشد آمدن
ضمیر متصل [illegible] اختیار [illegible] هرگاه توان گفت که
[illegible] وضع ضمایر از برای اختصار است وضمیر متصل اخصر است
وموضع [illegible] که با امکان اتصال انفصال جایز است ونصب بیان
آن موضع خواهد کرد [illegible] استثنا است از [illegible] وصل او فصل

هاء سلنیه وما اشبهه فی کنته الخلف انتمی الترکیب صل وافصل دو
فعل امر وهاء مفعول به [illegible] بر سبیل تنازع سلنیه مضاف الیه وما
اشبهه عطف بر سلنیه فی کنته متعلق با انتمی الخلف مبتدا انتمی خبر یعنی متصل
خواهی بیار یا منفصل هاء سلنیه را وهرچه را مشابهت دارد باو ومراد بها
سلنیه معمول هر فعلست که متعدی بدو مفعول شود وهر دو ضمیر باشند ومفعول
ثانی در اصل خبر مبتدا نباشد پس بتوان گفت سلنیه وسلنی ایاه مثال
بر او مثل اعطیتک که جایز است در و اعطیتک ایاه خلاف ظاهر شده
در بیان قوم در کنته یعنی در خبر افعال ناقصه هرگاه ضمیر باشد چه اتصال وانفصال
انفصال او جایز است واختلاف در مختار است نزد همه مختار [illegible]

انفصال

اتصالست ومختار سیبویه انفصال چون کنت ایاه لکن الاول فلیتنی واتصال
اختار غیره اختار الانفصال الترکیب لکن لذلک جز فلیتنی بتقل ابتقل بر معنا
یعنی ها فلیتنی کما لیتنی باتصال المفعول به اختار واختار صیغه متکلم
وحده از فعل مضارع نیز از معنا بیا ومثل اختاری فعل ماضی معلوم
فی علمتنیه نیز باالانفصال لاشغول به اختار واین جمله نیز یعنی مثل باب
گفته است باب فلیتنی در دو نوع خلاف در اختیار اتصال وانفصال در مفعول
ثانی او هرگاه هر دو ضمیر باشند ومراد بباب فلیتنی هر فعل دو مفعولیست
که مفعول دوم او در اصل خبر است واختار مینکم نیز دوای باب نیز اتصال را
وغیر من اختیار کرده است انفصال را ومراد از غیر سیبویه است وقدم الا
خص فی الاتصال وقیل [illegible] فی الانفصال المرکب قدم فعل امر الاخص
مفعول به اوی [illegible] مثلم وقدم فعل امر [illegible] ماوله
وشنت صله او [illegible] فی [illegible] بقدم
یعنی تقدم دار اخص [illegible] را هرگاه هر دو متصل باشند مثلا میلونی اعطا
اعطیتک و اعطیتنه ونمکوه [illegible] واعطیتهوک [illegible] بعض تجویز کرده
اند اما اگر احدهما منفصل باشد اختیار دارای در تقدیم اخص وغیر اخص مثل
اعطیتک ایاه واعطیتی ایاه تقدیم اخص اعطیته ایاک واعطیته ایای بتقدیم
غیر اخص بدانکه مراد باخص دراینجا اختصاصا بتعریف است یعنی اعرف نه اخص
واعم مصطلح منطقیین چنانچه بعضی توهم کرده اند وضمیر متکلم اخص است از
مخاطب وضمیر مخاطب اخص است از غائب وفی اتحاد الرتبة الزم فصلا
وقد یبیح الغیب فیه وصلا الرتبة اتحاد متعلق بالزم الرتبة مضاف الیه
الزم فعل امر فصلا مفعول به او وقد از برای تقلیل یبیح الغیب فعل فاعل
فیه متعلق یبیح وصلا مفعول به یبیح یعنی لازم دار فصل را در اتحاد رتبه
ضمیرین وگاه هست که مباح میکرد اند غائب بودن ضمیرین وصل را در اتحاد
رتبه مثلا هرگاه دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا غایب جمع شوند لازم است فصل

مثل ادغمه ی بی بیکون اعطیتنی اباک واعطیتک اباک اعطیته اباه وهمچنین
اعطیتنی واعطیتک واعطیتهو لیکن گاه است که هرگاه ضمیر غایب نشند
ولفظ ایشان مثنی باشند هردو منفصل میباشند مثل الزیدان الله رزقهم
اعطیتهما وبقول تقلیله اشاره شده بقلة انه قسمر وقبل یا النفی مع الفعل
التزم نون وقایة زلیتی قد نظم الترکیب فبل معنا بیاء ومتعلق بالتزم والنفی
والنفی نعتا الیه مع الفعل در موضع حال انا التزم فعل مجهول نایب فاعل نون
وقایه ولیس بنداء قد نظم فعل مجهول و ضمیر یعنی التزام کرده شد نون وقایه بفی
از یا ضمیر متکلم متکلم با فعل تا نگه دارد آخر فعل را از کسره که از خواص
اسم است ولحوق با لیس بدون نون وقایه از برای ضرورت شعر است مثل
عددت قومی کعدید الطیس اذ ذهب القوم الکرام لیسی یعنی شمردم قوم
خود را چون ریگ بیابان در وقت رفتن قوم کرام ونیستم من رونده با ایشان
... وفی لعل اعکس ... خبرا فی الباقیات واضطرارا
... ومعنی بعضی منهم قولی سلفا الترکیب لیتی بتدا فنشا فر ولیتی
ندرا بدستور مع نقفا العمل ومتعلق با لیتی وکن فعل امر از کان ناقصه
ضمیر مستتر در او اسمش خبرا خبر با الیا فیا متعلق به خبر او واضطرارا مفعول له
ففف وففف فعل ماضی معلوم ومنی وبمعنی مفعول ففف وبعض فاعل او
ومضیا بمعنی موصوله قد سلفا صله یعنی لیت که از حروف مشبهه است هرگاه
متصل شود با و یا متکلم استعمال او با نون وقایه بسیار شایع است ولیتی بی
نون نادر است ولعل برعکس لیت است یعنی استعمال او بی نون شایع و با
نون نادر است و حکم بواقی حروف مشبهه مخیر در اثبات نون وعدم اثبات
او کانی وانی وانی وانتی وکانی وکانتی ولکنی ولکننی وتخفیف داده
از بعض از تثبیتان از روی اکثر اضطرار یعنی در وقت ضرورت شعر منی وعنی
را یعنی من وعن که از حروف جاره اند هرگاه متصل شود با یای متکلم اصل است
که نون وقایه یعنی را بایشان ملحق شود و باشد به که شوند اما بجهة ضرورت

شود بعضی حذف نون وقایه از اینها کرده‌اند مثل قول شاعر ایها السائل
عنهم وعنی لست من قیس ولا قیس منی وفی لدنی قل وفی قدنی وقطنی
الحذف ایضاً قد یفی الترکیب وفی لدنی بتشدید نون متعلق بقل ولدنی
بتخفیف نون بتقدیر فعل قال فاعلش ضمیر لدنی مخفف و این جمله خبر لدنی وفی
قدنی وقطنی متعلق بمعنی الحذف بتقدیر ایضاً مفعول مطلق فعل محذوفی و جمله
قد یفی خبر مبتدا یعنی در لدنی که ظرف مکان است با یای متکلم اکثر الحاق نون وقایه
است و کم کمتر نون وقایه کم است در قدنی وقطنی که بمعنی حسبی اند حذف نون بسیار
والحاق نون کم است بعکس لدنی یعنی قدی وقطی قطنی بسیار مستعمل وقدنی
وقطنی کم است پس یفی بمعنی کم است و در بعضی شروح یفی را بمعنی یقل گرفته
و گفته که یعنی استعمال نون با قدنی وقطنی یعنی حذف نون از اینها کم است
والرابع العلم ای هذا باب بیان العلم اسم یعین المسمی مطلقاً علمه کجعفر
وخرنقا وقرن وعدن ولاحق وشذقم وهیلة وواشق
الترکیب مبتدا یعین المسمی مفعول یعین فاعلش مستتر و مفعول در موضع نعت از برای
اسم مطلقاً حال از فاعل یعین علمه خبر که جعفر خبر مبتدا وخرنقا تا واشق
همه عطف بر جعفر یعنی اسمی که معین میسازد مسمی را مطلقاً الظرف یعنی
بلا قید آن اسم علم آن مسمی است مثل جعفر تا با خود بقید مطلقاً احتراز
از سایر معارف چه دلالت اینها بر تعیین بقید است مثلاً ضمیر در تعیین مسمی
محتاج بقید متکلم یا خطاب یا غیبت است چون انا وانت وهو و مصنف در تمثیل
باین امثله اشاره نموده باین که تعیین مسمی بعلمیت شامل است ذوی العقول
وغیر ذوی العقول را چون جعفر که علم مردیست و خرنقا علم است از برای زن
و قرن اسم قبیله است و عدن اسم مکانیست ولاحق اسم فرسی وشذقم اسم
جمل و هیلة اسم شاة و واشق اسم کلب است واسماً اتی وکنیة ولقباً واخرن
ذا ان سواه صحبا المرتب اسماً حال از فاعل اتی که از ضمیر راجع بعلم است
وکنیة ولقباً عطف‌اند بر اسماً واخرن فعل امر مؤکد بنون خفیفه و ذا در محل

مفعول این شرط سواء مفعول صحبت علیش ضمیر لقب یعنی آمده است علم اسم و کنیت

و لقب چه اگر مصدر باب یا ام است آن کنیت است چون ابو القاسم و ام کلثوم

یعنی نباشد یا دلالت میکند بر مدح یا ذم آن لقب است چون محمود و

معاویه و میمونه و اگر نه این چنین باشد آن اسم است چون زید و زینب و تاخیر

کند لقب را هرگاه مصاحب باشد غیر خود را یعنی اگر اسم و لقب جمع شوند

لقب را مؤخر دارند چون زید شمس الدین بدانکه ظاهر کلام مصنف آنست که اگر

لقب با کنیت نیز جمع شود تاخیر لقب واجب است و مشهور میان نحاة آنست که

اگر لقب با اسم جمع شود تاخیر لقب واجب است و اگر با کنیت جمع شود انکسی مختار

است در تقدیم لقب بر کنیت مثل زین العابدین ابو عبد الله و در تقدیم کنیت

بر لقب مثل ابو عبد الله زین العابدین اگر بدل سواه سواها میکند از زین بنا

قسم سابق بود ضمیر سواها و کنیت راجع بود و سوا کنیت اسم است و آن

یکونا ... مفردین ... فتما والا اتبع الثانی ... المرکب لا یکونا فعل

شرط ... ف نون ... واو ذوال ناقصه الف ضمیر تثنیه اسم او مفردین

خبر فاضیف جواب شرط ... مطلق فعل مجهول الا الشتا مشتمل

منقل بر شرط ای ان لا یکونا کذلک اتبع فعل امر جواب فعل شرط مقدر

و حذف فاء از برای مرورت شد الذی اسم موصول ردف با فاعل مستتر در او صله

موصوله و جمله صله با موصول در محل مفعول اتبع یعنی اگر بوده باشد اسم

و لقب هر دو مفرد پس اضافه کن اول را که اسم است بثانی که لقب است چون

هذا سعید کرز و این مذهب بصریان است و کوفیان درین صورت نیز تجویز اتبا

اتباع کرده اند و اگر هر دو مفرد نباشند تابع ساز این جزء را که ردیف است

یعنی ثانی را تابع اول سازد در اعراب خواه هر دو مرکب باشند چون جاء

عبد الله انف الناقه یا اول مرکب کنه و ثانی مفرد چون عبد الله کرز یا اول

مفرد و دوم مرکب چون زید انف الناقه و منه منقول کفضل و اسد

و ذو ارتجال که سعاد و ادد و جمله و ما یمتزج رکبا و ال ا بغیر ویه تم

رام با الرکیب

تأبط شرّاً التركيب نحو فر تقدم منقول مثل آنکه فضل در لغت معنی واسطه علم بر فضل

ودار نجا الی عطف بر منقول است که در لغت معنی واد ر عطف بر او و جمله عطف بر منقول

وما بمنزج رکبا عطف ایضا بر منقول ذا اسم اشاره در محل رفع بر ابتدا است

مراد حرف شرطه بمعنی متعلق بهم و منها و سیبویه ثم فعل اعرابا فعل مجهول و جواب شرطه و جمله

شرطه و جزا مر شرطه ذا یعنی بعضی از علم منقول است و منقول آنست که قبل

از علمیت در غیر علمیت استعمال شده باشد خواه از مصدر منقول شده

باشد چون فضل و خواه از صفت چون حارث و خواه از اسم جنس

چون اسد و خواه از فعل ماضی یا مضارع چون شمّر که اسم اسبست و یزید

و بعضی از اعلام مرتجل یعنی پیش از علمیت در غیر آن استعمال نشده چون سعاد که

اسم زنیست و ادد که اسم مردیست و الاعلام مرتجل بعضی از جمله جمله

و مراد بجمله مبتدا و خبر است چون زید قائم که علم شخصی باشد یا فعل و فاعل چون

تأبط شرا که شخصی است و عمرا شمس ابن قیس از جمله الله لی غرض از تسمیه

بجمله دلالت بر قصه و حکایت است مثل جاء زید قائم و تأبط شرا و رأیت

زید قائم و تأبط شرا و مررت بزید قائم و بتأبط شرا و بعضی از اعلام آنست

که ترکیب شده باشد یا غیر ترکیب مزجی و آن دو اسم است که هر یکی را معنی باشد

و ایشان را باهم جمع کنند و علمی شخصی نمایند و این مرکب مزجی بنا بر تقدیر

مقصد اگر مبنی در بر تمام شده یعنی جزو دوم الاخیر لفظ ویه است چون بعلبک

و معدیکرب معرب است اعراب غیر منصرف و اگر جزو دوم از ویه است چون

سیبویه و نفطویه مبنی است بکسر و شاع فی الاعلام ذو الاضافة لعبد شمس

و ابی کالمرکب عشی غر البال یعنی بسیار است در اعلام صاحب اضافه

یعنی مرکب اضافی مثل عبد شمس که اسم است و ابی فر که کنیت است و در

ایراد این دو مثال اشاره است بآنکه جزو اول در این ترکیب میتواند بود که معرب

بحرکات باشد چون عبد یا معرب بحروف چون ابی و جزو دوم منصرف باشد

چون شمس یا غیر منصرف چون ابی قحافه و تسمیه علم بسیار است و منه [illegible]

لبعض الاجناس علما كعلم الاشخاص لفظا ومعه قد ترك وضعوا
فعل است با فاعل البعض الاجناس متعلق باو علما مفعول والف علما
از برای ضرورت حذف شد كعلم الاشخاص حال از مفعول لفظا منصوب
بنزع خافض ای فی لفظه وهو متعلق باحمد یعنی وضع کرده اند از برای بعضی
اجناس علم را در حالتی که آن علم مثل علم اسم اشخاص شود در لفظ
لفظ واین علم جنس عام است یعنی شامل است افراد خود را بدانکه علم
بر دو قسم است علم شخصی وعلم جنسی وعلم شخصی را دو
علامت است یکی معنوی وآن آنست که اراده نمود کرده شود از واحدی بعینه
چون زید که مختص یک ذات است ودیگری لفظی وآن آنست که صحیح
باشد آوردن حال بعد از او چون جاء زید راکبا وغیر منصرف واقع شود با سبب
دیگر غیر علمیه چون هذا احمد وممتنع باشد دخول الف لام بر وی نمیگوی هذا الاحمد
وعلم جنس هیچ علم شخصی است در لفظ مثل هذه اسامة مقبلا که ذکر حال بعد
بعینها از وشد ... از وشنوی از جهت که غیر منصرف است از
برای علمیت وتانیث لفظی وممتنع است دخول الالف ولام بر وی پس نمیگوی
هذه الاسامة اما علم جنس در معنی هیچ علم نکرده است از جهت آنکه
مخصوص معین نیست وبر هر اسمی مثلا اسامه صادق است بدانکه اجناس
غیر مالوفه چون سباع ووحوش ومنزلة العرض که احتیاج نیفتاده است بوضع
اعلام از برای اشخاص ایشان لا در عوض از برای هر جنسی از اجناس ایشان
علمی وضع نموده اند تا اشاره نمایند بر جنسی با علمی من ذلک ام عریط
للعقرب وثعالة للثعلب وبرة للمبرة لو
فجار علم للفجرة الترکیب من ذلک خبر مقدم ام عریط مبتدا مؤخر ویکون
را وفتح بایست للعقرب در موضع حال وثعالة خبر ثعالة مثل للثعلب
حال از ثعالة وبرة للمبرة بدستور وهم چنین کذا فجار تا باخر یعنی
بعضی از علم جنسی ام عریط است که علم جنسی عقرب است وهم چنین ثعالت

اسم علم جنس

علم جنس ثعلب است ومثل ام عريط است بره كه علم جنس مهره
است وهم چنين فجار علم جنس الفجور است بدانكه چون جنس در
اعيان ميباشد ودر معانى دو مثل اول اشاره است بعلم جنس اعيان
ودو مثال آخر بعلم جنس معانى الاشارة اى هذا باب اسماء الاشارة
بذا للمفرد مذكر اشر بذى وذه تى تا على الانثى اقتصر التركيب
بذا والمفرد متعلقند باشر ومذكر نعت مفرد وبذى وذه وتى تا وعلى
الانثى متعلقند باقتصر يعنى اشاره كن بذا بمفرد مذكر وبذى وذه
وتى تا وعلى وبسكون ها وتى تا واقتصار كن بر واحد مؤنث
در اشاره واز جمله لغات واحده مؤنث است ذه بكسر ها با اختلاس
واشباع وبه سكون ها وبكسر ها با اختلاس واشباع وذان تان
للمثنى المرتفع وفى سواه ذين تين اذكر تطع التركيب وذان
مبتدا وتان عطف بر او للمثنى خبر المرتفع نعت لمثنى وفى سواه
متعلق باذكر وذين وتين مفعول اذكر وتطع فعل مضارع مجزوم
بجواب امر يعنى اشاره كرده ميشود بذان وتان به تثنيه در حالت
رفع وذان از براى مذكر وتان از براى مؤنث مثل جائنى ذان
وجائتنى تان ودر سواى حالت رفعى يعنى حالت نصبى وجرى
وجرى ذكر كن ذين وتين تا اطاعت كرده باشى زبان عربى را چون رايت ذين وتين
ومررت بذين وتين وباولى اشر لجمع مطلقا والمد اولى ولدى البعد
انطقا بالكاف حرفا دون لام او معه واللام ان قدمت ها ممتنعه التركيب
باولى متعلق باشر لجمع ايضا مطلقا حال از جمع والمد مبتدا اولى خبر ولدى
البعد متعلق بانطقا وانطقا فعل امر مؤكد بنون خفيفه والف بدل
از نون بالكاف متعلق بانطقا حرفا حال از كاف دون لام ايضا حال
از كاف او معه عطف بر دون واللام مبتدا ان حرف شرط قدمت فعل امرا
وفاعل وها مفعول او ممتنعه خبر مبتدا يعنى اشاره كن باولى از براى جمع

مشترکست میان مذکر و مؤنث و ظاهر اینست که شامل عقلا و غیر عقلا
نیز هست اما استعمال اولی در غیر عقلا کمتر است اما وارد شده است چنانچه در این
شعر که ذُمّ المنازل بعد منزلة اللوی والعیش بعد اولئک الایام که باولی
در این بیت اشاره بایام کرده که از غیر ذوی العقول است یعنی مذمت کن منزلها را بعد از
منزل لوی و مذمت کن عیش را بعد از آن روزها و مد در اولی بهتر از قصر است
و بدانکه مد لغت حجاز است و قرآن کریم بر او وارد شده و قصر لغت تمیم است
و گویا شود نزد بعید مشار الیه بکاف در حالتی که آن کاف حرفست خواه با
لام باشد و خواه بی لام چون ذلک و ذانک و اگر مقدم دارد تو بر اسم اشاره
هاء تنبیه را لام در آن وقت ممتنع است پس نمیگوئی هذلک و هاتلک اما هذاک
و هاتاک بدون لام وارد شده است بدانکه ظاهر کلام مصنف آنست اسما اشاره دو
مرتبه دارد قریب و بعید آنچه بی کاف است از برای قریب و آنچه با کاف است
از برای بعید اما جمهور نحویین را مذهب اینست که سه مرتبه دارند قریب و بعید
و متوسط و اشاره کرده میشود بقریب بانچه مجرد از کاف باشد و از لام چون
ذا و ذی و بمتوسط بانچه در او کاف باشد تنها از لام چون ذاک و بعید بانچه
در او هم کاف باشد و هم لام چون ذلک و بهنا او ههنا اشر الی دا
ن المکان و به الکاف صلا فی البعد او بثم فه او هنا و بهنالک
انطقن او هنا الترتیب و بهنا او ههنا متعلقن باشر الی و ان المک
ینا مفعولا متعلق باشر و به متعلق و صلا الکاف مفعول صلا و صلا
فعل امر مؤکد بنون خفیفه بدل شده بالف فی البعد متعلق بصلا ثم متعلق
بفه و فه بضم فا و سکون ها فعل امر از فاه یفوه بمعنی نطق و هنا بفتح ها
و تشدید نون عطف بر ثم و بهنالک بفتح ها و تخفیف نون متعلق
بانطقن و انطقن فعل مؤکد بنون خفیفه و هنا بکسر ها و تشدید نون
عطف بر هنالک یعنی اشاره کن بهنا یا ههنا بمکان نزدیک و وصل
کن کاف را بهنا اشاره در مکان بعید چنانچه هناک یا ناطق شود در مکان

بعید بثم

بعید نیم یعنی بفتح ها وکسر یا بهالک و ثانی ای بر مذهب معتزل است و بر مذهب
غیر معتزله هالک از برای متوسط است و ما نحن بصدد او برای بعید الموصول ای هذا
باب الموصول موصول الاسماء الذی الانثی التی والیا اذا ما ثنیا لا تثبت بل
ما تلیه اوله العلامة والنون ان تشدد فلا ملامة الترکیب موصول الا
سماء مبتدا الذی خبر لذی خبر الانثی مبتدا التی خبر الیا مفعول لا تثبت اذا
ظرف ما زایده ثنی فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر تثنیه راجع با الذی
والتی لا تثبت فعل نهی فاعلش مستتر ما موصوله تلیه فعل فاعلش ضمیر مستتر
عاید بیا ها عاید بما و مفعول یلی و جمله صله ما اوله فعل امر فاعلش مستتر ها
مفعول اول او العلامة مفعول دویم والنون مبتدا ان از برای شرطیه
تشدد فعل مجهول نایب فاعل ضمیر ... فلا ملامة خبر لا نافیه از برای جنس
ملامة اسم لا و خبرش ... لا ملامة ... و این جمله خبر
مبتدا یعنی موصول اسمی الذی است از برای مفرد مذکر و التی از برای مفرد
مونث و ثابت میکرد والیا ... وقتی که تثنیه گردانیده شود الذی والتی
بلکه آنچه در عقب در میاید او را اولا بگردان تو یعنی او را علامت یعنی یا را از
الذی والتی حذف کن و بیاور علامت تثنیه که الف و نون است در
حالت رفعی و یا و نون است در حالت نصبی و جری بگذار پس میگویی که
اللذان واللتان واللذین واللتین و اگر نون اللذان واللتان تشدید
داده شود پس هیچ ملامت و عیب بر تو نیست تا عوض باشد از یای محذوف و در
بعضی از قرائت ربنا ارنا اللذین بتشدید نون قرائت شده والنون من ذین
وتین شددا ایضا و تعویض بذاک قصدا الترکیب ... نون مبتدا من ذین
وتین حال است از ضمیر مستتر در شدد راجع بنون و شدد در محل خبر و تعویض
مبتدا بذاک متعلق بقصد و قصد فعل مجهول نایب فاعل ضمیر تعویض
و خبر مبتدا یعنی نون از ذین و تین تثنیه ذا و تا اسم اشاره ایضا تشدید
داده شده است ایضا و تعویض قصد کرده شده باین تشدید نون دال

وتان وذین وتین که تشدید نون درینجا عوض است از الف در ذا وتا چنانچه
در اللذان واللتان موصوله عوض است از یا در الذی والتی جمع الذی الاولی
اللذین مطلقا وبعضهم بالواو رفعا نطقا الترکیب جمع الذی بمعنی الاولی خبر
اللذین معطوف بر الاولی مطلقا حال از اللذین وبعضهم مبتدا بالواو متعلق
متعلق بنطق رفعا منصوب بنزع خافض نطق فعل معلوم فاعلش ضمیر بعض
والف الف اطلاق وجمله خبر مبتدا یعنی جمع الذی اولات بضم همزه اماله
از لفظ او والذین جمع الذی است مطلقا خواه در حالت رفع وخواه نصب
وخواه جر چون جائنی الذین ورایت الذین ومررت بالذین وبعضی از
عرب بواو در حالت رفع ناطق شده وگفته اند جائنی اللذون وانی
لغت بنی هذیل است باللات واللاء التی قد جمعا واللاء کالذین نزرا
وقعا الترکیب باللات واللاء متعلقین بجمعا والتی مبتدا قد جامع واللاء
مبتدا او کالذین ونزرا هر دو حالند از ضمیر مستتر در وقع که عاید است
باللاء خبر وقع خبر یعنی التی جمع کرده شده است بر اللات بکسر تا وحذف
یا وبر اللاء بکسر همزه وحذف یا یعنی این هر دو جمع مونث اند واقع شده
است اللاء مثل الذین یعنی در جمع مذکر استعمال شده نادرا چنانچه در بیت
شعر فما آباؤنا بامن منه علینا اللاء قد مهدوا الحجورا ای الذین
قد مهدوا که اللاء صفت آبا واقع شده که جمع مذکر است یعنی نیستند
پدران ما آن چنان پدرانی که این صفت دارند که گردانیده اند حجرهای
خود را از برای ما بچو مهد یعنی اصلاح کارها وشان ما نموده اند منت
نهنده تر بر ما از ممدوح پس اللاء بمعنی الذین است ومن وما وال تساوی
ما ذکر وهکذا ذو عند طیئ شهر الترکیب ومن بفتح میم وما وال عطف
اند بر من وهر سه مبتدا تساوی فعل معلوم فاعلش ضمیر عاید باسما
ثلاثه خبر ما موصوله ذکر فعل مجهول نائب فاعل در وضمیر ما وجمله
صله موصول مفعول تساوی هکذا در محل نصب بر حالیه از ضمیر مستتر

وقف

از در شهر جابر

در مشهور قبایل بنی و ذو بمعنی الذی طی متعلق بمشهور و مشهور خبر مبتدا مقدم و ما و ال
که از اسماء موصوله اند مساوی بمثل هر اراکه بمعنی نوعی یعنی افراد و تثنیه
وجمع و تذکیر و تانیث در ایشان مساویست و ذو در نزد طی که اسم
موصول بمعنی الذی مشهور است همچنین یعنی افراد و تثنیه وجمع و تذکیر و تانیث
در نزد بنی طی یکسانست پس میگویی جائنی من قام و من قاما و من قاموا
ومن قامتا ومن قاموا ومن قمن اینچنین ما رایت و ما رایت و ما رایتما و ما رایتم
و ما رایتوا ما رایتن وجائنی القوم والقایمه والقایما والقائمتان والقایمون
والقایمات وجائنی ذو قام وذو قاما وذو قاموا وذو قامت وذو قامتا وذو قمن
وکالتی ایضا الذی بمعنی ذات وجمعه اللاتی ای ذوات الربک وکالتی
خبر مقدم للذی متعلق باستعمال بمعنی مصدر و مبتدا مؤخر موضع مضاف
باللات و مفعول فیه ای وذات وفعل ذوات ایضا بمعنی وزن حال ای
یعنی بعض از بنی طی ذات ... است ... ذات را و ذوات را در موضع اللات
یعنی بجای ذو در واحد مؤنث ذات و در جمع مؤنث ذوات استعمال کرده اند
و مثل ماذا بعد ما الاستفهام ای من اذا لم تلغ فی الکلام المرکب مثل مضاف
بما و خبر ذا بمعنی مضافا بما و ما مضاف باستفهام ای من معطوف بر ما اذا ظرف لم تلغ
فعل مجهول مجزوم بحذف الف نایب فاعل ضمیر ذا فی الکلام متعلق بلم تلغ
یعنی ذا مثل ما موصوله است در آنکه مساویست در او افراد و تثنیه و جمع و تذکیر
و تانیث هرگاه بعد از ما یا من استفهام بیی واقع شود در وقتی که ملغا
نباشد در کلام مثل ماذا جاک من ذا جاک که هر یک از ما و من استفهامیه اند
مبتدا و ذا موصوله و خبر و جاک صله ذا را فرا نکرده باید تلغ فی الکلام ازینجا
از آنکه ذا با ما یا من گردانیده شود کلمه واحده از برای استفهام ماذا آنکه
مثل ای ای شیء صنعت ماذا مبتدا است و صنعت خبر ... ذا در اینجا ملغا است
بواسطه آنکه جزو کلمه است چه مجموع ماذا استفهام است و همچنین است قول
در من ذا مثل ... و همچنین ماذا صنعت هر گاه معنی او ای شیء صنعت باشد

جه ماذا اسم منها مفعول صنعت است وكلها تلزم بعده صلة على ضمير لايق مشتملة
الترکیب کلها مبتدا تلزم فعل بعده متعلق باو صلة فاعل این جمله خبر مبتدا
ضمیر متعلق بمشتملة لایق نعت ضمیر مشتملة نعت صله یعنی همه اسماء موصول لازم است
بعد از ایشان که صله مشتمل باشد بر ضمیری که از موصول باشد یعنی مطابق
موصول باشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث نحو جاءنی الذی ضربته
واللذین ضربتهما والذین ضربتهم والتی ضربتها واللتین ضربتهما واللاتی
ضربتهن بدانکه گاه هست که لفظ موصول مفرد مذکر است و معنی او تثنیه
یا جمع یا مونث چون من و ما پس هرگاه نقل کرده شود از آن لفظ ضمیر مفرد
مذکر جایز است در ضمیر هنگام مراعات جانب لفظ و مراعات معنی یعنی عا
ید بموصوله را مفرد و مذکر بتوان آورد بنظر باللفظ و غیر مفرد مذکر نیز بتوان
آورد بنظر بمعنی مثلا هرگاه از لفظ من مونث اراده شده باشد میتوان گفت
اعجبنی من قام نظر بلفظ و من قامت نظر بمعنی و اگر معجب شخص باشد مثلا میتوان
گفت اعجبنی من قام و من قاما و من قاموا قیاسی و جملة او شبهها الذی
وصلت به کمن مثل الذی ابنه کفیل المرکب من مقدم او شبهها عطف
عطف بر او الذی مبتدا موخر وصلت وصلته للذی کمن خبر محذوف مبتدا
موصول عندی صله من الذی اسم موصول و خبر مبتدا ابنه مبتدا الکفیل
فعل مجهول و خبر ابنه و جمله صله الذی یعنی الجمله خبری که صله داده
میشود موصول با آن خبر جمله است یا شبه جمله مثل من عندی که من موصوله
است و عندی که ظرف و شبه جمله است صله اوست و الذی موصول است
و ابنه کفیل که مبتدا و خبر است و جمله است او واقع شده بدانکه مراد
بجمله فعل و فاعل است یا مبتدا و خبر و شبه جمله ظرف است یا جار و مجرور چون
الذی عندک و الذی فی الدار و عامل در اینها فعل محذوف است و تقدیر
چون استقر الذی استقر عندک او فی الدار و این صله از برای غیر الف
لام است و صله او خواهد آمد و شرط است در جمله که صله واقع میشود که

جمله

جمله خبریه باشد پس جائز نباشد جاء الذی اضربه خلافا للکسائی فانه جائز
از بعض نحویین پس سوال کنند که جاء الذی ما اهنته محتاج نباشد کلامی
که قبل از او باشد پس درست نباشد جاء الذی لکنه فاعل زیرا که محتاج است
بجمله که قبل از او باشد مثل ما قام زید لکنه قاعد وصیغه صریحه صلة
ال وکونها بمعرب الافعال قلیل الضرب صفته خبر مقدم صریحة نعت صفة
صلة معنا بال وبتاویل کون مصدر کان ناقصه معنا باسمش وبتاویل بمعرب
متعلق بموصوله مقدر یعنی که خبر کون باشد الافعال معنا الیه فمحل قلیل فعل
معلوم فاعلش ضمیر مستکن ودر محل خبر یعنی صله الف لام موصوله صفت
صریحه است ومراد بصفت صریحه اسم فاعل ومفعول وصفت مشبهه
مشبهه است چون القائم والمضروب والحسن الوجه وبودن الف لام
وصل کرده شد بمعرب افعال یعنی فعل مضارع نادر است چنانچه در قول
شاعر ما انت بالحکم الترضی حکومته ولا الاصیل ولا ذی الرأی والجدل که
ترضی که فعل مضارع است صله الف ولام واقع شد ومعنی بیت نیستی تو
حکمی که مرضی باشد حکومت او ونیستی توصاحب اصل وصاحب رای ای کما وامرت
ما لم تعقل وصلتها ضمیر محذوف فی الترکیب ای بتقدیر وکما نزه وامرت
فعل مجهول نائب فاعل در او ضمیر ای ما مصدریه لم تعقل فعل مجهول نائب
فاعل ضمیر ای واو حالیه صدر صلتها مبتدا ضمیر خبر المحذوف نعت ضمیر یعنی
ای مثل موصولات است در دیگر افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث در رسا
ولیت ومعرب بیان کلمه ای اگر مضاف باشد در حالتی که صدر صله او ضمیر
باشد محذوف بدانکه کلمه ای را چهار حالت است اول آنکه مضاف باشد وصدر صله
او مذکور نحو یعنی ایهم هو قائم دوم بدانکه مضاف نباشد وصدر صله
او هم مذکور نباشد نحو یعنی ای قائم سیم آنکه مضاف نباشد وصدر صله او
مذکور باشد نحو یعنی ای هو قائم ودرین حالت ای معربست بحرکات ثلثه در احوال
ثلثه چهارم آنکه مضاف باشد وصدر صله او محذوف ودرین حال مبنی بر ضمه است

كر يعني ايّهم قايمٌ ورأيت ايّهم قايمٌ ومررت بايّهم قايمٌ وازين قسم است
قوله قال الله تعالى ثمّ لننزعنّ من كلّ شيعة ايّهم اشدّ على الرحمن عتيًّا اى
هو اشدّ وهو كه صدر صله است حذف شده و وبعضهم اعرب مطلقا
وفي ذا الحذف ايًّا غير اىٍّ يقتفي ان يُستطل وصلٌ وان لم يُستطل فالحذف
نزرٌ وابوا ان يُختزل ان صلح الباقي لوصل مكمل والحذف عندهم
كثيرٌ منجلي في عائد متصل ان انتصب بفعل او وصف كمن نرجو يهب
الرّب وبعضهم مبتدا اعرب فعل معلوم ده علتى ضمير بعضى در محل رفع بر خبريه
ومفعول اعرب ايا محذوف ومطلقا حال از مفعول محذوف وفى وذا متعلق
به يقتفى وذا اشارة بحذف صدر صله والحذف عطف بيان يا نعت
ذا وايّا مفعول مقدم يقتفى غير اىّ مبتدا يقتفى خبر ان جهر حرف شرط
يستطل فعل مجهول وصل نائب فاعل وان لم يستطل ايضا فعل
شرط فالحذف فى ... جواب شرط وابوا فعل فاعل ان يختزل فعل مجهول
نائب فاعل ... رابع ... ان صلح فعل شرط الباقى فاعل الو
صل متعلق بصلح مكمل صفت وصل والحذف مبتدا عندهم
متعلق بكثير يا بالحذف يا بالمنجلي وكثير خبر ومنجلي نعت كثير في عائد متعلق
متعلق بالحذف يا بالكثير ومتصل نعت عائد ان انتصب فعل شرط
بفعل متعلق بانتصب او وصف عطف بر فعل كمن خبر محذوفي ومن
موصوله در محل رفع بر ابتدا ونرجو صله ش وعايد يعنى ضمير منصوب محذوف
نقل برنجى ترجوه ويهب خبر ش يعنى بعضى از نحاة اعراب داده اند اىّ را
مطلقا يعنى در حالات اربع هرچند مضاف وصدر صله او ضمير محذوف باشد
بس ميكويند بجيني ايّهم قايم برفع اى ورأيت ايّهم قايم بنصب اى ومررت
بايّهم قايم بجر اى وقرائت شده است ثمّ لننزعنّ من كل شيعة ايّهم با
لنصب ودر اين حذف يعني حذف صدر صله غير اى از موصولات تابع اى
است بشرط انكه صله طول داشته باشد مثل قوله تعالى وهو الذى فى السماء اله

في الارض

فی الارض اله ای هو اله و از این قبیل است جاء الذی ضارب زید ای هو ضارب و از طول
صله نمیتوان بی حذف صدر صله نادر است مثل جاء الذی قائم و حذف هو نادر است و منع
کرده اند قوم حذف صدر صله را اگر صله صفت داشته باشد بعد از حذف که صله تمام
باشد مثل جاء الذی هو ابوه منطلق پس جایز نیست حذف هو زیرا که ابوه منطلق صلاحیت
دارد که صله باشد پس معلوم نمی شود که از کلام چیز حذف شده یا نه و حذف عاید
در نزد قوم بسیار شایع است در آن عایدی که متصل باشد مثلا اگر منصوب بفعل باشد
مثل یره من نرجوه و مثل الذی انا معطیکه درهم که عاید بموصول متصل بوصف
منصوب باید حذف شده و حذفش جایز نیست پس حذف ایاه از جاء الذی ایاه ضربت جا
یز نباشد و همچنین اگر عاید بغیر فعل یا وصف که الا حرف است منصوب باشد حذفش
جایز نباشد مثل جاء الذی انه منطلق لکن الا حذف عاید مجرور مخفوضا کان انت
قاض بفعل امر من قضا الرب کذا الا خبر مقدم حذف مثل ما موصول بوصف که
متعلق بخفض منخفض فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر ما و جمله صله ما کانت خبر محل و
انت مثل انا قاض خبر بعد متعلق برافع مخفوض نصابا امر من قضا متعلق بمشتق
یعنی و مثل حذف و ضمیر منخفض من کرا است در مثبت و شیوع حذف ضمیری که مجرور باشد
باضافه وصف باو مثل انت قاض که واقع است بعد از فعل امر مشتق از
قضا و این اشاره است بقول حق تعالی که فاقض ما انت قاض که حذف شده
در او ضمیر مجرور بوصف عاید بموصول تقدیره فاقض ما انت قاضیه کذا الذی
جر بما الموصول جر کمر بالذی مررت فهو بر الرب کذا خبر مقدم مثل
الذی جر فعل ماضی مجهول نایب فاعل ضمیر الذی و جمله صله الذی و بما متعلق
بجر الموصول مقدم جر و جر ماضی معلوم فاعلش ضمیر مستتر کمر خبر محل و
تقدیر قول و مر فعل امر بالذی متعلق بمر و جمله مررت صله الذی
بحذف عاید ای مررت به فهو بر مبتدا و خبر جواب امر یعنی و همچنین شا
یع است حذف ضمیر مجرور عاید بموصول هرگاه مجرور باشد آن ضمیر بحرفی
که مجرور کرده باشد آن حرف موصول را بشرط التوافق حرفین لفظا و معنی

والمراد عاملين مثل مررت بالذي مررتَ فهو برادرت به وازين قبيل است قوله

نقوّ ونزبُ مما تشربون اى منه بين اگر هر دو مختلف باشند لفظاً مثل مررت

بالذي غضبت عليه من فى جايز نيست وهمچنين اگر مختلف باشند معنى مثل مررت

بالذي مررت به على زيد من فى جايز نيست زيرا كه باء داخله بر موصول

براى الصاق است وباء داخله بر ضمير باء مشترك است وهمچنين اگر مختلف باشند

عاملان نحو مررت بالذي فرحت به حذف جايز نيست وبمقدار اكتفا نموده

بمثال از ذكر شرايط المعرف باداة التعريف اى هذا باب بيان المعرف باداة

التعريف ألْ حرفُ تعريفٍ أو اللامُ فقطْ فنمطٌ عرَّفتَ قل فيه

النمطْ الترتيب أل مبتدا حرف تعريف خبر او اللام عطف بر ال فقط در موضع

حال فنمط مبتدا ... فعل شرط محذوف الاداة للضرورة قل فعل امر ومراد

شرطه محذوف الفاء للضرورة ايضاً فيه متعلق بقل بقل النمط مفعول قل شرط

با جزا خبر مبتدا يعنى الف ولام حرف تعريف است واين مذهب خليل

است يا لام تنها چنانچه مذهب سيبويه است بى غلط كه نكره است اگر خواهى

كه او را معرفه سازى بگو در او النمط بالف ولام بدانكه الف ولام از براى

عهد خارجى بباشد يعنى معهود بين متكلم ومخاطب باشد مثل فعصى فرعون الرسول

واز براى استغراق جنس بباشد مثل ان الانسان لفى خسر واز براى تعريف

حقيقت بباشد نحو الرجل خير من المرأة وقد تزاد لازماً كاللات

والآن والذين ثم اللات الترتيب قد تزاد فعل مضارع مجهول نايب فاعل

در او ضمير الف ولام لازماً حال با نعت مصدر محذوف اى زيداً

لازماً كاللات خبر محذوف والآن با خبر عطف بر اللات يعنى گاه است

كه زياد كرده ميشود الف ولام بى افاده تعريف در حالت لازم كلمه

بباشد مثل اللات كه اسم صنم است والآن كه ظرف زمان است مبنى

بر فتح والذين كه اسم موصول است از براى جمع مذكر واللاتى كه اسم

موصول است از براى جمع مؤنث ولاضطرار كبنات الاوبر كذا وطبت

النفس

النفس یا قیس السری الترکیب لاضطرار بنات الاوبر متعلق بزاد کبنات والاوبر
جر محل و فی کذا جر قول محذوفی یعنی ولکن اقول وطبت النفس وطبت فعل
و فاعل النفس تمیز یا قیس منادی مبنی بر ضم السری نعت قیس یعنی گاه است
که زیاد کرده میشود الف و لام از برای ضرورت شعری و لازم کلمه نیست مثل
بنات الاوبر وطبت النفس و بنات الاوبر اشاره بانچه در قول شاعر است
که ولقد جنیتک اکمؤا وعساقلا ولقد نهیتک عن بنات الاوبر که الف ولام
را در الاوبر زیاد کرده از برای ضرورت شعر یعنی قسم بخدا که چیدم از برای تو اکمؤ و
عساقل را که اسمی از برای دو گیاه و نهی کردم ترا از چیدن بنات اوبر
و آن علم نوعیست از کماه روی وطبت النفس اشاره است انچه در بیت
شعر وارد شده است که رأیتک لما ان عرفت وجوهنا صددت وطبت
النفس یا قیس عن عمرو که الف و لام در النفس زیاد شده از برای
ضرورت شعر چه النفس تمیز است و تمیز نکره میباشد یعنی دیدم ترا در وقتی
که شناختی تو اعیان و سادات ما اعراض کردی تو و نیکو شدی تو از جهت نفس
یا قیس از عمرو یعنی از قتل عمرو که ما او را کشتیم و عن عمرو متعلق است بطبت
و بنابر نسخه یا قیس السری یعنی نیکو شدی تو از جهت نفس ای قیس که ای صفت
داری که شریف و بزرگی وبعض الاعلام علیه دخلا للمح ما قد کان
عنه نقلا کالفضل والحارث والنعمان فذکر ذا وحذفه سیان الترکیب
وبعض الاعلام مبتدا علیه متعلق بدخل و دخل خبر للمح متعلق بدخل
ایضا و مضاف بما موصول که کان ناقصه اسمه ضمیر بعض عنه متعلق بنقلا و نقل
فعل مجهول نائب فاعل در او ضمیر بعض ایضا و جمله خبر کان و کان با معمولش صله
ما کالفضل فذکر ذا مبتدا و حذفه عطف بر او و سیان خبر یعنی بعضی از اعلام
داخل شد بر او الف و لام از جهت اشاره باصلی که ای بعضی اعلام نقل
کرده شده از آن اصل و این نقل بیشتر در اوصاف میباشد چون الحارث
که در اصل وصف بوده و از جهت تفأل نقل شده بعلمیه و گاه در مصدر میباشد

چون الفضل و گاه در سه چیز می باشد چون النعمان که در اصل از اسماء دوم است
والحال نقل شده است از مصدر و اسمیه بعلمیت بی دخول الف ولام و حذف
او ممکن است وقد یصیر علماً بالغلبة مضافٌ او مصحوب ال کالعقبة
الترکیب یصیر از افعال ناقصه خبر مقدم بالغلبة متعلق بیصیر مضافاً له
اسم یصیر او مصحوب ال عطف بر مضافاً کالعقبة خبر محذوف یعنی گاه هست
که میگردد در مضاف و معرف بالف ولام علم بسبب غلبه النعمانی در بعضی افراد
خود مثال المدینه و در مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم و الکتاب در کتاب
سیبویه و النجم در ثریا و العقبة در عقبه فاصله و ابن عمر در عبدالله بن عمر مثل
پسر بوده و ابن عمر غالب شده در عبدالله وحذف ال ذی ان تنادا او
تضف اوجب وفی غیرهما قد ینحذف الترکیب ال حذف ال مفعول مقدم
اوجب ذی اسم اشاره در محل جر اضافت الی باشد ان تنادا فعل شرط
مجزوم ... تنادا اوجب فعل امر با فاعل جواب
شرط وفی غیرهما متعلق بینحذف فعل مضارع معلوم فاعلش ضمیر ال یعنی
واجب دان تو حذف الف ولام را که لازم کلمه شده بعلیه هرگاه نداکنی
تو آن معرف بالف ولام را مثل یا صعق که در اصل الصعق بوده یا اضافه
کنی آن را مثل هذه مدینة الرسول که در اصل المدینه بوده و در غیر این
دو صورت گاه هست که حذف کرده میشود الف ولام مثال هذا عیوق طالعا
که در اصل العیوق بوده المبتدأ والخبر هذا باب بیان المبتدأ والخبر مبتدأ
زید وعاذر خبر ان قلت زید عاذر من اعتذر واول مبتدأ
والثانی فاعل اغنی فی اسار ذان الترکیب زید مبتدأ و مبتدأ افرد عما
ذر خبر ایضاً مبتدأ او خبر ان قلت فعل شرط زید عاذر مبتدأ و خبر من موصول
اعتذر صله او ومجموع صله با موصول مفعول عاذر واول مبتدأ مبتدأ او خبر
والثانی فاعل مستور اغنی نعت فاعل فی جاره از برای قول محذوف واسار
همزه از برای استفهام اسار مبتدأ از آن فاعل سار یعنی از خبر بی آنکه مبتدأ

المبتدأ و الخبر

بر دو قسم است

بر دو قسم است اول اسمی که مجرد باشد از عوامل لفظیه و مسند الیه باشد و این
قسم از برای او خبر باشد دوم صفت واقعه بعد از حرف استفهام یا حرف
نفی و مسند الیه و این قسم محتاج بخبر نیست و فاعل صفت قایم مقام خبر است
و مصنف در بیت اول بیان قسم اول او در بیت دوم بیان قسم دوم نموده
یعنی زید مبتدا است و عاذر خبر هرگاه بگوئی تو زید عاذر یعنی زید عذر
گوینده است بی را که عذر پذیر باشد در قول تو که اسار ذان
اول که سار است مبتدا است و لفظ دوم که ذان است فاعل است که
صفت دارد که مستغنی الخ مبتدا است از خبر وقس وکاستفهام النفی وقد یجوز
نحو فائز اولو الرشد الترکیب قس فعل امر با فاعل و متعلق است بمحذوف
محذوف است یعنی قس ما لم نذکر بمثل ما ذکرته من الاستفهام و
کاستفهام خبر مقدم النفی مبتدا مؤخر قد تحقیقیه یجوز فعل فائز مبتدا
اولو الرشد فاعل فائز یعنی قیاس کن بر اسار ذان هر صفت که واقع شود
بعد از استفهام نحو قائم الزیدان که قائم مبتدا است و الزیدان فاعل او و قائم
مقام خبر و نفی مثل استفهام است در واقع شدن صفت بعد از او نحو ما
قائم الزیدان ما نافیه قائم مبتدا الزیدان فاعل و قائم مقام خبر و گاه هست
که جایز است مانند فائز اولو الرشد که صفت مبتدا در واقع است بی اعتماد
هر است و مسبوق بحرف استفهام و نفی نیست و این مذهب اخفش و کوفیین
است والثانِ مبتدا وذا الوصف خبر ان فی سوی الافراد طبقا
استقر الترکیب والثانی مبتدا و مبتدا خبر و ذا در محل رفع بر ابتدا الوصف
نعت ذا و خبر خبر ان حرف شرط فی سوی الافراد متعلق باستقر طبقا حال
از فاعل استقر استقر فعل شرط یعنی ثانی مبتدا است و این وصف مذکور
خبر اگر قرار گیرد آن وصف در حالتی که مطابق باشد آن وصف مرفوع
خود را در غیر افراد یعنی در حالت تثنیه و جمع و بدانکه وصف با فاعل یا
مطابق است در افراد تثنیه و جمع یا غیر مطابق اگر مطابق است در افراد

تثنیه وجمع با خبر مطابقت اگر مطابق شود در افراد مثل اقائم زید جائز است
در او دو وجه یکی آنکه وصف مبتدا و مابعد او فاعل و قائم مقام خبر
و دیگر آنکه وصف خبر مقدم ما بعد او مبتدا مؤخر و اگر مطابق باشند در تثنیه
و جمع چون اقائمان الزیدان و اقائمون الزیدون پس ما بعد وصف مبتدا
است و وصف خبر مقدم و اینست مراد مصنف از نفی نسبت که والثانی مبتدا
و بنای این بر لغت مشهور عرب و مذهب و مشهور کوفیین است که
اجتماع فاعلین جائز نیست اما بر لغت اکلونی البراغیث جائز است که این
وصف مبتدا و مابعد او فاعل و قائم مقام خبر باشد و اگر مطابق نباشد
و این دو قسم است یکی جائز چون قائم الزیدان و اقائم الزیدون و در این
صورت متعین است که وصف مبتدا باشد و مابعد او فاعل و قائم مقام خبر
و دیگری ممتنع چون اقائمان زید و اقائمون زید و این قسم باتفاق
صحیح نیست ورفعوا المبتدأ بالابتداء کذا رفع الخبر بالمبتدأ
الترتیب رفعوا فعل است با فاعل مبتدا مفعول بالابتداء متعلق برفعوا
کذا متعلق باستقر و خبر مقدم رفع خبر مبتدا بالمبتدا متعلق برفع
یعنی رفع داده اند مبتدا را بابتدا یعنی تجرد اسم از عوامل لفظ
لفظیه رافع مبتدا است و خبر مرفوع است بمبتدا پس عامل در مبتدا معنویست
و عامل در خبر لفظی و این مذهب سیبویه و جمهور بصریین است و نزد کو
فیین هر یک از مبتدا و خبر عامل اند در یکدیگر پس عامل هر دو لفظیست و بعض
دیگر را مذهب آنست که معنی ابتدا یعنی تجرد بودن اسم از عوامل لفظ
لفظیه عامل است هم در مبتدا و هم در خبر پس عامل در هر دو معنویست الخ
والخبر الجزء المتم الفائدة کالله بر والایادی شاهدة الترکیب
الخبر مبتدا الجزء المتم نعت الجزء و مضاف به الفائدة کالله خبر محذوف
والله مبتدا بر خبر و الایادی مبتدا شاهدة خبر و جمله عطف بر جمله
یعنی خبر مبتدا جزء نیست از کلام همچنان جزئی که تمام کننده فایده است

یعنی با

یعنی بانضمام او بمثل افاده تامه که صحیح باشد سکوت بر او و حاصل شود مثل
بردر الله بر و شابه و در الایادی یعنی فراخت نیکو کار و نعمتها او کو اهند
و مفرداً باقی جملةً حاویةً معنی الذی سیقت له الترکیب مفرداً حال وباق
از ضمیر مستتر در باقی اول راجع بخبر و باقی دویم معطوف بر باقی اول و جمله حال از باقی
دویم حاویة نعت جمله معنی مفعول الذی مضاف الیه و سیقت فعل مجهول نایب
فاعل در او ضمیر راجع بجمله و صله موصول له متعلق سیقت یعنی یا بایل یعنی
مثل مفرد و یا بایل جمله که حاوی باشد بر معنی که جاری کرد اینده شود
این جملها برای آن یعنی مشتمل باشد بر مثل ابی بکر مثل مفرد باشد
و یا نشر خواهی آمد و جمله بیاشد و هر گاه جمله باشد لابد است او را
از رابطی که مربوط گرداند آن جمله را بمبتدا و آن رابطه یا ضمیر است
مثل کو رجل زید قائم ابوه یا ضمیر نیست مثل رجل السمن منوان بدرهم
ای منوان منه بدرهم یا اسم اشارت است که اشاره بمبتدا است نحو ولباس
التقوی ذلک خیر لکن یا تکرار مبتدا است بلفظه خود الحاقة ما الحاقة
والقارعة ما القارعة وان تکن ایاه یعنی اکتفی بها کنطقی الله حسبی
ولکن الترکیب ان حرف شرط تکن از افعال ناقصه مجزوم بحرف شرط
اسمش ضمیر جمله خبرش ایاه یعنی مفعول ینزع فانفی اکتفی فعل معلوم
فاعلش ضمیر مبتدا و جمله جواب شرط بها متعلق باکتفی یکفی کنطقی مبتدا
اول الله مبتدا دویم حسبی خبر مبتدا دویم و این مبتدا با خبرش خبر مبتدا
اول و لکن عطف بر حسبی یعنی هرگاه بوده باشد جمله نفس مبتدا در معنی
اکتفی میکند آن مبتدا بوبال جمله و احتیاج ندارد برابطه مثل نطقی الله
حسبی که نطقی مبتدا و جمله الله حسبی خبر او این جمله خبریه احتیاج ندارد
برابطه چه الله حسبی در معنی عبارتست از نطقی و از این قبیل است
قول لا اله الا الله و این بمنزله الثنا است از خبر جمله پس ظاهر شد که خبر
جمله دو قسم است قسمی محتاج برابطه و قسمی دیگر محتاج نیست برابطه

فالمفرد الجامد فارغ وان يشتق فهو ذو ضمير مستكن الترکيب المفرد
مبتدا الجامد نعت اول فارغ خبر ان يشتق فعل شرط مجهول نايب فاعل ضمير
مفرد فهو مبتدا ذو ضمير خبر مستکن نعت ضمير وجمله اسميه جزای شرط بدانکه اين
بيت بيان خبر مفرد است يعني خبر مفرد اگر جامد باشد فارغ است از
ضمير چون زيد انسان وزيد اخوك واگر مشتق باشد پس دارد ضمير پنهان
مستتر راجع بمبتدا چون زيد قائم ای هو واين در وقتيست که خبر مفرد
مشتق اسم رافع ظاهر نباشد چون زيد ضارب غلامه والله اعلم
وابرزنه مطلقا حيث تلا ما ليس معناه له محصلا الترکيب ابرزنه
فعل امر مؤکد بنون خفيفه فاعلش انت مستتر وها مفعول مطلقا حال از ها حيث
ظرف مکان متعلق با ابرزنه تلا فعل ماضی فاعلش ضمير خبر ما موصوله
مفعول به تلا ليس از افعال ناقصه معناه اسم او له متعلق بمحصلا
ومحصلا خبر يعني ظاهر بساز ضمير را مطلقا خواه خوف لبس باشد وخواه نه
در وقتی که در پی درآيد خبر اسمی را که نيست خبر از برای آن اسم حاصل نباشد
بدانکه خبر مفرد مشتق اگر جاری باشد بر من هو له چون قائم مستتر ميشود ضمير او
واگر جاری بر غير من هو له باشد واين است مراد باين بيت ابراز ضمير واجب است
خواه خوف لبس باشد چون زيد عمرو ضاربه هو که زيد مبتدای اول وعمرو
مبتدای دوم ضاربه خبر مبتدای دوم وضمير متصل راجع بعمرو ومفعول ضارب
وضمير منفصل راجع بزيد وفاعل ضاربه واين جمله خبر مبتدای
اول وابراز ضمير از برای آن واجب است که ضارب درين ترکيب خبر عمرو
واقع شده ويعني ضارب از برای عمرو حاصل نيست بلکه از برای زيد
است چه زيد ضارب عمرو است پس اگر ابراز ضمير نکنی که زيد عمرو
ضاربه معلوم نميشود که زيد ضارب است يا عمرو وليس چون ضمير را منفصل
آورديم بر خلاف ظاهر بواسطه آنکه اصل در ضمير اتصال است
دانستی که مرجع آن خلاف ظاهر است که آن مبتدا است وآن زيد است

وا[illegible]

و اگر خوف لبس نباشد چون زید هند ضاربها هو یا ابراز ضمیر واجب است
طرداً للباب و این مذهب بصریین است و کوفیان را مذهب آنست که در
صورت خوف لبس ابراز ضمیر واجب است و با عدم خوف لبس ابراز
جائز است و اُخبِرَ بظرفٍ او بحرفِ جرٍّ تأوّل بمعنی کائنٍ او استقرّ
الترکیب اخبر و اُخبر فعل و فاعل بظرف متعلق باخبر و او بحرف جر عطف
بر ظرف تأوّل ماضی حال از فاعل اخبر و فاعل تأوّل ضمیر مستتر بمعنی کائن
یعنی اخبار کرده اند عربان بظرف نحو زید عندک و بحرف جر با مجرور
و نحو زید فی الدار در حالتی که متصل کرده اند بمعنی کائن یا استقر
یعنی هرگاه خبر مبتدا ظرف یا جار و مجرور باشد لا بد است از برای آن متعلق
واجب الحذف و متعلق آن نزد اکثر است یعنی اسم فاعل یا استقر
یعنی فعل بعضی قایل شده اند بتقدیر مثل ثابت و بعضی اسم فاعل را
مقدر دانسته و برای تقدیر آن خبر را مفرد است و بعضی فعل
را مقدر دانسته و برای تقدیر آن خبر جمله خواهد بود و لا یکون
اسمُ زمانٍ خبراً عن جثةٍ و ان یفد فاخبرا الترکیب یکون
فعل مضارع منفی از افعال ناقصه اسم زمان اسمش و خبراً خبرش عن جثة
متعلق بخبر و ان یفد فعل شرط فاخبرا فعل امر موکد بنون خفیفه
منقلبه بالف جزا شرط یعنی نمی باشد اسم زمان خبر از جثه یعنی اسم عین
پس نمیگوئی زید یوم الجمعة بجهة عدم فایده و اگر فایده داشته باشد پس
خبر بده مثل اللیلة الهلال و الرطب فی تموز و نحوه فی شهر کذا و این
مذهب جمعیست و بعضی مطلقاً اخبار از عین را بظرف زمان جا
یز نمیدانند و امثله مذکوره تاویل نموده اند مثل طلوع الهلال
و وجود الرطب اما ظرف مکان خبر از عین و از معنی هر دو میباشند
چون زید عندک و القتال عندک و لا یجوز الابتدا با
النکرة ما لم تُفِد کعند زیدٍ نمرةٌ و هل فتیً فیکم فما خِلٌّ لنا

وَرَجُلٌ مِنَ الْكِرَامِ عِنْدَنَا وَرَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ وَعَمَلُ بِرٍّ يَزِينُ والهى
وَلْيُقَسْ مَا لَمْ يُقَلْ الترکیب لا یجوز فعل نفی الابتدا فاعل او
وبالنکرة متعلق بابتدا ما ظرفیه لم یفد فعل مضارع مجزوم بلم
کعند خبر محل وفی وعند زید خبر مقدم نمرة بفتح النون وکسر میم مبتدا
مؤخر فجملة عطف بر مثال سابق وهل حرف استفهام فتى مبتدا فیکم خبر
ما نافیه خل مبتدا لنا خبر رجل مبتدا ای الکرام نعت او عندنا خبر رغبة
مبتدا فی الخیر متعلق باو وخیر خبر عمل مضاف به بر و مبتدا یزین فعل و فاعل
وخبر ولیقس فعل مجهول مجزوم بلام امر ما موصوله و نائب فاعل لم
یقل فعل مجهول نائب فاعل ضمیر ما ومجموع فعل با نائب صله ما یعنی
جایز نیست ابتدا بنکره ما دام که افاده نکند مثل زید تا آخر امثله
وباید که قیاس کرده شود بر مذکورات چیزی که گفته نشده از امثله
امثله یعنی اصل در مبتدا آنست که معرفه باشد وگاه هست که نکره
میباشد هرگاه افاده تخصیص کند و نزد بعضی شود عموم و حاصل شود
ای تخصیص یا عموم یا وبعضی نقل بدل ان بجاوز از سی نموده اند و مصنف
اجمالا شش صورت ذکر نموده اول آنکه خبر مقدم باشد بر مبتدا
وظرف باشد یا جار مجرور نحو عند زید نمرة وفی الدار رجل دویم
آنکه واقع باشد مبتدا بعد از استفهام نحو هل فتى فیکم سیوم آنکه
واقع باشد مبتدا بعد از حرف نفی نحو ما خل لنا چهارم آنکه مبتدا
موصوف باشد بصفتی نحو رجل من الکرام عندنا پنجم آنکه مبتدا عمد
باشد عامل نحو رغبة فی الخیر خیر ششم آنکه مبتدا مضاف باشد نحو عمل
بر یزین وَالْأَصْلُ فِي الْأَخْبَارِ أَنْ تُؤَخَّرَا وَجَوَّزُوا التَّقْدِيمَ
إِذْ لَا ضَرَرَا الترکیب الاصل مبتدا فی الاخبار متعلق باو
ان تؤخرا در محل خبر وجوزوا فعل و فاعل التقدیم مفعول به اذ ظرف
لا نافیه مبنی ضررا اسم لا و خبر بتی محذوف مثل فیه یعنی

اصل

اصل در خبر آنست که مؤخر باشد از مبتدا و تجویز کرده اند تقدیم خبر را
بر مبتدا در مقامی که ضرری حاصل نشود از تقدیم چون فی الدار زید فامنعه
حين يستوي الجزآن عرفا ونكرا عادمي بيان الترکیب فامنعه فعل یا
فاعل مستتر و مفعول بارز حین ظرف و مضاف بجمله و متعلق بفامنعه یستوی
الجزآن فعل و فاعل عرفا و نکرا هر دو تمیز عادمی بیان حال از فاعل
یستوی یعنی پس منع کن تقدیم خبر بر مبتدا در حینی که مساوی باشند
جزآن یعنی مبتدا و خبر من حیث التعریف والتنکیر در حالتی که
عادم البیان باشند یعنی قرینه بر تعیین ایشان نباشد چون زید
صدیقی و افضل منی افضل منک که درینوقت تقدیم مبتدا و تا
خیر خبر واجبست بل اکثر بعد ازانکه اصل در خبر تاخیرست از مبتدا
او نظر بمبتدا بر سه قسم است قسمی جایز التأخیر والتقدیم و بیان آن
کرده شد و قسمی واجب التأخیر است و آن در مواضع بیان است
و در پنج موضع از انها مصنف بیت نقل شود و قسم سیم واجب التقدیم
بر مبتدا و بیانش خواهد آمد انشاء الله کذا اذا ما الفعل کان الخبرا
او قصد استعماله منحصرا الترکیب کذا متعلق بامنعه اذا ظرف ما
زائد کان ناقصه اسمش ضمیر فعل خبرا خبر او عاطفه قصد فعل مجهول
نائب فاعل استعماله منحصرا حال از ضمیر بارز استعمال و صله او محذوف
است یعنی منحصرا فیه یعنی و همچنین منع کن تقدیم خبر را بر مبتدا اگر
خبر فعل باشد مثل زید قام چه اگر خبر در مثل این مثال مقدم شود
جمله اسمیه مشتبه میشود بجمله فعلیه و همچنین تقدیم خبر جایز نیست هرگاه
قصد کرده شود استعمال خبر در حالتی که منحصر باشد در او یعنی مقصود
انحصار مبتدا باشد در خبر چه بر تقدیر خبر مطلب منقلب میشود مثل
انما زید شاعر که مراد آنست که زید شاعر است نه کاتب و اگر
تقدیم خبر کنند و گویند انما شاعر زید افاده این میکند که زید

شاعر است نه عمرو و درین بیت بیان دو موضع از مواضع خبر کرده اول کان
مثل الذی لام ابتدا او لازم الصدر کمن لی منجدا الترکیب
کان ناقصه اسمش ضمیر خبر مثل خبر و لذی متعلق بمثل مضاف
بلام و لام مضاف بابتدا او لازم الصدر ربه عطف بر ذی کمن خبر
محذوف و من مبتدا لی خبر منجدا حال از ضمیر مستتر در خبر یعنی یا بوده
باشد خبر مثل مصاحب لام ابتدا نحو لزید قائم که تقدیم زید مصدر
بلام ابتدا بر قائم واجب است یا بوده باشد خبر مثل مبتدا لی که
تقاضای صدر کلام کند مثل من لی منجدا مبتدا من متضمن معنی
استفهام و او مقتضی صدر کلام است و درین بیت نیز ذکر دو موضع
از مواضع خبر [illegible] که تقدیم مبتدا بر خبر واجب است
[illegible] و نحو عندی درهم و لی وطر ملتزم فیه تقدم الخبر
الترکیب [illegible] و نحو مبتدا [illegible] عندی خبر مقدم [illegible] مبتدا مؤخر و لی وطر
[illegible] و ملتزم [illegible] نحو فیه متعلق بملتزم تقدم نایب فاعل از برای ملتزم
و مضاف بالخبر [illegible] میان تقدیم است که در آن تقدیم خبر بر
مبتدا واجب است چهار موضع از آن [illegible] درین چهار بیت ذکر کرده یعنی
نحو عندی درهم و لی وطر التزام کرده شده است در او تقدم خبر
یعنی هرگاه مبتدا نکره محضه باشد و خبر ظرف یا جار و مجرور واجب است
تقدیم خبر بر مبتدا کذا اذا عاد علیه مضمر مما به عنه مبینا یخبر
الترکیب کذا متعلق بملتزم اذا ظرف عاد فعل علیه متعلق باو و مضمر
فاعل عاد مما متعلق بعاد و به عنه هر دو متعلق بیخبر مبینا حال از
ضمیر یخبر [illegible] متصل به یعنی و همچنین التزام کرده شده تقدیم خبر بر مبتدا
هرگاه عاید شود بر ملابس خبر ضمیری از چیزی که اخبار کرده میشود از
آن لاکن خبر در حالتی که آن خبر بیان و مفسر باشد از برای آن ضمیر یعنی
هرگاه مبتدا مشتمل باشد بر ضمیری که عاید باشد آن ضمیر بر متعلق خبر

واجب است

واجب است تقدیم او خبر بر مبتدا تا اضمار قبل ذکر لفظاً و رتبةً لازم نیاید نحو
فی الدار صاحبها که صاحبها که مبتدا است مشتمل است بر ضمیری که عائد است بدار که
جزء خبر است چه مجموع فی الدار باعتبار متعلق که حصل یا حاصل است خبر
است بل انه لابد است درین مقام از تقدیر همچنانکه در کلام مصنف ای اذا عاد علی
ملابسه یعنی ملابس خبر چنانچه ذکر کرده شد ضمیر ای ضمیری که مبتدا مشتمل است
بر آن راجع بخبر نیست بلکه راجع بدان است که جزء خبر است کل اذا
بشتوبه انفصل یرا کاین من علیته نفسه الترکیب لم یتعلق بلزم
اذا ظرف یتوجب فعل معلوم فی علمی ضمیر خبر التقدیر مفعول کان او
خبر محذوف دای خبر مقدم و من موصوله ومبتدا او مؤخر علمت بعیر
اصله من یعنی و همچنین التزام کرده شد تقدیم خبر بر مبتدا در تحریک
صدارت کلام را اسم مثل این زعلیم ولهما که ای خبر است از بعضی واجب است
تقدیم او بر مبتدا از جهت که ان مقتضی صدر کلام است یعنی استفهام وانضمام مقتضی صدارت
کلام و خبر المحصور فیه ابدا کما لنا الا اتباع احمد الترکیب خبر
المحصور مفعول قدم لم فعل امر یا فاعل ابدا منصوب بر ظرفیت و کما خبر
محذوف و فی ما نافیه لنا خبر مقدم الا حرف استثنا اتباع مبتدا ای مؤخر احمد
مضاف الیه یعنی مقدم دار همیشه خبری را که محصور باشد در مبتدا مثل وما لنا الا اتباع
احمد چه اگر مبتدا مقدم باشد حصر موقوف میشود و تمام کی بیان این چهار موضع
که تقدیم خبر بر مبتدا واجب بود و حذف ما یعلم جائز کما تقول زید
بعد من عندکما و فی جواب کیف زید قل دنف فزید استغنی عنه
اذ عرف الترکیب حذف ما مبتدا او ما موصول یعلم با نائب فاعل که
ضمیر ما است صله جائز خبر کما خبر محذوف و ما مصدریه تقول فعل
فاعل زید مبتدا محذوف الخبر بعد ظرف مضاف بسوی مبتدا عندکما
خبر و فی جواب متعلق بقل کیف خبر مقدم زید مبتدا مؤخر قل فعل
امر دنف بکسر نون خبر مبتدا محذوف ای هو دنف فزید مبتدا التقدیر

فعل مجهول امنه در محل رفع بر نیابت فاعل واین جمله خبر زید
اذ ظرفیت بفضل وان برای تقلیل عرف فعل مجهول نایب فاعل
ضمیر زید یعنی حذف خبر بدانم از مبتدا وخبر که معلوم باشد جا
یزاست همچنانکه میگوئی تو زید بحذف خبر بعد از سوال کسی
که گوید من عندکما یعنی زید عندنا وحذف میکنی خبر را که عندنا
ناست ازین جهت که معلوم است بقرینه سوال وهمچنین بگو تو دنف در
جواب کیف زید ای زید دنف وزید که مبتدا است حذف نموده
زید مستغنی است از ذکر ازین جهت که معلوم است بقرینه سوال
بدانکه حذف کرده میشود هریک از مبتدا وخبر در وجود قرینه که دلا
لت کند بر [illegible] وجوبا وفقه درین دو بیت بیان
مواضع جواز حذف نموده وبیان مواضع وجوب بعد ازین
خواهد کرد انشاء الله تعالی وبدانکه گاه هست نزد قرینه حذف
مبتدا وخبر هردو جایز است مثل قولی تو نعم در جواب کسی که گوید
اقام زید یعنی نعم زید قائم وبعد لولا غالبا حذف الخبر حتم
وفي نص يمين ذا استقر الترکیب بعد لولا متعلق بحذف وغالبا
تمیز غالبا منصوب بنزع خافض حذف الخبر مبتدا حتم خبر وفي نص يمين
متعلق باستقر ذا اسم اشاره مبتدا وجمله استقر خبر بدانکه ناظم
شروع در ذکر مواضعی که حذف خبر در آن واجب است وآن چهار موضع
است ودرین بیت ذکر دو موضع شده یعنی حذف خبر مبتدا واجب است
بعد از لولا امتناعیه در غالب اوقات مثل لولا علی لهلک عمر ای
لولا علی موجود لهلک عمر حذف کرده اند موجود را که خبر است بوا
سطه دلالت لولا بر او واقامت کرده اند جواب لولا را در مقام
او زیرا که لولا امتناعیه از جهت امتناع شیء ثانیست بواسطه
وجود اول پس دلالت میکند بر وجود وقید غالبا بواسطه آنست

لما

که گاه خبر لولا را ذکر میکنند مثل قول شاعر لولا ابوك ولولا قبله عمر
القت الیك معدّ م بالمقالید که در اینجا قبله خبر لولا است من کور است
چه تر مبتدا و قبله خبر مقدم است یعنی اگر نمیبود پدر تو و نمیبود عمر که جد پدرت
بنی اند و هر اینه قبله معد اطاعت تو میکردند یعنی چون پدر و جد تو در
ایام حکومتشان ظلم میکردند مردم بتو میدهند انکه تو هم بیاد امثال
ایشان باشی نواب زمان بردارای تو کرده اند و هم چنین حذف خبر
واجب است هرگاه مبتدا نص باشد در یمین یعنی هرگاه مبتدا قسم صریح
باشد حذف خبر مستقر است مثل العمرك لافعلن كذا ای لعمرك قسمی
حذف کرده اند قسمی را که خبر است بواسطه علم باو و تفهیم قسم و اقامت
کرده اند جواب قسم را در مقام او و بعد واو یعنی مفهوم مع له مثل کل
صانع وما صنع الترکیب و یعنی واو عطف بر بعد لولا یعنی یا مضی
فاعلش ضمیر واو و جمله نعت واو و بعد هم مع مفعول معیت که مثل کاف زایده
مثل خبر محذوف فی کل صانع مبتدا او وما موصوله عطف بر مبتدا صنع صله ما
یعنی و همچنین حذف خبر واجب مستقر است بعد از واو عطفی که معین کرد
ند الف واو مفهوم مع را یعنی صریح باشد در معیت و نصا مثل کل صانع
وما صنع که در پیش تقدیر است که کل صانع مع ما صانع مقرونان او
متقرنان در اینجا حذف خبر واجب است بواسطه علم باو چه واو عطف که بمعنی مع
مع است دلالت میکند بر مصاحبت و مقارنت و واو بمعنی مع قایم
مقام خبر است و قبل حال لا یکون خبرا عن الذی خبره قد اضمر له
ضربی العبد مسیئا و اتم تبیینی الحق منوطا بالحکم الرکیب و قبل
عطف بر بعد و حال و مضاف الیه لا یکون فعل منفی از افعال ناقصه
اسمش ضمیر حال خبرا خبرا وعن الذی متعلق بخبر و خبره مبتدا و جمله قد
ضمر مبنی از برای مفعول خبر و اسم مبتدا اما خبر نی صله الذی نمره
خبر محذوف فی ضربی مبتدا او یا مضاف الیه و فی عامله ضربی العبد مفعول

ضربی و مسیئا حال از العبد و قائم مقام خبر مبتدا واجب الحذف زیرا
تقدیر بر تقدیر ضربی العبد حاصل اذا کان مسیئا و اتمه عطف بر ضربی
و اسم تفضیل تبیینی مضاف الیه اتم با فاعل تبیینی الحق مفعول لها حال
حال از فاعل تبیینی بالحکم متعلق بمنوطا یعنی و همچنین حذف خبر وا
واجب است هرگاه که خبر مبتدا از حالی باشد که آن حال صلاحیت آن
نداشته باشد که خبر واقع شود که خبر او مضمر است نحو ضربی العبد
مسیئا یعنی حذف خبر که حاصل است با ظرف متعلق باو که اذا کان
باشد واجب است از جهت دلالت کردن حال بر ظرف و سد حال در
مسند ظرف با متعلق او که حاصل است و حال در این مثال صلاحیت
ندارد که خبر این مبتدا واقع شود به ضرب متصف بمعنی مسیئا و مثال
کنند که ضربی العبد مسیئا و همچنین اسمی که مضاف شود بچیزی مصدر
و منتسب باشد حذف خبر او واجب است مثل اتم تبیینی الحق منوطا بالحکم
بالحکم که اتم که اسم تفضیل است مضاف است بچیزی که مصدر است
مضاف است بفاعل خود و الحق مفعول له او است و منوطا حال از
مفعول و قائم مقام خبر تقدیر چنین است اتم تبیینی الحق حاصل اذا کان
منوطا بالحکم یعنی منوط شده حاصل که خبر است با ظرف متعلق
باو وجوبا و اقامت شده حال در مقام او و اخبروا باثنین او با
بأکثرا عن واحد کهم سراة شعرا الترکیب غنی عن السؤال یعنی
خبر داده اند عرب با دو خبر یا زیاده از مبتدا واحد مثل هم سراة
شعرا که هم مبتدا است و سراة جمع سری بکسره را و تشدید یا بمعنی
شریف خبر اول و شعرا خبر ثانی بدان آنکه خلاف کرده اند نحاة در
جواز تعدد خبر مبتدای واحد بغیر حرف عطف مذهب جمعی
و از آنجمله است مصنف اینست که جایز است خواه خبرها در معنی
خبر واحد باشند چون هذا حلو حامض ای مز یا چنین نباشد مثل

زید

زید قائم ضاحک و نیز این بعضی باشد ما بین نعت تعدد خبر مبتدای
واحد بدون عاطف مگر آنکه خبران در معنی یکچیز باشند و اگر چنین نباشد
عطف معین است و اگر امر باشد از زبان مذهب این قسم خبری برای او نقل
نقل به مثال دیگر میکند کقوله تعالی وهو الغفور الودود ذو العرش
المجید و کان واخواتها ای هذا باب بیان کان واخواتها ترفع کان
المبتدا اسما والخبر تنصبه ککان سیدا عمر ککان ظل بات اضحی اصبحا
امسی وصار لیس زال برحا فتئ وانفک وهذی الاربعة لشبه نفی
او لنفی متبعة ومثل کان دام مسبوقا بما کاعط ما دمت مصیبا درهما
انه ترفع فعل کان در محل رفع بر فاعلیت المبتدا مفعول اسما
حال از مفعول والخبر مفعول فعل محذوف و فی تنصبه فعل فاعلش ضمیر کان
هاء مفعول او و جمله مفسر فعل محذوف لکن خبر محذوف و فی و کان
از افعال ناقصه سیدا خبر او مقدم عمر اسمش موخر لکان خبر مقدم ظل
مبتدا موخر و بات با اینها همه عطف بر ظل وهذی اسم مبتدا و اسم
اشاره الاربعة نعت یا عطف بیان او لشبه نفی متعلق بمتبعة او لنفی
عطف بر و متبعة خبر هذی ومثل کان خبر مقدم دام مبتدا مسبوقا
حال از و بما متعلق بمسبوقا کاعط خبر محذوف و فی ما مصدریه دمت از
افعال ناقصه تا اسم او مصیبا خبر درهما مفعول دویم اعط مفعول اول
او محذوف است تقدیر شیء اعط المحتاج درهما ما دمت الخ بدانکه چون
فارغ شد مصنف از بیان مبتدا و خبر شروع کرد در بیان نواسخ مبتدا
وخبر و آن دو قسم است فعل و حرف چنانچه مفصلا معلوم خواهی
شد ان شاء الله تعالی پس مرفوع میگرداند کان مبتدا را یا در حالتی که اسم برای
کان و منصوب میگرداند خبر مبتدا را تا خبر او باشد مثل قول تو که کان
عمر سیدا و همچنین کان است در این عمل ظل تا با انفک و این ها فعل
آخر که زال و برح و فتئ و انفک است تابع کرده اند در شرط اند که

از برای نفی وشبه نفی یعنی عمل کردن این افعال عمل کان مشروط است
باینکه مسبوق باشند بحرف نفی خواه آن حرف نفی ملفوظ باشد چون
ما زال زیدٌ امیرا وما فتئ زیدٌ فاضلا وخواه مقدر مثل قوله تعالی
تالله تفتؤ تذکر یوسف ای لا تفتؤ وگفته اند که تقدیر حرف نفی
مشروط است باینکه بعد از قسم باشد ومراد بشبه نفی دعا است مثل
قول شاعر صاحِ شمّر ولا تزل ذاکر الموت فنسیانه ضلال مبین یعنی
یا صاحب جهد کن ومشتغل باش از برای موت وفراموش مکن ذکر موت
چه نسیان موت گمراهیست آشکارا شاهد در لا تزل است که فعل نهی است
از زال یزال استعمال شده است وخبر نفی ذاکر الموت ومثل کان است دام در
درحالتی که مسبوق باشد بما مصدریه مقیده از برای ظرفیه مثل اعط
ما دمت مصیبا درهما تقدیرش اعط المحتاج درهما مدة دوامک مصیبا
که پوشیده نیست که افعال ناقصه بر سه قسم است بعضی آنست که عمل میکند بی
شرط وآن از کان است تا لیس وبعضی آنست که عمل میکند بشرط آنکه
مسبوق باشد بحرف نفی لفظا یا تقدیرا یا بشبه نفی وآن زال وبرح وفتئ
وانفک است وبعضی دیگر آنست که عمل میکند بشرط آنکه مسبوق باشد
بما مصدریه وآن دام است وغیر ماضٍ مثله قد عملا ان کان
غیر الماضی منه استعملا الرکیک غیر ماضی مبتدا است حال از فاعل عمل فعل
عمل فعل معلوم فاعلش ضمیر غیر وجمله خبر مبتدا از کان فعل شرط از افعال
ناقصه غیر الماضی اسم کان است متعلق باستعملا استعمل فعل مجهول نائب
فاعل در او ضمیر غیر وجمله خبر کان یعنی عمل میکند غیر ماضی از افعال ناقصه
حال آنکه عملش مثل عمل ماضی باشد اگر بوده باشد الی غیر استعمال
کرده شده از فعل ماضی بدانکه افعال ناقصه بر دو قسم است قسمی متصرف
واز غیر لیس ودام است وقسمی غیر متصرف که آن لیس ودام است ومراد به
متصرف آنست که مضارع واسم فاعل وامر از برای او ثابت باشد
قال تعالی ویکون الرسول علیکم شهیدا قل کونوا حجارة او حدیدا
ومثل

ومثل زيد كائن اقامت وهمچنين مصدر اين افعال عمل فعل ميكند وفي
جميعها توسط الخبر اخبر وكل مبتدء وام خطر الريب في جميعها متعلق
بتوسط يا اخبر توسط الخبر مفعول اخبر اخبر فعل امر از جانب وكل مبتدا
وتنوين او عوض از مضاف اليه اي كل العرب او كل النحاة تنيه متصل بمضاف بفاعلى
كه ال ضمير راجع بخبر است ومفعول مقدم خطر دام مفعول ببتنه خطر فعل
ماضي معلوم وفاعلش ضمير كل وجمله خبر كل يعني اجازه داده واسطه مثل خبر افعال
ناقصه را مابين فعل واسم از فعل در جميع اين افعال مثل قوله تعالى وكان
حقا علينا نصر المؤمنين كه حقا كه خبر كان است واسطه شده ميان كان واسم
او كه نصر المؤمنين است وكل نحاة منع كرده اند سابق شدن خبر دام را بر دام
پس سؤال نكنيم قائما مادام زيد بتقديم قائما بر دام بواسطه آنكه عمل مشروط
است بانكه موصول باشد بما مصدريه وما از برای اوست صل كلام
نه ما قائما مادام زيد كه جائز است چه صدارت ما فوت شده و در پی دام
تقديم خبر افعال جائز است نه ما جائز است مثل قائما كان زيد لكن الا بر ليس
خبر ما النافيه يعني بخلاف ما تلوه لا نافية الريب لكن اين خبر مقدم تسوغ خبر
اضافه مصدر بفاعل مبتدا او خبر ما مفعول ببتنه النافيه نعت ما يعني فعلها
متعلق يجي متلوه حال از ها عايد بما الذي اليه عطف بر متلوه يعني سابق شدن
خبر ما نافيه مثل سابق شدن خبر دام است در منع يعني همچنانچه خبر مادام مقدم
بر او نمیتوان شد همچنین خبر هيچ فعلی از افعال ناقصه كه حرف نفي بر او داخل شده
باشد بر او تقديم نميتوان شد خواه حرف نفي شرط باشد در عمل آن فعل چون
ما زال وما برح وما فتئ وما انفك وخواه شرط نباشد چون ما كان پس جائز
نباشد قائما ما زال زيد وكاتبا ما كان عمرو پس بيار تو ما نافيه را متلوها
يعني خبر را بعد از ما بيار نه تالي خبر يعني ما را در عقب خبر ما بيار ومفهوم
اين كلام اينست كه تقديم خبر بر فعل منفي بغير ما جائز است چون قائما لم
يزل زيد ومنطلقا لم يكن عمرو وهمچنين تقديم خبر بر فعل منفي بر ما جائز است

مثل ما قائما زال زید و ما شاعرا کان بکر و بعضی اینها را نیز جایز نمیدانند
وَمَنَعَ سَبْقَ خَبَرِ لَيْسَ اَصْطَفِيْ وَذُوْ تَمَامٍ مَا بِرَفْعٍ يَكْتَفِيْ وَمَا سِوَاهُ نَاقِصٌ
وَالنَّقْصُ فِيْ فَتِئَ لَيْسَ زَالَ دَائِمًا قُفِيْ التركيب منع سبق مبتدا خبر مضاف
الیه نیز اضافه مصدر بفاعل لیس مفعول لیس اصطفی فعل مجهول
نائب فاعل در او ضمیر منع و جمله خبر مبتدا ذو تمام مبتدا اما موصوله یرفع
متعلق بیکتفی و یکتفی صله ما و صله با ما موصول خبر مبتدا و ما موصوله در
محل رفع مبتدا و سواه در موضع صله ناقص خبر و النقص مبتدا فی فتی
متعلق بر قفی لیس و زال عطف اند بر فتی دائما حال از مرفوع مستتر در قفی
مجهول عاید بر نقص و جمله خبر النقص یعنی منع سابق شدن خبر لیس بر لیس اختیار
کرده شده است و بعضی از او جایز میدانند و صاحب تمام از افعال ناقصه
چیزیست که اکتفا میکند بر مرفوع تنها و چیزیکه سوای ذو تمام است ناقص است
یعنی محتاج باسم و خبر است و نقص در فتئ و لیس و زال متبع است همیشه
یعنی این سه فعل که از افعال ناقصه دو قسمند یکی آنکه تام میباشد و هم ناقص
و قسم دیگر آنکه دائما ناقص میباشد و نیز مراد بتام آنست که بمرفوع تنها تمام شود
و محتاج نباشد مثل قوله تعالی و ان کان ذو عسرة ای ان وجد ذو
عسرة که کان در اینجا تام است و مراد بناقص آنست که بمرفوع تنها تمام نشود
و محتاج باشد باسم و خبر و فتی و لیس و زال ناقصند همیشه و غیر
این افعال ثلثه گاه تام میباشد و گاه ناقص وَلَا يَلِيْ الْعَامِلَ مَعْمُوْلُ الْخَبَرِ
اِلَّا اِذَا ظَرْفًا اَتَى اَوْ حَرْفَ جَرْ التركيب لا یلی فعل منفی العامل مفعول و معمول
الخبر فاعل الا حرف استثناء اذا ظرف متضمن معنی شرط ظرفا حال از
ضمیر فاعل مستتر در اتی عاید بر معمول الخبر او حرف جر عطف بر ظرفا و جواب
اذا محذوف است تقدیرش اذا کان کذلک فجاز ایلاؤه یعنی در پی در نمی آید
معمول خبر باب کان عامل را مگر وقتی که از معمول ظرف باشد یا جار و مجرور مثل
کان یوم الجمعة زید صائما و اصبح فیک اخوک راغبة که یوم الجمعة که مفعول فیه

صائما

صائباً ظرفیت شرط ظرفا و فیك که جار و مجرور و معمول اغیا
است در یلی کان واقع شده اند و هرگاه معمول خبر غیر ظرف
و مجرور باشد جائز نیست وقوع ان در یلی فعل مثلاً در کان
زیدا کلا طعامك نمیشود ان کفت که کا طعامك زید کلا و مظهر
الشانی اسما نوان وقع موهم ما استبان انه امتنع الترکیب
موهم مضمر الشانی مفعول انوی اسما حال از نوانی امان وقع فعل | فعل
شرط موهم فاعل وقع ما موصوله استبان فعل معلوم ان از حروف مشبهه
ها است امتنع خبر ش وان با اسم و خبر در تاویل رفع فاعل استبان واسنا
بافاعل صله ما یعنی و منوی دان ضمیر شان را در حالتی که ان ضمیر اسم کان
باشد اگر واقع شود از زبان عرب چیزی که موهم چیزی باشد که ظاهر
باشنده باشد که ان چیز ممتنع است مثل انکه معمول خبر کان در یلی کان
باشد واز معمول ظرف یا مجرور نباشد تاویل کن انرا باین نوع که کان
ضمیر شان را مستتر ساز با اسم کان باشد و جمله مابعد خبر و درین هنگام ان
معمول در پهلوی اسم خواهد بود چنانچه درین بیت قنافذ هداجون
حول بیوتهم بما کان ایاهم عطیة عودا که ایاهم که مفعول به عود است
که خبر کان است و عطیه اسم او در یلی واقع نشده وان نه ظرف است
و نه مجرور و لا این جایز نیست چنانکه کذشت پس تقدیر کن در
کان ضمیر شان را که اسم او باشد و جمله عطیه عود خبر و این بیت از
فرزدق است در هجو قوم جریر کفته و مراد بعطیه جریر است و بایاهم
از برائی دزد قوم او یعنی ایشان هجو خار پشتانند که میکردند
شبها در کرد خانها از برائی دزدی بان سبب که بوده است شان

ابن که عطیه که جریر است عادت داده ایشان را و قد تزادُ کانَ فی حشوٍ کما
کانَ اصحَّ علمَ من تقدّما اکثر الترکیب قد تقلیلی تزاد فعل مجهول
کان نائب فاعل فی حشوٍ متعلق بتزاد کان خبر محذوف و ما ما تعجبیه در
موضع رفع بر ابتدا کان بین ما و فعل تعجب اصح فعل ماضی معلوم
فاعلش ضمیر ما علم مفعول به اصح و مضاف بمن موصوله و جمله تقدّم
و ما بعد اش در موضع رفع خبر ما یعنی کاهست که زیاد کرده میشود کان
در وسط کلام مثل قول تو ما کان اصح علم من تقدّم ما که زیاد شده است
کان در ما بین ما تعجبیه و فعل تعجب و این موافق قیاس است و ذکر
کرده اند بعض نحاة که زیاد میباشد کان در میان دو چیز که مثلاً
غیر ... باشند مثل مبتدا و خبر زید کان قائم و فعل مرفوع او نحو لم
یوجد کان مثلک و صله و موصول نحو جاء الذی کان اکرمته و صفت و
موصوف نحو مررت برجل کان قائم و در این امثله زیادتی کان
سماعا است ویحذفونها ویبقون الخبر وبعد ان ولو کثیرا
و اشهر الترکیب ویحذفونها فاعل و مفعول و بر تقدیر حذف
معطوف با حرف عطف یعنی یحذفونها با کان و اسمها و یبقون الخبر
ایضا فعل و فاعل و مفعول متعلق با شهر ان مضاف الیه و لو عطف
بر ان کثیر حال . از فاعل اشهر و اسم اشاره و مبتدا اشهر خبر
یعنی حذف میکنند کان را با اسمش و باقی میگذارند خبر را و این
حذف مشهور است بعد از ان و لو نحو طیبه مثل قول الشاعر قد قیل
ما قیل ان صدقا و ان کذبا فما اعتذارک من قال اذا قیلا ای ان کان
المقول صدقا و ان کان المقول کذبا کان را با اسمش که المقول است

حذف کرده اند

حذف کرده اند لو اتینی برّ و لو حمارا ای و لو کان المأتی به حمارا کان
بالاسمش که المأتی به است حذف شده و بعد ان تعویض ما عنها
از ترکیب کمثل امّا انت برّا فاقترب الترکیب و بعد ان متعلق
بار ترکیب با تعویض تعویض مبتدا و مضافا بما عنها متعلق بتعویض
و از ترکیب فعل مجهول نائب فاعل ضمیر تعویض و این جا خبر مبتدا کمثل
کاف زائده مثل خبر محذوف و مضاف بجملة امّا انت تا باخر یعنی عوض
آوردن ما از کلمه کان محذوف از ترکیب کرده شده است بعد از ان
مصدریة مثلا اما انت برّا فاقترب که در اصل ان کنت برّا بوده حذف
کرده اند کان را وحده باقی ماند اسم او و ضمیر متصل منفصل شد
و عوض از کان محذوف ما آوردند و نون را در نون ادغام کرده اند
امّا انت شد پس انت اسم کان محذوف و برّا خبر او است و از این
قبیل است قول الشاعر ابا خراشة امّا انت ذا نفر فان قومی لم تاکلهم
الضبع که در اصل ان کنت ذا نفر بوده و من مضارع کان منجزم محذوف
نون و هو حذف ما التزم الشذّ التركيب من مضارع متعلق
بتحذف لکان نعت مضارع مجزوم بدستور تحذف فعل
مجهول نون نائب فاعل و هو حذف مبتدا و خبره ما فيه التزم
فعل مجهول نائب فاعل در و ضمیر یعنی حذف کرده میشود
نون از مضارع کان که مجزوم باشد و این حذفیست که
التزام کرده نشده در کلام بلکه جائز است بواسطه کثرت
استعمال مثل لم یک زید قائما و اگر بعد از وساکن باشد
یا ضمیر متصل حذف نون جائز نیست مثل لم یکن الذین کفروا
و لم یکنهما و لا و لات و ان المشبهات بلیس ای هذا باب

بیان ما و لا و لات و ان المشبهات بلیس اعمال لیس اعملت
ما دون ان مع بقا النفی و ترتیب زکن و سبق حرف جر او ظرف
کما بی انت معنیا اجاز العلما التراکیب اعمال مفعول مطلق اعملت
لیس مضاف الیه اعملت فعل مجهول نائب فاعل او ما دون ان دره ضع
حال از ما مع مضاف بقا مقصور ضرورة و بقا مضاف بنفی و ترتیب
عطوف به بقا ز کن فعل مجهول نائب فاعل ضمیر ترتیب و جمله در محل جر
نعت ترتیب و سبق حرف مفعول مقدم اجاز جر مضاف الیه او ظرف
عطف بر حرف جر کاخبر محذوف ما مشبه بلیس و بی متعلق
بمعنیا انت اسم ما و معنیا خبر او اجاز العلما فعل و فاعل یعنی عمل داده
شده ما را عمل لیس در حالی که ان زایده بعد از او نباشد با بقاء نفی
و با بقاء ترتیبی که معلوم است و اجازه داده اند علما سبق حرف جر را
با مجرور یا ظرف را بر اسم و خبر ما با بقاء عمل ما مثل ما بی انت معنیا
بدانکه نزد بنی تمیم ما عمل نمیکند و بر لغت اهل حجاز ما عمل میکند عمل
لیس اما بشش شرط سه شرط از انجمله را مصنف صریحا ذکر نموده اول
انکه با ما ان زایده نباشد دویم انکه باقی باشد نفی سیم انکه ترتیبی که معلوم
شده از مقدم و تاخیر باقی باشد پس اگر آن زاید باشد بعد
انما نحو ما ان زید قائم یا منتقض شود نفی بالا مثل و ما محمد الا رسول
یا خبر مقدم شود بر اسم نحو ما قائم زید باطل میشود عمل ما در جمیع
این صورت و بشرط چهارم اشاره نموده باین قول و سبق حرف جر الی جه
معنی این بیت اینست که اگر معمول خبر جار و مجرور یا ظرف باشد و مقدم
شود بر اسم ما مثل ما بی انت معنیا و ما عندک مقیما عمل ما باطل نمیشود زید
و از اینجا چنین مفهوم میشود که اگر معمول خبر غیر جار و مجرور یا ظرف باشد

عمل ما باطل

عمل ما باطل شود که بر اسم ما مقدم شود مثل ما طعامك
زید کلا که درین اکل جائز نیست بسبب شرط چهارم
در عمل ما این باشد که معمول خبر غیر جار و مجرور و ظرف بر اسم
مقدم نباشد شرط پنجم آنست که ما مکرر نباشد نحو ما ما زید قائم
شرط ششم آنکه بدل نیاورند از خبر ما موجبی نحو ما زید بشیء الا شیءٌ
لا یعبأ به لیس بشیء در محل رفعست بر خبریه مبتدا نه در محل نصب
که خبر ما باشد و این دو شرط را مصنف ذکر نکرده و رفع معطوفٍ ببلکن
او بل من بعد منصوبٍ بما الزم حیث یحل التركيب و رفع معطوف
مفعول مقدم الزم بلکن او بل متعلقند بعطف من بعد ایضا
متعلق بمعطوف یا بالزم منصوب مضاف الیه بما متعلق بمنصوب الزم
و مضاف به حل و حل فعل معلوم فاعلش ضمیر معطوف یعنی الزم کن رفع
معطوف ببل یا بلکن را بعد از خبر منصوب بما در هر ترکیب که واقع باشند
چه لکن و بل بعد از نفی مقتضی ایجابند و ما عمل نمیکند در ایجاب نحو ما زید
قائما لکن قاعد و ما عمرو شجاعا بل کریم که معطوف درین دو صورت
خبر مبتدای محذوفست ای هو قاعد و هو کریم و اگر حرف عطف نفی
مقتضی ایجاب نباشد چون واو و مانند او جائز است در معطوف
رفع و نصب و مختار نصب است نحو ما زید قائما و لا قاعدا به
نصب و و لا قاعد به رفع وَبَعْدَ مَا وَلَيْسَ جَرَّ الْبَا الْخَبَرْ وَبَعْدَ لَا وَنَفْيِ
كَانَ قَدْ يُجَرّ التركيب وبعد ما متعلق بجر و ما لیس عطف بر ما و جر
فعل معلوم البا فاعل او و الخبر مفعول و بعد لا متعلق بیجر و نفی عطف
بر لا کان مضاف الیه قد حرف تقلیل یجر فعل مجهول نائب فاعل
ضمیر خبر یعنی مجرور میکردند یاء زایده بعد از ما و لیس خبر ایشان را

ما ربك بظلام للعبيد او هو مثل ليس الله بكاف
عبده و كان هست كه جر داده میشود خبر بعد از لا و ما منفیه مثل
لا خیر بخیر بعده النار که خبر دویم خبر لا است و یا داو زیاد است
و مثل قول شاعر مدت الایدی الی الزاد لم اکن باعجلهم اذ اجشع القوم
اعجل که در باعجلهم که خبر کان منفیه است یا زیاد شده معنی هر گاه
کشیده میشود دستها بطعام نبودم من شتاب کننده تر از قوم از آنجهت
که حریص ترین قوم بر اکل شتاب در تر است یعنی من بر اکل طعام حریص نیستم
فی النکرات اعملت کلیس لا وقد تلی لات وان ذا العمل وما للات
فی سوی حین عمل وحذف ذی الرفع فشا والعکس قل
الترکیب فی النکرات متعلق باعملت و اعملت فعل معلوم لات فاعل
و ان عطف به لات و ذا اسم اشاره و مفعول تلی العمل عطف بیان
ذا یا نعت او و ما نافیه للات خبر مقدم فی سوی حین بعمل و عمل مبتدا
مؤخر و حذف مبتدا ذی مضاف الیه و مضاف به الیها الرفع فشا خبر
والعکس مبتدا قل خبر یعنی عمل داده شد لا در حالتی که همچو لیس است
در عمل در نکرات مثل لا رجل افضل منک و کاه هست که در پی می آید
لات ان عمل لیس را و عمل نمیکند لات در سوی لفظ حین و حذف
ذی الرفع یعنی اسم لا شایع است با بقاء خبر و عکس این یعنی حذف خبر
و بقاء اسم کم است بدانکه حروف مشبهه بلیس بنا بر تقدیر مصنف
جهار است اول ما و بیان آن گذشت دویم لا و هو مذهب حجازی
است لا عمل لیس میکند بسه شرط یکی انکه اسم و خبر هر دو نکره
باشند دویم انکه خبر اسم مقدم نباشد پس نتوان گفت لا قائما
رجل سیم انکه منتقض نشود نفی با لا پس نتوان لا رجل الا افضل من زید
بنصب

بنصب افضل بلکه رفعش واجب است بر خبریه مبتدا و مصراین
دو شرط را ذکر نکرده سیم لات وآن لاء نافیه است که زیاده شده است
بر او تاء تانیث مفتوحه و مذهب جمهور اینست که لات عمل لیس
میکند امّا مختص است باینکه مذکور نشت یا والا اسم یا خبر و
حذف اسم وابقاء خبر بسیار است در زبان عرب قال تعالی و لات
حین مناص بنصب بر خبریه و حذف اسم او ای لیس الحین حین
مناص در قرات شاذه حین مناص برفع حین روایت شده پس
بنابرین خبر محذوف خواهد بود ای لیس حین مناص لهم و در کلام
سیبویه وارد شده که لات عمل نمیکند الا در حین خاصة بعض
از نحاة گفته اند که مراد وی اینست که عمل لات مخصوص لفظ حین است
و در مرادفات او از اسماء زمان عمل میکند و بعض دیگر گفته اند که معنی
کلام او اینست که عمل نمیکند الا در اسماء زمان پس حین در لفظ حین
و جمیع مرادفات او عمل کند چهارم آن نافیه بکسره همزه و ان نزد بعضی که
از جمله ایشانست مصر عمل لیس میکند مثل قول شاعر ان هو مستولیاً
علی احد الا علی اضعف المجانین افعال المقاربة ای هذا باب بیان
افعال المقاربة. کَکَانَ کَادَ وَعَسٰی لٰکِنْ نَدَرْ غَیْرُ مُضَارِعٍ لِهٰذَیْنِ خَبَرْ
الترکیب ککان خبر مقدم کاد مبتدا موخر و عسی عطف بر کاد لکن حرف
عطف ندر فعل معلوم غیر مضارع فاعل لهذین متعلق بندر و خبر
حال از فاعل ندر یعنی هر یک از کاد و عسی هم چه کان است در عمل بعض
اسم ایشان است مرفوع و خبر منصوب امّا نادر است که غیر مضارع
خبر باشد از برای کاد و عسی فعل مضارع است غالباً چون عسی زید
ان یخرج و کاد زید یخرج و بر سبیل ندرت خبر ایشان غیر مضارع است

نیز می آید کقول الشاعر اکثرت فی العذل ملحا دائما لاتکثرن انی عسیت
صائما که درین بیت خبر عسی مفرد آمده که ان صائما است یعنی از حد
گذرانیدی در ملامت من در حالتی که الحاح کننده همیشه بسیار مکن
مرا ملامت بسبب بدیها که شنیده ازمن بدرستی که من امید هست
که من بجه صایم و صالح نشود و مثل این بیت فابت الی فهم وما
کدت ایبا وکم مثلها فارقتها وهی تصفر که درین بیت خبر کاد
ایبا است که مفرد است یعنی برگشتم بقبیله فهم و نزدیک نیست
که از مجاز بر کردم وچه بسیار مثل آن قبیله که مفارقت کردم من این
افعال بر سه قسم اند اول انکه دلالت میکند بر مقاربه وان
کاد وکرب واوشک است دویم انکه دلالت میکند بر رجا که عسی
وحری واخلولق است سیم انکه دلالت میکند بر انشا وان جعل
وطفق واخذ وعلق وانشا است پس تسمیه این افعال مقاربة
از قبیل تسمیه کل است باسم جزو کونه مبتدا وضمیر مضاف الیه
بدون ان بعد عسی نزر وکاد الامر فیه علیا الترکیب کونه
مبتدا وضمیر مضاف الیه اسم او مرجع وخبر او واقع محذوفت نزر
خبر مبتدا وکاد مبتدا اول الامر مبتدا دویم فیه متعلق بعکس وعکس
فعل مجهول و در محل خبر مبتدا دویم وجمله مبتدا وخبر مبتدای اول
یعنی بودن خبر بدون بعد عسی نادر است وکاد امر در او بر عکس است
یعنی خبر عسی غالبا فعل مضارع با ان قال تعالی عسی ربکم ان یرحمکم و
عسی الله ان یاتی بالفتح ودر قرآن کریم خبر عسی بان نیامده
وورود خبر عسی بدون ان نادر است چنانچه دراین شعر عسی
الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب که خبر عسی یکون
است

است بدون ان یعنی امید هست که منتفی که داخل شده دام در شام
درانکه بوده باشد فرج بی از عقب ان وجه کاد غالبا فعل مضارع
است بی ان قال تعالی وما کادوا یفعلون و بدون ان باان نادر است
کما فی قوله صلی الله علیه ما کدت ان اصلی العصر حتی کادت الشمس ان
تغرب که خبر کاد که ان اصلی وان تغرب است باان است که عسی حری
ولکن جعلا خبرها حقا بان متصلا والزموا اخلولق ان مثل حری
بعدا ومثلث انتفا ان تزرا التركيب كعسى خبر مقدم حری مبتداء
مؤخر لکن کلمه استدراک جعل فعل مجهول خبرها نائب فاعل
ومعمول مفعول اول وحتما حال از فاعل متصلا بان متعلق
بمتصلا ومتصلا مفعول دویم جعل والزموا فعل فاعل اخلولق مفعول اول
الزموا ان مفعول دویم مثل حری حال از اخلولق وبعدا ومثله متعلق بانتفا
وانتفا مبتدا ان مضاف الیه تزر اخبر یعنی حری مثل عسی است در استعمال
خبر او بان ولیکن کرده شده خبر حری متصل بان وجوبا یعنی از ان
خبر حری مضاف است مفارقت نمیکند نحو حری زید ان یقوم
ولازم کرده شده اند عرب ان خبر اخلولق را ان مثل حری نحو اخلولقت
السماء ان تمطر این از امثله سیبویه است یعنی امید هست اسمان تر باد
بلدرو بعد از او شك نبودن ان کم است یعنی غالب در اوشك اقتران
خبر اوست بان کقول الشاعر اذا سئل الناس التراب لاوشكوا اذا قيل
هاتوا ان يملوا فيمنعوا دان یملوا خبر اوشك اوست باان ومنتفی
بودن ان از خبر او نادر است چنانچه در این بیت یوشك من فر
من منیته فی بعض غرّاته یوافقها که یوافقها خبر یوشك است بی ان
یعنی نزدیک است که کسی بگریزد از مرگ در بعضی از جنگها بشنود

در موت از روی غفلة ومثل كاد في الاصح كربا وترك ان مع
ذي الشروع وجبا كانشا السائق يحدو وطفق كذا جعلت وا
اخذت وعلق التركيب مثل خبر مقدم كاد مضاف اليه في الاصح
متعلق بمثل كرب وفتح را وكسرها مبتدا موخر وترك ان مبتدا
متعلق بترك وذي مضاف اليه مع ومضاف بالشروع وجبا خبر كانشا
خبر محذوفه وانشا از افعال مقاربة السائق اسم او ويحدو خبر او
وطفق بفتح فا وكسرها عطف بر انشا كذا خبر مقدم وجعلت مبتدا
موخر واخذت وعلق عطف جعلت يعني كرب مثل كاد است در اصح
يعني خبر او فعل مضارع است بي ان در اكثر واقعات او بان كم است
مثل قول شاعر كرب القلب من جواه يذوب حين قال الوشاة هند
غضوب كه يعني خبر كرب است بي ان ميفرمايد نزديك شد كه دل بگدا
ز رود شده شوق در هنگام كه گفته اند ملامت كنندگان كه غضبناك
است مثل كرب زيدان يخرج مثالست از براي ذكر ان دو وجه كرب وترك
ان خبر افعالي كه دلالت بر شروع ميكند واجبست مثل انشا السائق
يحدو يعني شروع كرد راننده شتر خواندن نحدي را وهم چنين است
طفق زيد يدعو وجعل عمرو يتكلم واخذ بكر ينظم وعلق بشر يفعل
كذا واستعملوا مضارعا لاوشكا وكاد لا غير وزادوا موشكا التركيب
استعملوا فعل فاعل مضارعا مفعول لاوشك متعلق باستعملوا وكاد
عطف بر اوشك لا غير عطف بر اوشك وكاد ومبني بر ضم لقطعها عن
الاضافة يعني لا غيرهما وزادوا فعل وفاعل موشكا مفعول يعني استعمال
كرده اند عرب ان فعل مضارع را از براي اوشك وكاد نه از براي غير ايشان
از افعال مقاربة وزياد كرده اند بر اوشك موشكا را كه اسم فاعل
است

است مثل قول شاعر بشك من فتح منه وقوله تعالى يكاد زيتها
يعنى ومثل قول شاعر فوشك است ارضنا ان تعود خلاف الانيس
وحوشا يبابا يعنى نزديك است كه زمين ما بر گردد بخلاف انيس
در حالتى كه وحوش دران زمين قرار گيرد وخراب شود وبعض
مضارع واسم فاعل از براى غير اين دو فعل از افعال مقاربه نقل كرده اند
بعد عسى اخلولق اوشك قد يرد غنى بان يفعل ثان فقل التركيب

بعد عسى متعلق يرد واخلولق واوشك عطف اند بر عسى وقد
تقليليه يرد فعل مضارع معلوم غنى فاعل بان يفعل وعن ثان
متعلق غنى فقل فعل مجهول نائب فاعل ضمير ثان وجد نعت ثان
بدانكه از جمله افعال مقاربه اين سه فعل گاه ناقص ميباشد چنانچه
ذكر كرده شد وگاه تام ودان آنست كه مسند باشد بان يفعل
ودراين بيت بيان ان ميكند يعنى گاه هست كه وارد ميشود
مستغنى بعد از عسى واخلولق واوشك بان يفعل از ثانى
كه اين صفت دارد كه مفقود است يعنى از خبر يعنى بان يفعل اسناد
اين سه فعل بان يفعل ميكند پس ميگويند عسى ان يقوم كه عسى
دراين هنگام تام است وان يقوم بتاويل مصدر در محل رفع است
بر فاعليت تقدير عسى قيامك اى دنا قيامك ودراين
هنگام مستغنى است از خبر وهم چنين است قول تو كه اخلو
لق ان ياتى واوشك ان يفعل وجرد ن عسى او ارفع
مضمرا اذا اسم قبلها قد ذكرا التركيب جرد فعل امر مؤكد
بنون خفيفه فاعلش ضمير مستتر عسى مفعول او حرف تخيير
ارفع فعل وعطف بر جرد مضمرا مفعول ارفع بها متعلق

بارفع اذا ظرفیه ومتضمن معنی شرط واسم مرفوع به فعل مقدری
که این فعل مفسر اوست قبلها متعلق بذکر وقد از برای تحقیق
وذکر فعل مجهول نائب فاعل در او ضمیر اسم یعنی مجرد سازد عسی از ضمیر
بارفع ده ضمیر را بعسی هرگاه متکلم باشد یعنی ان عسی اسمی مثل زید
عسی ان یقوم بدانکه از میان افعال افعال مقاربه عسی مختص است
بانکه هرگاه بشرا و اسمی باشد جائز است اضمار کنند در عسی
ضمیری که عاید باشد بان اسم پس در مثال مذکور زید مبتدا
خواهد بود و در عسی ضمیر مستتر است راجع بزید که اسم او باشد
وان یقوم در موضع نصب خبر او وجمله عسی باسم وخبرش خبر مبتدا
واین لغت تمیم است وجائز است که اضمار نکنند پس زید
مبتدا خواهد بود وعسی فعل تام وان یقوم در محل رفع به فاعلیت
وجمله فعل با فاعل خبر زید واین جائز است ظاهر میشود وفایده
این در تذکیر وتانیث وتثنیه وجمع پس میگوئی تو بر لغت تمیم
زید عسی وهند عست ان یقوم والزیدان عسا ان یقوما وزیدون
قیاس ومیگوی بر لغت حجاز هند عسی ان یقوم والزیدان
عسی ان یقوما واما غیر عسی از افعال مقاربه ترک واجب است
در ایشان اضمار اتفاقا پس میگوی الزیدان جعلا ینظمان ومیتوان
گفت الزیدان جعا ینظمان والفتح والکسر اجز فی السین من نحو
عسیت وانتقا الفتح زکن الترکیب والفتح والکسر مفعول اجز فی
السین متعلق باجز من نحو ایضا متعلق باجز عسیت مضاف الیه نحو انتقا
انتقاق مقصور از برای ضرورت مبتدا الفتح مضاف الیه وزکن
فعل مجهول نائب فاعل ضمیر انتقاء در محل رفع بر خبریت یعنی اجازه ده

تو نیز را

تو فتح را وکسر را در سین از فعل عسیت واختیار فتح معلوم
است یعنی هرگاه متصل شود بعسی ضمیر مرفوع خواه ضمیر
متکلم چون عسیت وخواه مخاطب چون عسیت وعسیتما
وخواه غائب چون جائز است فتح سین وکسر ان وفتح
مختار است ودر آیه کریمه فهل عسیتم ان تولیتم نافع بکسر سین
وکسائی قرأة کرده وباقون بفتح انّ واخواتها ای هذا باب بیان
انّ واخواتها لانّ انّ لیتَ لکنّ لعلّ کانّ عکس ما لکان
من عمل کانّ زیدًا عالمٌ بانّی کفوٌ ولکنّ ابنه ذو ضغنٍ
الترکیب لان خبر مقدم وانّ تا بکان عمل مبتدا ان عکس
مبتدا موخر ما موصوله ومضاف الیه لکان در عمل متعلق
باستقر محذوف صلهٔ ما کان خبر محذوف وانّ بکسر همزه از حروف
مشبه زیدا اسم او وعالم خبر بانّی متعلق بعالم انّ بفتح حرف
مشبهه یا اسم او وکفو خبر ولکنّ از حروف مشبهه ابنه اسم او
ذو مضاف بضغن بکسر ضاد بمعنی کینه خبر یعنی عکس آنچه حاصل است
از برای کان از عمل ثابت است از برای انّ وانّ تا بکان یعنی
این حروف منصوب میکردانند اسم را ومرفوع میکردانند
خبر را مثل انّ زیدا عالم تا باخر امثله وراع ذا الترتیب
الّا فی الذی کلیت فیها او هنا غیر البذی الترکیب راع فعل
امر با فاعل ذا اسم اشاره درمحل نصب بر مفعول به الترتیب
نصب عطف بیان یا نعت ذا الا حرف استثنا فی الذی مستثنی
از محذوف فی کلیت خبر محذوف فی ولیت از حروف مشبهه فیها
خبر مقدم او هنا عطف بر فیها غیر بنصب اسم لیت البذی

بعض الا فتح ای قلیل الحیا مضاف الیه یعنی رعایت کن ترتیب
ترتیب را که تقدیم اسم این حروف است بر خبر ایشان در هر منا
لی مگر در مثالی که مثل لیت او هنا غیر البذی با شد یعنی خبر این
حروف هرگاه جار و مجرور یا ظرف باشد تاخیر آن خبر از اسم و تقدیم
او بر اسم جائز است و گاه هست که تقدیم خبر هرگاه اسم مشتمل
بر ضمیر عاید بمتعلق خبر باشد واجب است تا اضمار قبل ذکر
لفظا و رتبه لازم نیاید چون فی الدار صاحبها و همزة ان
افتح لسد مصدر مسدها و فی سوی ذاک اکسر التراکیب
و همزة ان مفعول مقدم افتح فعل امر لسد متعلق بافتح مصدر
مضاف الیه مسدها منصوب سد و فی سوی ذاک متعلق
باکسر و اکسر فعل امر یعنی فتحه بده همزه ان را در هر جا که ان با اسم
و خبرش قایم مقام مصدر تواند بود و در سوی این مذکور
کسره بده بدانکه از برای ان سه حالت است وجب الفتح شد
پس واجب است فتح ان هرگاه تقدیر کرده شود بمصدر مثل
آنکه در موضع فاعل واقع شود چون یعجبنی انک قایم ای قیامک
یا در موضع مفعول چون عرفت انک قائم ای قیامک یا در
مبتدا نحو عندی انک قائم ای قیامک یا موضع خبر نحو اول قولی
انی احمد الله ای حمدی الله یا در موضع مضاف الیه نحو عجبت
من اشتهار انک فاضل ای اشتهار فضیلتک پس تقدیر
کرده نشود بمصدر فتح واجب نیست بلکه یا کسر واجب است
و این در موضعیت که تاول بجمله باشد یا کسر و فتح هر دو جا
ئز است و این در موضعیست که باو یلیه صحیح باشد و اشتاه

نحو بوجوب کسر باین قول فاکسر فی الابتدا وفی بدء اصلته و
حیث ان الیمین مکمله او حکیت بالقول او حلت محل حال
کزرته وانی ذوامل وکسروا من بعد فعل علقا باللام کاعلم
انه لذو تقی الترکیب فاکسر فعل امر با فاعل فی الابتدا متعلق
باکسر وفی بدء ایضا صله متعلق باکسر وعطف بر ابتدا وحیث
مضاف بجمله ان مکملة وازست ول والیمین متعلق بمکملة ومکملة
اوحکیت عطف بر مدخول حیث وحکیت فعل ماضی مجهول
نایب فاعل ضمیران بالقول متعلق بحکیت اوحلت ماضی
معلوم وفاعل او ضمیران ومحله مفعولیة ومضاف بر حال وکزرته
فعل وفاعل ومفعول واو حالیة ان از حروف مشبهه باسم او ذو
مل خبر وکسروا فعل وفاعل من بعد متعلق بکسروا وفعل مضاف الیه
علق فعل مجهول نایب فاعل او ضمیر فعل والف اطلاق باللام
متعلق بعلق وکاعلم خبر محذوف واعلم فعل امر ان از حروف مشبه
ما اسم او لذو تقی خبر یعنی ببب کسره بده همزه ان را وجوبا در
ابتدا کلام نحو انا اعطیناک الکوثر وهم چنین کسره بده
ان را در ابتدا صله نحو جاء الذی انه قائم وهم کسره بده ان را در
مکانی که ان کامل کننده قسم باشد یعنی بجواب قسم داخل شده
باشد زیرا که سبب جواب قسم کامل میشود نحو والله ان
زیدا القائم وهم کسره بده ان را در جای که حکایت کرده
شود یعنی در صدر جمله حالیة واقع ان عصا حیث قولی یعنی
ونحو زرته وانی ذوامل جمله که مقول قول است واقع شود یعنی
در صدر جمله حالیة واقع شود وبعد از فعلی که باطل شده باشد

عمل داد اند عربان ان را هر گاه واقع شود او بلام مثل اعلم انه لذو تقی و مثل قوله تعالی والله یعلم انک لرسوله چه اعلم ویعلم کافعال قلوب ومتعدی میشوند ومفعول وهر گاه لام ابتدا داخل احد مفعول ایشان شود ایصال عمل ایشان میکنند چنانچه بیاید انشاالله سبب در این وقت ما بعد ایشان جمله متغایر میشود پس کسران واجب باشد بدانکه این شش موضع است که مص ذکر کرده که کسران واجبست وچند موضع دیگر هست که کسران دران موضع نیز واجب است مثل انکه بعد از حیث واقع شود نحو اجلس حیث ان زیدا جالس یا واقع شود در جمله که ان جمله خبر اسم عین باشد نحو زید انه قائم که زید اسم عین ومبتدا است وجمله انه قائم خبر است واین موضع وامثال این داخلند در قول مص که ثنا کمن الابتدا پس حیثیت به او واره دنیا بترک ذکر بعض از مواضع بعد اذ فجاءة او قسم لا لام بعده بوجهین مع تلو فالجزا وذا یطرد فی نحو خیر القول انی احمد التراکیب بعد متعلق بنی اذا مضاف الیه فجاءة نعت اذا او قسم عطف بر اذا ولا از برای نفی جنس لام اسم او بعده خبر بوجهین متعلق بنی وهی فعل مجهول ونایب فاعل در او ضمیر ان مع تلو عطف بر بعده بحذف عاطف وفا مقصور ضرورة مضاف الیه بالجزا بالمقصور ایضا للضرورة وذا مبتدا ویطرد خبر وفی مضاف نحو متعلق بیطرد وخیر القول مبتدا انی بفتح همزه وکسران از حروف مشبهه باسم او واحد خبر وجمله انی احمد خبر مبتدا یعنی نقل کرده شده همزه ان بدو وجه بکسر وفتح بعد از اذا

مفاجاة

مفاجاة نحو خرجت فاذا ان زید قایم پس کسی که کسر داده
ان را کرد اند ه مدخول اذا جمله تقدیرش خرجت فاذا
زید قایم وکسی که اذا فتحه داده کرده اند ه ان را با مدخولش
مبتدای محذوف الخبر تقدیرش خرجت فاذا قیام زید موجود
وازین قبیل است قول شاعر وکنت اری زیدا کما قیل سید
ان تقدیرش اذا هو عبد القفا واللهازم چه ان بکسر روایت
شده پس ما بعدش ماول بجمله باشد تقدیرش اذا
هو عبد القفا واللهازم وبفتح نیز روایت شده پس تقدیر
است که فاذا هو عبودیته موجوده که مبتدای محذوف الخبر باشد
ومعنی این بیت کان بردم من زید را بزرگ چنانچه گفته شده
پس ناگاه ظاهر شد که او خسیس وعبد البطن بوده وهم
چنین نقل کرده شده همزه ان بفتح وکسر بعد از قسمی که لام بعد
از او نباشد نحو حلفت ان زیدا قایم اما کسر بنا بر انکه جمله
زید قایم جواب قسم باشد وهم فتح بنا بر انکه ان با اسم وخبر خود
مفعول بواسطه خلقت باشد بتقدیر حافض وجمله در تاویل
مصدر باشد تقدیرش حلفت علی قیام زید وهم چنین
نقل کرده شده کسر ان وفتح ما یلی بودن ان فاجزائیه یعنی هرگاه
ان در پهلوی فاجزائیه باشد جائز است فتح وکسر ان نحو ان
نحو من یاتنی فانه مکرم اما کسر بنا بر انکه با معمولش جمله باشد
که در جواب شرط واقع شده تقدیرش من یاتنی فهو مکرم
وفتح بنا بر انکه ان با معمولش در تاویل مصدر ومبتدای و
خبرش محذوف باشد تقدیرش من یاتنی فاکرامه موجود و

وجایز است که خبر مبتدائی باشد محذوف تقدیرش

فجزاءه الاکرام وابن جاز وجهین ومطرد است در مثال خیر القول

انی احمد یعنی هرگاه واقع شود ان بعد از مبتدائی که در معنی قول

باشد وخبر ان نیز قول باشد نحو خیر القول انی احمد الله پس جائز

است در او فتح بنا و با خیر القول احمد الله که خیر القول مبتدا او وحمد

الله خبر باشد وجایز است در او کسر بنا بر اخبار بجمله از برای

قصد حکایت تقبیهی بتقدیرش القول هذا اللفظ وذا

ت الکسر تصحب الخبر لام ابتداء نحو انی لوزر التزکیب

بعد ظرف متروانی بتصحیب ذات مضاف الیه بعد وبالکسر تصحب

فعل علیم الخبر مفعوله ولام باشد ابتدا فاعل نحو خبر محذوف

ان یکسر ان از حروف مشبهه با اسم او لو زر بعنی یاری دهند

خبر او یعنی مصاحب میشود لام ابتدا خبر ان را بعد از مصاحب

کسر یعنی جائز است دخول لام ابتدا خبر ان مکسوره ولا

یلی ذی اللام ما قد نفیا ولا من الافعال ما کرضیا الترکیب

لا یلی فعل مضارع منفی ذی اسم اشاره در محل نصب بر مفعولیة

اللام عطف بیان یا نعت ذی ما موصوله در محل رفع بر فاعلیة

وجمله قد نفیا صله موصول لا حرف عطف ومن الافعال متعلق

بیلی ما موصوله وعطف بر ما اول وکرضیا در موضع صله یعنی در

پی در نمی آید این لام تاکید را خبری که منفی باشد پس نمیگوئی

ان زیدا لما یقوم وهم چنین در پی در نمی آید این لام را خبری

که مثل رضی باشد یعنی فعل ماضی باشد متصرف پس نمیتوان

گفت ان زیدا لرضی وقد یلیها مع قد کان ذا لقد سما

علی

علی العدی مستحوذا الترکیب قد حرف تقلیل یا فعل
مضارع فاعلش ضمیر مستتر راجع به یرجوها مفعول
مع در موضع حال از فاعل مضاف بقد کان خبر محذوف ان
بکسر همزه از حروف مشبهه ذا اسم اسناره و در محل نصب اسم
او لقد لام از برای ابتدا و قد حرف تخفیف وسما فعل
ماضی از سما یسمو فاعل شف ضمیر فی علی العدی بکسر العین
المهمله بمعنی الاعداء متعلق بسما مستحوذا بالذال المعجمه
بمعنی غالبا حال از فاعل سما و جمله لقد سما تا باخر ان یعنی
در بدر می آید خبر ان اگر چه ماضی متصرف باشد لام ابتدا
در حالت بودن از خبر با قد نحو ان ذا لقد سما و ان زیدا
القد قام وتصحب الواسط معمول الخبر والفصل
وسما حال قبل الخبر الترکیب تصحب فعل معلوم فاعلش
ضمیر لام الواسط مفعول معمول الخبر بعد از الواسط یا حال
از او الفصل عطف بر الواسط وسما عطف بر الفصل حال
فعل ماضی معلوم فیلہ متعلق بحال الخبر فاعل و جمله در محل
نصب که نعت اسما باشد یعنی مصاحب میشود لام ابتدا
واسطه را که در مابین اسم و خبر ان باشد و در حالتی که ان
واسطه معمول خبر باشد نحو ان زیدا الطعامک کل که لام تاکید
داخل شده بر طعامک که مفعول به اکل است و واسطه شده در
میان اسم ان و خبر ش و هم چنین مصاحب میشود لام ابتدا
ضمیر فصل را یعنی ضمیری را که فصل کند میان خبر و صفه نحو ان
زیدا لهو القائم قال الله تعالی ان هذا لهو القصص الحق

که هذا اسم ان و لهو ضمیر فصل التقصیر خبر و لام ابتدا اسمی
براینو ضمیر فصل داخل شده و هم چنین میشود لام ابتدا اسمی مصاحب
که خبر او بر او مقدم باشد نحو ان فی الدار لزید و وفصل ما
و وصل ما بذی الحروف مبطل اعمالها وقد یبقی العمل التر
کیب و وصل مبتدا ما مضاف الیه بذی متعلق بوصل و ذی اسم
اشاره الحروف نعت یا عطف بیان ذی مبطل خبر فاعلش ضمیر وصل
اعمالها مفعول مبطل قد حرف تقلیل یبقی فعل مجهول العمل نائب
و وصل ما و مراد باین ما ما زایده است که انرا ما کافه نیز میکویند یا
نیز حروف یعنی حروف مشبهه باطل میکند عمل این حروف را نحو
انما زید قائم و کانما زید اسد و کاه هست که باقی کذاشته
میشود عمل یعنی عمل بعض ازین حروف که لیت است یعنی بعد از
دخول ما بر لیت جایز است اعمال او نحو لیتما زیدا یجی و جایز است
اهمال او نحو لیتما زید قال شاعر اما فنام کلام مص اینست که بعد
از لحوق ما بقیه عمل کل این حروف جایز است و این مذهب
بعض النحاة است و جایز رفعک معطوفا علی منصوب
ان بعد ان تستکملا التر کیب جائز خبر مقدم رفعک مبتدای
موخر معطوف مفعول رفعک علی منصوب متعلق بمعطوف
ان بکسر همزه مضاف الیه بعد متعلق برفعک و مضاف بان
تستکملا یعنی جایز است رفع دادن تو اسمی را که معطوف باشد
بر منصوب ان که اسم او است بعد از کامل کردانیدن ان
خبر را یعنی هرکاه ان با اسم و خبر خود تمام شده باشد بعد از
ان اسمی را عطف کنی بر منصوب ان جایز است در ان معطوف
رفع

رفع حملاً على المحل ونصب حملاً على اللفظ نحو ان زيداً قائم وعمرو
وعمراً بالرفع والنصب والكثر ولكن عطف كنى بر اسم ان بنى از
معنى خبر معين است در معطوف نصب نحو ان زيداً وعمراً قائمان
وَالْحِقَتْ بِاِنَّ لٰكِنَّ وَاَنَّ مِنْ دُوْنِ لَيْتَ وَلَعَلَّ وَكَاَنَّ التركيب
الحقت فعل مجهول بان متعلق بالحقت ليت مضاف اليه
لكن نائب فاعل الحقت وان بفتح همزه عطف بر لكن من دون
متعلق بالحقت ليت مضاف اليه لعل وكان بتشديد نون
عطف اند بر ليت يعنى الحاق كرده شد بان بكسر همزه لكن
وان بفتح همزه معنى مراد عطف كن بر اسم لكن وان مفتوحه
بعد از مضى خبر جائز است و در معطوف رفع ونصب نحو
علمت ان زيداً قائم وعمرو وعمراً بالرفع والنصب وما زيد قائماً
لكن عمراً منطلق وخالد وخالداً برفع خالد و رفع او و اكر
عطف پيش از مضى خبر باشد جائز نيست الا نصب نحو علمت
ان زيداً وعمرواً قائمان وما زيد قائماً لكن عمرواً وبكراً قائمان
والحاق كرده نشده بان ليت ولعل وكان پس جائز نيست
در معطوف بر اسم ايشان الا نصب خواه عطف پيش از
مضى خبر باشد وخواه بعد وَخُفِّفَتْ اِنَّ فَقَلَّ الْعَمَلُ وَ
تَلْزَمُ اللَّامُ اِذَا مَا تُهْمَلُ التركيب خففت فعل مجهول ان فاعله نائب
فاعل فقل عطف بر خففت العمل فاعل قل تلزم فعل اللام فاعل اذا ظرف متضمن
معنى شرط ما زائده تهمل فعل مجهول نائب فاعل ضمير ان يعنى تخفيف داده
ميشود ان مكسوره پس كم است عمل او كقوله تعالى ان كلا لما
ليوفينهم بكلا نصب اسم ان است و بعد از تخفيف عمل كرده

لازم است لام در خبر و هرگاه باز داشته شود از عمل تا
فرق باشد میان ان مخففه و بان نافیه نحو ان زید القا
ئم وَرُبَّمَا اسْتُغْنِيَ عَنْهَا اِنْ بَدَا مَا نَاطِقٌ اَرَادَهُ مُعْتَمِدًا
التركيب رب حرف جر ما كافه استغنى فعل مجهول عنها در
موضع رفع بر نیابت فاعل ان حروف شرط بدانکه فعل شرط
ما موصوله ناطق مبتدا اراده فعل و مفعول و این جمله
خبر ناطق و جمله مبتدا و خبر صله موصول و موصول با صله فاعل بدا و معتمدا
بکسر میم حال از فاعل اراده یعنی گاه هست که مستغنی میباشند
از ذکر لام در حین اهمال نفی گاه ظاهر باشد ان یعنی که ناطق
اراده ان کرده است در حالتی که اعتماد کننده باشد ان
ناطق بدلالت معنی در عدم التباس معنی دخول لام بر خبر ان
مخففه از جهت التباس است بان نافیه و هرگاه مقصود
متکلم ظاهر باشد احتیاج بذکر لام نخواهد بود چنانچه
در قول شاعر وَنَحْنُ اُبَاةُ الضَّيْمِ مِنْ آلِ مَالِكٍ وَاِنْ مَالِكٌ كَانَتْ
كِرَامَ الْمَعَادِنِ که حذف لام از كانت شد بجهت ظهور
مقصود چه از صدر بیت وهو قرینه مدح ظاهر است
که این ان نافیه است اباة جمع اب مثل قصات و قاض
ضیم ظلم یعنی منع کننده کان ظلیم از آل مالك بدرستی
که قبیله مالك هر اینه بوده اند از معادن بزرگ یعنی اصیل
و نجیب و سخی بوده اند وَالْفِعْلُ اِنْ لَمْ يَكُ نَاسِخًا
فَلَا تُلْفِيهِ غَالِبًا بِاِنْ ذِي مُوصَلَا التركيب الفعل مبتدا ان
لم يك فعل شرط و يك از افعال ناقصه مجزوم بلم اسم
ضمیر

ضمیر فعل ناسخ خبر فا جزم شرط تلفیه فعل منفی بمعنی لا تجد متعلق
بمفعولین فاعلش ضمیر مستتر وها مفعول اول وجد شرط
باجزاء خبر مبتدا غالبا حال از مفعول اول بان متعلق بموصلا
وذی اسم اشاره بدل ازان یا نعت او موصلا مفعول دویم تلفیه
یعنی هرگاه فعل نبوده باشند ناسخ یعنی ناسخ مبتدا وخبر سب
نمیابی توان فعل را در اغلب اوقات متصل بان مخففه ومراد
بفعل ناسخ افعال ناقصه وافعال قلوب وافعال مقاربه است
قال تعالی وان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله وان یکاد الذین
کفروا وان وجدنا اکثرهم لفاسقین وبقلیل اشاره نموده
باینکه ان مخففه گاه هست که متصل میشود بفعلی که از نواسخ نباشد
مثل قول شاعر شلت یمینک ان قتلت لمسلما حلت علیک
عقوبة المتعمد وان مخففه داخل شده بر قتلت که از نواسخ نیست
وَإِنْ تُخَفَّفْ أَنَّ فَاسْمُهَا اسْتَكَنّ وَالْخَبَرَ اجْعَلْ جُمْلَةً مِنْ بَعْدِ
أَنْ التركیب ان تخفف فعل شرط مجهول وان بفتح همزه وتشدید
نون نائب فاعل فاسمها استکن مبتدا وخبر وجواب شرط والخبر
مفعول اول اجعل وجمله مفعول دویم من بعد ان متعلق باجعل
یعنی هرگاه تخفیف داده شود انّ مفتوحه پس اسم او ضمیر شان
مقدّر است وبگردان خبر او را جمله که بعد از ان است مثل قول تعالی
انّ الحمد لله رب العالمین که ضمیر شان مقدّر اسم انّ وجمله
الحمد لله خبر اوست وَإِنْ يَكُنْ فِعْلًا وَلَمْ يَكُنْ دُعَا وَلَمْ يَكُنْ
تَصْرِيفُهُ مُمْتَنِعًا فَالْأَحْسَنُ الْفَصْلُ بِقَدْ أَوْ نَفْيٍ أَوْ
تَنْفِيسٍ أَوْ لَوْ وَقَلِيلٌ ذِكْرُ لَوْ التركیب ان یکن فعل شرط

ویکن از افعال ناقصه اسمش ضمیر خبر فعلا خبر ولم یکن فعل
ناقص مجزوم بلم اسمش ضمیر خبر دعا خبر و جملهٔ لم یکن دویم بیت
از افعال ناقصه تصریف اسم او ممتنعا خبر فالاحسن الفصل
مبتدا و خبر و جزء شرط بقد متعلق بالفصل او نفی او تنفیس
او لو عطف اند به قد قیاجز مقدم ذکرا و مبتدا مؤخر یعنی
اگر بوده باشد خبر ان مفتوحهٔ مخففه فعل و نبوده باشد
ان فعل دعا و نبوده باشد او ان فعل غیر متصرف نیکوتر آنست
که فاصله شود میان ان و خبر او بقد کقوله تعالی ویعلم ان صدقتنا
بالحرف نفی مثل الحسب الانسان ان لم یر احد بالحرف تنفیس که سین
و سوف است مثل علم ان سیکون منکم مرضی و قول شاعر و اعلم
فعلم المرء ینفعه ان سوف یاتی کل ما قدرا یا بلو و ذکرا و بعضی بود
فصل بلو قلیل است مثل و ان لو استقاموا و سه اگر ان فعل دعا باشد
محتاج بفاصله نیست مثل و الخامسة ان غضب الله علیه و هم هم
چنین اگر غیر متصرف باشد محتاج بفاصله نیست مثل و ان
لیس للانسان الا ما سعی وَخُفِّفَتْ کَاَنَّ اَیْضًا فَنُوِیْ منصوبها
وَثَابِتًا اَیْضًا رُوِیْ الترکیب خففت فعل مجهول کان نائب
فاعل ایضا مفعول المطلق فعل محذوف فنوی و عطف فعل مجهول
بر خففت منصوبها نائب فاعل ثابتا حال از مرفوع روی
و روی فعل مجهول نائب فاعل ضمیر منصوبها تخفیف داده شد
و کان نیز بسبب تقدیر کرده شده منصوب او یعنی
اسم او مثل کان زید قایم که در مثل این ترکیب ضمیر شان مقدر
اسم کان است و جمله زید قایم خبر او و در روایت کرده شده
منصوب

منصوب او ثابت نیز مثل قول شاعر ونحن مشرق اللون
کان ندیه حقان که اسم کان ندیه است منصوب بیا
وحقان خبر او وکان ندیاه نیز روایت شده بی اسم کان
باضمیر شان مقدر خو اهد بود وجمله ندیاه حقان
خبر وممکن است که در این روایت نیز ندیاه اسم کان
بر لغت بنی حارث الزام کرده اند الف را در تثنیه در جمیع
احوال لا التی لنفی الجنس ای هذا باب بیان لا التی لنفی الجنس
عمل ان اجعل للا فی نکرة مفردة جاءتك او مکررة
الترکیب علی ان مفعول مقدم اجعل واجعل امر للا در
موضع مفعول دویم نکره متعلق باجعل ومفردة حال
از فاعل وجاءتك مثل مقدم فاعلش ضمیر لا وکاف در موضع
مفعول او مکررة عطف بر مفردة یعنی بکردان عمل ان را
از برای لا در نکره خواه ان لا در مفرد باشد وخواه
مکرر یعنی لای نفی جنس عمل حروف مشبهه میکند خواه
مفرد باشد چون لا غلام رجل جالس وخواه مکرر
چون لا حول ولا قوة الا بالله وغیبا شد اسم وخبر او نکره
وعمل نمیکند در معرفه مثل قضیة ولا ابا حسن طاول
است واین عمل کاهیست که اسم متصل باشد بلا
چه اگر منفصل باشد واجب است الغای لا فیها الاعمال
فانصب بها مضافا او مضارعة وبعد ذاك الخبر
اذکر رافعة الترکیب فانصب فعل امر بافاعل مستتر
بها متعلق بانصب مضافا مفعول به او او مضارعة عطف

بر مضاف مفعول مقدم اذکره اذکر فعل امر از ذکر بمعنی نطق
و رافع حال از فاعل اذکر نصب ده بلا نفی جنس مضاف را یا
شبه مضاف را و مراد بشبه مضاف اسمیست که بعضی از او جزئی
باشد که متمم معنی او باشد و بعد از ان منصوب ناطق شود
بخبر در حالتی که رفع دهنده باشی خبر را مثل لا غلام رجل جالس
ولا طالعا جبلا ظاهر ورکّب المفرد فاتحا کلا حول ولا قوة
والثانی اجعلا مرفوعا او منصوبا او مرکبا وان رفعت
اوّلا لا تنصبا التركيب ركّب فعل امر با فاعل المفرد مفعول
فاتحا حال از فاعل ركّب كلا حول خبر محذوف لا نافیه جنس
حول اسم او ولا قوة عطف بر لا حول و خبر محذوف والثانی
مفعول اول اجعلا اجعلا امر مؤکد بنون خفیفه منقلبه
بالف مرفوعا مفعول دوم اجعلا و منصوب با واو بر مرکبا عطفند
و بر مرفوعا وان رفعت فعل شرط با فاعل اولا مفعول لا تنصب
مضارع مجزوم بلا نهی و الف مبدله از نون خفیفه و جمله جواب
شرط یعنی ترکیب کن اسم مفرد را با لا مثل ترکیب خمسة عشر چه
لا رجل متضمن معنی من است در حالتی چنانچه خمسة عشر متضمن
معنی حرف عطف است در حالتی که ابتدا کننده باشی بان
مفرد که اول باشد یعنی لا را یا مفرد ترکیب نه ثانی زیرا که حکم
دیگر دارد چنانچه بیاید و مراد به مفرد دران جا چیزیست
که مضاف و شبه مضاف نباشد پس داخل است در او مثنی و جمع
و حکم این مفرد بنا است در ما ینصب از برای ترکیب او
کرویدن او با لا بمنزله کلمه واحده مثل خمسة عشر پس مفردی
که

که تثنیه وجمع نباشد مبنی بر فتح است ازان جهة که نصب او
بفتحه است نحو لا بخیل محمود ولا حول ولا قوة وتثنیه وجمع
مذکر سالم مبنی اند بر چیزی که نصب ایشان بان جز است
یعنی بیا ما قبل مفتوح در تثنیه نحو لا غلامین قائمان ویاء ما قبل
مکسور در جمع نحو لا مسلمین فی الدار واما جمع مؤنث سالم
پس نزد بعضی مبنیست بر یا بنصب به یعنی کسره بلا تنوین
وبعضی محققین فتح کرده اند وابن مختار است نحو لا مسلمات
فی الدار بکسره تا وفتح او واشاره کرده است مصنف بقول خود
که والثانی اجعلا مرفوعا الخ باینکه در تکرار ببایید بعد از لا
واسم واقع بعد از عاطف واسم نکره مفرده ولا مکرر شود
نحو لا حول ولا قوة جائز است درو پنج وجه بواسطه آنکه عطف
صحیح است با او والغاء لا واعمال او وایضا پس اگر عمل فرمائی و
اولی را مفتوح میکردانی اسم را بعد از او وجائز است
از برای تو در ثانی ودر پنوقت سه وجه اول فتح بر اعمال لای
ثانیه مثل لا حول ولا قوة دویم نصب بر کردانیدن لای زائده
مؤکده وعطف اسم بعد از لای ثانیه بر محل اسم منصوب
از او مثل لا حول ولا قوة سیم رفع یا از جهت اجراء لا مجرای
لیس یا از جهت کردانیدن لای زائده وعطف اسم بعد از او
بر محل لای اولی با اسمش چه محل لای اولی با اسمش رفع است
بابتدا مثل لا حول ولا قوة واکر الغا کنی تو لای اولی را اسم بعد از او
مرفوع خواهد بود ودر پنوقت جائز است از برای تو در
ثانی دو وجه یکی فتح بر اعمال لا ثانیه مثل لا حول ولا قوة ودویم

رفع بر الغاء ولاء ثانیه ایطا باز یاد بودن او وعطف اسم
وبعد از او بر ما قبل او مثل لاحول ولاقوة قال الله تعالی لا بیعٌ
ولا خُلّةٌ ولا شفاعةٌ جایز است درینوقت یعنی در وقت
رفع اول ونصب ثانی جر زیرا که درینوقت لاء ثانیه عمل کند
واجبست در اسم بواسطه انکه معطوف علیه او منصوب نیست
نه لفظا و محلا وبه امتناع نعت در مثل این صورة اشا
رة کرده مص بقول خود وان رفعت اولا لاتنصبا ومفردًا
نعتا لمبنی یلی فافتح او انصبن او ارفع تعدل فی التركیب
مفردًا مفعول مقدم افتح وانصبن وارفع ونعتت از برای
نعتا ونعتا وپیش از ان برای ضرورة شعر بست لمبنی متعلق
بنعت ویلی در موضع صفت از برای مفردًا فاجواب
شرط محذوف افتح فعل امر وانصبن او ارفع بدستور
عطفند به افتح وتعدل مضارع مجزوم بجواب امر یعنی
فتح بده یا منصوب کردان یا مرفوع کردان اسم مفرد را
که نعت باشد از برای اسم لا که ان اسم مبنی بر فتح باشد
وان نعت در پهلوی اسم لا باشد بلا فاصله تا عدل کرده
باشی نحو لا رجل ظریف به رفع محمل به لفظ اسم لا و ظریف بنصب
محمل بر محل قریب وظریف برفع محل بر محل بعید وغیر
ما یلی وغیر المفرد لا تبن وانصبه او الرفع اقصد
التركیب غیر مفعول مقدم لا تبن ومضاف بما وما
موصوله وجمله یلی صله وغیر المفرد عطف بر ما یلی لا تبن فعل
منفی مجزوم بلا وانصبه فعل امر با فاعل مستتر ومفعول بارز

او الرفع

او الرفع مفعول مقدم اقصد اقصد فعل امر وعطف بر او نصبه

یعنی مبنی بر فتح مکو ان نفی را که در پهلوی اسم لا بنا شد و مفرد

نباشد خواه اسم لا مفرد نباشد و خواه نعت بلکه ان نعت را

نصب ده یا قصد کن رفع او را مثل لا رجل فیها ظریفا و ظریف

بنصب و رفع و لا غلام رجل ظریفا و ظریف و لا رجل صاحب

بر فیها والعطف ان لم تتکرر لا احکما له بما للنعت

ذی الفصل انتما التركيب العطف مبتدا ان لم تتکرر

فعل شرط لا فاعل احکما جواب شرط و جمله شرطیه

خبر مبتدا له وبما متعلق به احکما والنعت متعلق بانتما

ذی الفصل صفت النعت انتما صله ما یعنی معطوف بر اسم لا

اگر مکرر نشود لا حکم کن از برای ان معطوف با نچنان

حکمی که ظاهر شده از برای نعت صاحب فصل یعنی

هرگاه لا مکرر نباشد و عطف کنی بر اسم لا جایز است در ان

معطوف انچه در نعت معطوف جایز بود یعنی در معطوف چنین

رفع و نصب جایز است و بنا بر فتح جایز نیست نحو لا رجل و امرأة

و امرأة بنصب و رفع جایز نیست لا رجل و امرأة به فتح و اعط

لا مع همزة استفهام ما تستحق دون الاستفهام

الترکیب اعط فعل با فاعل لا مفعول اقدمه در موضع

حال از لا همزه مضاف الیه ما موصوله تستحق صله با موصول

در محل مفعول دویم دون الاستفهام حال از لا یعنی عطا

کن کلمه لا را در حالتی که با استفهام نباشد پس هرگاه

با همزة استفهام باشد انچه مستحق اوست لا در مضاف

مضاف باشد وشبه مضاف منصوب خواهد بود چون
لا غلام رجل قائم ولا طالعا جبلا ظاهر واگر مفرد باشد
مبنی بر فتح است چون لا رجل فی الدار و همچنین حکم
صفت و معطوف بعد از دخول همزه همچون حکم
ایشان است قبل از دخول همزه وشاع فی ذی الباب
اسقاط الخبر اذا المراد مع سقوطه ظهر الترکیب شاع
فعل ماضی معلوم فی ذا متعلق بشاع الباب عطف بیان
ذا یا نعت او اسقاط الخبر فاعل شاع ظرف مستقبل متضمن واذا
مع شرط المراد فاعل فعل محذوف که مفسر او ست ظاهر مع
سقوطه متعلق بظاهر یعنی شایع است در این باب یعنی
باب لای نفی جنس حذف خبر وقتی که مراد با حذف خبر
ظاهر باشد یعنی فهمیده و از بر حذف باشد بدانکه حذف
نزد تمیم واطائی واجب است و نزد حجاز جایز است
وکیف ظن واخواتها ای هذا باب بیان ظن واخواتها
انصب بفعل القلب جزئی ابتدا اعنی رای خال علمت
وجدا ظن حسبت وزعمت مع عده حجا وای و
وجعل اللذ کاعتقد وهب تعلم والتی کصیرا ایضا
بها انصب مبتدا وخبرا الترکیب انصب فعل امر اعنی
با فاعل بفعل القلب متعلق بانصب جزئی مبتدا مفعول
انصب اعنی فعل مضارع متکلم با فاعل رای مفعول
اعنی و خال تا زعمت معطوفند بر رای بحذف عاطف
وبا عاطف مع متعلق باعنی ومضاف بعده حجا ودری
وجعل

وجعل عطف شد برعد واللذ بسکون جیم بنعت در

الذی در محل نعت است از برای جعل کاعتقد صلا اللذ وهب

تعلم عطف شد برعد والتی کجبرا موصول وصلا ودر محل رفع

برابتدا ایضا مفعول مطلق فعل محذوف بها متعلق

بانصب وجملا انصب در محل خبر ومبتدا مفعول انصب

وخبر اعطف بر مبتدا یعنی نصب ده بفعل قلب جزء ابتدا

یعنی مبتدا وخبر را ومیخواهم بفعل قلب رای وخال وعلمت و و

جدت وظن ت وحسبت وزعمت را باعد وحجا و

دری وجعلهم چنان جعل که همچو اعتقد یعنی بمعنی اعتقد ا

ست وهب وتعلم را وهم چنان جری را که همچو صیر است معنی

از افعال تحویل است نه از افعال قلوب وشمرده اند بعض

افعال تحویل را هفت وان جعل است که بمعنی اعتقد نبا

شد وصیر ووهب وتخذ واتخذ وترک ورد نصب ده

باین هفت فعل ایضا مبتدا وخبر را بدانکه از نواسخ مبتدا ظن

واخوات اوست واین منقسم بدو قسم است یکی افعال

قلوب ودویم احوال تحویل وبافعال تحویل اشاره نموده مص

بقول خود که والتی کصیرا وافعال قلوب نیز دو قسمند یکی آنکه

دلالت کند بر یقین ودیگر آنکه دلالت کند بر رجحان ومص پنج

فعل از افعال داله بر یقین ذکر کرده اول رای مثل قول شاعر رایت

الله اکبر کل شیء محاولة واکثرهم جنودا رایت که از افعال

قلوب واز رؤیة قلب است بدو مفعول متعدی شد مفعول

اول الله ا ودویم اکبر یعنی دانستم من خدا را بزرگتر از همه چیزی

بحیث قدرة وطاقة ودانستم اورا بیشتر از همه کس از حیث
شکر وسپاس دویم علم مثل علمت زیدا اخاك که زیدا
مفعول اول واخاك مفعول دویم است سیم وجد نحو قوله
تعالی وان وجدنا اکثرهم لفاسقین اکثرهم مفعول دویم اول
ولفاسقین مفعول دویم چهارم دری مثل دریت الوفی العهد
یاعروُ فاغتبط فان اغتباطا بالوفاء حمید که دریت
مجهول از دری بمعنی علم متعدی بدو مفعول شده ومفعول
اول تا که درینجا نایب فاعل است ومفعول دویم الوفی وجایز
است در العهد نصب بتشبیه بمفعول بر وجه اضافه وعرو
منادی من خم اصلش عروة فاء فاغتبط جزاء شرط محذوف
تقدیرش اذا دریت الوفی فاغتبط واغتباط از غبطه است
وان تمنای حال مغبوط است باراده زوال از و بخلاف حسد
یعنی دانسته شدم من وفاکننده بعهد یاعروة پس از رشک
تو مثل حال من بواسطه انکه از روی وفا کرد انم بعهد پسندیده
است پنجم تعلّم بمعنی علم پس تعلّم شفاء النفس وبعدها
فبالغ بلطف فی التحیل والمکر در بیت تعلّم در دو مفعول
عمل کرده یکی شفا و دویم قهر واز افعال داله بر رجحان است
نفر ذکر کرده اول حال نحو خلت زیدا اخاك دویم ظن نحو ظننت
زیدا صدیقا سیم زعمت مثل زعمت زیدا امیرا چهارم عد
مثل قول شاعر فلا تعدد المولی شریکك فی الغنی ولکنما المولی
شریکك فی العدم که المولی مفعول لا تعدد وشریکك مفعول
دویم اوست بعنی گمان مبر مولی را شریك خود در توانگری

لکن

لکن او شریک تست در فقر بنجم چا مثل قول شاعر قد کنت اجو
واخا ثقه حتی المست بنا یوما مسلمات که ابا عمرو مفعول اول اجوا
واخا مفعول دویم اوست یعنی من کمان میکردم ابا عمرو را برادر
معتمد علیه تا انکه فرود امد بما روزی حوادث روزکار یعنی ان
وقت ظاهر شد که اینچنان بوده چنانچه متعارف ابنای روزکارا
ست ششم جعل قال تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن
اناث الملائکة مفعول اول و اناثا مفعول دویم و جعل در اینجا بمعنی
اعتقد و او ظن است و باین اشارة نمود مص باین قول
که جعل الذی کاعتقد و هو قسم [illegible] مثل قول شاعر
فقلت اجرنی ابا خالد و الا فهبنی مفعول اول امرا مفعول
دویم یعنی کفتم زنهار ده مرا یا ابا خالد و اکر زنهار ندهی مرا پس
کمان بر مرا مردی هالک و یکی دیکر از این هشت حسبت است
نحو حسبت زیدا صدیقک بدانکه بعضی از افعال خمسه دلالت بر یقین
یعنی رجحان و بعضی از افعال اله بر رجحان بمعنی یقین
استعمال شد و این افعال وانچه در معنی این افعال باشد افعال
قلوب میکویند چه معنی ایشان قایم بقلب ست و هر فعل قلبی این
عمل نمیکند و از این جهت مص کفت که انصب بفعل القلب
جزئی ابتدا یعنی زای تا اخر تا دلالت کند برین مثل عرف و
تبین و تحقق چه ایشان متعدی بیک مفعول میباشند
و اما افعال تحویل که بعض مط بعنی از ابنها باین قول نمود که والتی
کصیر الخ از هفت شمرده اند اول صیر نحو صیرت الطین خزفا
دویم جعل که بمعنی اعتقد باشد مثل جعلت زیدا غنیا سیم

وهب منك وهبني الله فداك اى صيغهٔ چهارم تخذ كقول
له تعالى لتخذت عليه اجرا بمعنا اتخذ الله ابرهيم خليلا ثم
ترك قال تعالى وتركوك قائما هفتم رد كقوله تعالى ود كثير من اهل
الكتاب لو يردونكم من بعد ايمانكم كفارا وخص بالتعليق
فالالغاء ما من قبل هب والامر هب قد الزما كذا تعلم ولغير
الماضي من سوى هما اجعل كلها له زكن التركيب خص
فعل امر بافاعل بالتعليل متعلق بخص والالغا عطف بر التعليق
ما موصوله ومفعول به خص من قبل هب متعلق به خص وطر
ما والامر مفعول به تقديم الزم وهب مبتدا كذا وقد تحقيق والزم
فعل مجهول نائب فاعل ضمير هب وجمله خبر مبتدا كذا خبر مقدم
وتعلم مبتداى مؤخر والغير الماضي در موضع مفعول دويم
اجعل من سواهما در موضع حال غير الماضي اجعل فعل امر
بافاعل مستتر وكلها مفعول اول ما موصوله له متعلق
بزكن وزكن بمعنى علم فعل مجهول نائب فاعل در او ضمير
ما وجمله صله موصول يعنى مخصوص كرده شد بر تعليق والغا
افعالى را كه پيش از هب مذكور است وكلمه هب بر تحقيق
كه لازم كردانيده شده او را امر وهم چنين كلمه تعلم يعنى
اين دو لفظ را در غير امر استعمال نميكنند وبكردان از براى
غير ماضى در حالتى كه ان كه غير ماضى از سواى هب وتعلم
باشد هر چيز را كه از براى ماضى معلوم شد بدانكه افعال
قلوب منقسم ميشوند بمتصرف هب وتعلم استثنا
نكم كذشت ومتصرف استعمال كرده ميشود از ايشان

ماضى

ماضی چون ظننت زیداً قائماً و مضارع نحو اظنّ زیداً قائماً
و امر مثل ظنّ زیداً قائماً و اسم فاعل نحو انا ظانّ زیداً قائماً
و اسم مفعول مثل زید مظنونٌ ابوه قائماً که ابوه مفعول
اوّل و رفعش از جهت نیابت فاعل است و قائماً مفعول
دویم مصدر نحو عجبت من ظنّک زیداً قائماً و برای قیاس
است باقی افعال و نایب است از برای کلّ این صنع انچه ثابت
است از برای ماضی از عمل و مخصوص است متصرفه به تعلیق
و الغاء و تعلیق ابطال عمل است لفظاً از جهت مانعی نه معنی مثل
ظننت لزیدٌ قائمٌ چه ظننت در زید قائم عمل نکرده لفظاً از جهت
مانعی که از لام ابتدا است امّا معنی عمل کرده و زید من حیث
المعنی مفعول اوّل و قائم مفعول دویم است به دلیل انکه اگر
عطف کنی بر او نصب میدهی مثل ظننت لزیدٌ قائمٌ و عمرواً منطلقاً
و الغاء ابطال عمل است لفظاً و معنیً نه از برای مانعی نحو زید
ظننت قائمٌ و ظننت عمل نکرده است نه در زید قائم و نه در زیدٌ
قائمٌ نه در معنی و نه در لفظ و ثابت است از برای مضارع و ما بعد
او از تعلیق و الغاء انچه ثابت است از برای ماضی نحو اظنّ لزید
قائمٌ و زید اظنّ قائم و عینیاً شد در غیر متصرفه تعلیق
و الغاء و جوّز الالغاء لا فی الابتدا و انو ضمیر الشان او لام ابتدا
فی موهم الغاء ما تقدّما و التزم التعلیق بل نفی ما و ان و لا
لام ابتداء او قسم کذا و الاستفهام ذا له انحتم الترکیب جوّز
فعل امر با واو فاعل الغاء مفعول لا حرف عطف فی الابتدا
عطف به محذوف فی تقدیر شیء جوّزنا الالغاء فی التوسط

والتأخر لا في الابتدا وانو فعل امر بافاعلش ضمير الشان مفعول
او لام ابتدا عطف بر ضمير الشان في موهم متعلق بانو الغا مفعول
موهم ما موصوله تقديم صله التزم فعل مجهول التعليق نايب فاعل
قبل نفي متعلق بالتزم ومضاف اليه وان مبتدا ولا ولام ابتدا عطف
عطف نبل بر ان او قسم عطف بر ابتدا كذا خبر والاستفهام
مبتدا اول ذا اسم اشاره ومبتداء دويم وله متعلق بالحتم
والحتم خبر مبتداء دويم وجمله خبر مبتداء اول يعني تجويز كن الغا ر در
وسط وآخر نه در ابتداء يعني چون فعل قلب در وسط معمولين
واقع شود چون زيد ظننت قائم يا در آخر چون زيد قائم ظننت
الغا جايز است واگر فعل در ابتدا باشد الغا جائز نيست
چون ظننت زيد قائم واين مذهب بصره بتين است وتقدير
لن ضمير شان يا لام ابتدا الغا جايز نيست در جاى كه موهم الغا
فعل مقدم باشد مثل قول شاعر ارجو وامل ان تدنو مودتها
وما اخال لدينا منك تنويل كه در اينجا اخال از افعال قلب ور
معمولى خود كه لدينا منك تنويل است مقدم شده وعمل
نكرده پس بايد ضمير شان تقدير كرد كه مفعول اول وجمله
لدينا منك تنويل در محل نصب مفعول دويم باشد تقديرش
ما اخاله نميبرم كه شان اين باشد لدينا منك تنويل يعني اميد
دارم وآرزو ميكنم نزديكى دوستى او را گمان نميبرم كه شان اين باشد
كه نزد ما از تو عطائى باشد وتقدير لام ابتدا در مثل قول شاعر
كذاك اُدبتُ حتى صار من خُلقي اِني وجدتُ ملاك الشيمه
الادبُ كه در اين بيت وجدت كه فعل قلب است مقدم
شده

شده بر معمول خود و عمل نکرده پس باید لام ابتداء تقدیر کرد تا از باب تعلیق باشد
نه الغاء تقدیرش لانه وجدت لملاک الشیمه یعنی هم چنین کردانیده شده ام مودب
بمرتبه که ادب کرد دیده خلق من بدرستیکه دانستیم من که ملاک شیمه یعنی چیزی که
امر خلق باو قایم است ادبست و در حماسه الا ادب بنصب روایه شده پس حاجت
بتقدیر لام نخواهد بود و التزام کرده شده تعلیق هرگاه فعل قلب پیش از ما نافیه
یا ان نافیه باشد مثل ظننت ما زید قایم و علمت ان زید قایم و هم چنین هرگاه پیش
از لا نافیه یا لام قسم باشد نحو ظننت لا زید قایم و علمت لزید قایم و علمت لیقومن زید و هم چنین واجبست این تعلیق پیش از استفهام نحو علمت ایهم ابوک لیعلم بالام ابتداء م

عرفان و ظن تهمة تعدیه لواحد ملتزمه التركيب لیعلم
عرفان خبر مقدم و ظن تهمه عطف بر علم فان تعدیه مبتداء موخر لواحد متعلق
بتعدیه ملتزمه صفت تعدیه یعنی تعدیه بیک مفعول التزام کرده شده از برای
علم بمعنی عرف و ظن بمعنی اتهم مثل علمت زیدا ای عرفته و ظننت زیدا ای اتهمته

ولرای الرؤیا انم ما لعلما طالب مفعولین من قبل انتمی
التركيب لرای متعلق بانم الرؤیا مضاف الیه انم فعل امر از نمی ینمی
بمعنی نسب ینسب ما موصوله و در محل مفعول لعلما متعلق بانتما و انتما صله
طالب مفعولین حال از علم من قبل متعلق بانتما و هو بمعنی نمی یعنی نسبت ده
مر رای رؤیا یعنی ان رای که مصدرش رؤیا و مشتق از رؤیاست بمعنی جواب
دیدن انچه را که نسبت داده شده پیش از این مر علم را در حالتی که علم طالب
دو مفعول باشد یعنی رای مشتق از رؤیا مثل علم متعدی بدو مفعول میشود مثل
انی ارانی اعصر خمرا ی مفعول اول و اعصر خمرا در موضع مفعول ثانیست

ولا تجز هنا بلا دلیل سقوط مفعولین او مفعول التركيب
ظاهر یعنی اجازه مده در این باب بلا دلیل و بی قرینه سقوط مفعولین
یا مفعول واحد را اگر قرینه باشد حذف جایز است چنانچه در این بیت بان
کنابه ام باية حجة تری حبهم عارا علی و تحسب ای تحسب حبهم

عاراً علی که حذف مفعول حتم شده است از برای دلالت ما قبل بر آن وضمیر جمهم راجع
باهل بیت علیهم السلام چه این بیت از قصیده که در بیان مناقب اهل بیت و مثال
حذف احدهما مثل اینکه گفته شود که هل ظننت زیداً قائماً پس در جواب گوئی
ظننت زیداً و حذف کنی قائماً را چه قرینه سؤال بر آن دلالت دارد وکتظن
اجعل تقول ان ولی مستفهماً به ولم ینفصل بغیر ظرف او کظرف
او عمل وان ببعض ذی فصلت یحتمل الترکیب کتظن مفعول
دوم اجعل واجعل فعل امر وتقول مفعول اول وان حرف شرط وولی فعل شرط
فاعلش ضمیر عاید به تقول مستفهماً مفعول او به در موضع نایب فاعل از برای مستفهماً
ولم ینفصل حال از [illegible] متعلق بلم ینفصل او کظرف او عمل یعنی معمول
عطف بر ظرف دانه وان حرف شرط ببعض ذی متعلق بفصلت وفصلت
فعل شرط ویحتمل جواب شرط یعنی بگردان تقول را مثل تظن در تعدیه
بمفعولین اگر در پی آید تقول حرف استفهام را در حالتی که فاصله نباشد میان تقول
وحرف استفهام بغیر ظرف وشبه ظرف یعنی جار ومجرور ومعمول فعل واگر فاصله
کنی ببعض این ثلثه یعنی ظرف ومثل ظرف ومعمول محتمل است یعنی که عمل تظن
کند بدانکه لفظ قول وما یشتق منه متعدی بیک مفعول میشوند واین مفعول
گاه جمله محکیه میباشد چون قلت زید قائم واین جمله در محل نصب است بر مفعولیت
وگاه مفرد میباشد که مودی معنی جمله باشد مثل قلت شعراً وحدیثاً و
خطبة وجایز است اجراء قول مجرای ظن در نصب مفعولین نزد عامه
عرب بچهار شرط اول آنکه مضارع باشد دوم آنکه بصیغه خطاب باشد واین
دو شرط اشاره نمود مصنف باین قول که اجعل تقول شرط سیم آنکه مسبوق
باشد بحرف استفهام چهارم آنکه فاصله نباشد میان استفهام وتقول یعنی
ظرف وشبه ظرف ومعمول الفعل مثال جامع شرایط اربعه اتقول عمراً منطلقاً
که عمراً مفعول اول ومنطلقاً مفعول دوم است پس اگر فعل غیر مضارع
باشد مثل قال زید عمرو منطلق یا مضارع غایب باشد چون یقول زید عمرو منطلق

یا مسبوق باستفهام نباشد نحو تقول زید منطلق یا مسبوق باستفهام باشد اما فاصله
بغیر ظرف و شبه ظرف و معمول باشد مثل انت تقول زید منطلق عمل ظن نمیکند
و اگر فاصله بظرف باشد مثل الیوم الجمعة تقول زیدا مطلقا یا بجار و مجرور نحو فی الدار
تقول زیدا منطلقا یا بمفعول به نحو اعمرا تقول منطلقا این فاصلها ضرر نمیکنند
و جایز هست نصب معمولین بعمل و جایز هست رفع ایشان علی الحکایة مثل تقول
زید منطلق وَاُجْرِیَ الْقَوْلُ کَظَنٍّ مُطْلَقًا عِنْدَ سُلَیْمٍ نَحْوُ قُلْ ذَا مُشْفِقًا
الترکیب اجری فعل مجهول القول نایب فاعل کظن و مطلقا هر دو حال از عند
سلیم متعلق را جری نحو خبر مبتدا محذوف فی قل نقل امر ذا اسم اشاره در محل
نصب که مفعول اول قل باشد و مشفقا مفعول دوم یعنی جاری کرده شده
قول مثل ظن و نصب میکند مطلقا خواه جامع شرایط مذکوره باشد و خواه نه نزد
قبیله سلیم مثل قل ذا مشفقا که ذا مفعول اول قل و مشفقا مفعول دوم
هست اِلَی ثَلٰثَةٍ رَأَی وَعَلِمَا عَدَّوْا اِذَا صَارَا اَرٰی وَاَعْلَمَا الترکیب
الی ثلثة متعلق بعدوا رای مفعول عدوا و علما معطوف بر رای و عدوا
بفتح دال فعل فاعل اذا ظرف متضمن معنی شرط صار از افعال ناقصه الف اسم
او اری در محل نصب خبر او و اعلما عطف بر رای یعنی متعدی کردانیده اند عرب
رای و علم را بسه مفعول هرگاه بکردند ایشان اری و اعلم یعنی هرگاه همزه باب
افعال داخل ایشان شود چه ایشان پیش از دخول همزه متعدی میشدند بدو مفعول
پس بعد از دخول همزه افعال متعدی میشدند بسه مفعول چه شان و خاصیت
همزه افعال اینست که فعل بر فعیع داخل شود بکرداند فاعل را مفعول پس اگر آن
فعل لازم باشد بعد از دخول همزه متعدی میشود بیک مفعول چنین ذهب زید
و اذهبت زیدا و اگر متعدی بیک مفعول باشد بعد از دخول همزه متعدی میشود بدو
مفعول چنین لبس زید جبة و البست زیدا جبة و اگر متعدی بدو مفعول باشد
بعد از دخول همزه متعدی بسه مفعول شود چنین علم و اری نحو علم زید عمروا
منطلقا و رای بکر خالدا فاضلا و اعلمت زیدا عمروا منطلقا و ارایت بکرا

قالنا افاده وما لمفعول علمت مطلقا للثان والثالث ايضا حققا

الترکیب ما موصوله ومبتداء المفعول متعلق محذوف وصله ما علمت مضاف الیه مطلقا حال از فاعل صله للثان والثالث متعلقند بحقق ایضا مفعول مطلق فعل محذوف حقق فعل مجهول نایب فاعل ضمیر ما وجمله در موضع خبر ازما یعنی احکامی چیزی که ثابت کردانیده شده از برای مفعول علمت در بودن ایشان مبتداء وخبر در اصل وان جواز الغاء وتعلیق واز جواز حذف ایشان یا یکی از ایشان با قرینه ثابت کرده شده از برای مفعول ثانی وثالث اعلم واری مثل این علمت زیدا عمرا قایما چه ثانی وثالث این مفاعیل در اصل مبتداء وخبر بودند نحو عمرو قایم مثال الغا عمرو اعلمت زیدا قایم ومثال تعلیق مثل اعلمت زیدا لعمرو قایم ومثال حذف از جهة قرینه مثل انکه کفته شود کی اعلمت زیدا عمرا قایما جایز است در جواب اعلمت زیدا بحذف مفعولین وجایز است در جواب همین سوال اعلمت زیدا عمرا ای قایما بحذف یک مفعول

وان تعدیا لواحد بلا همز فلاثنین به توصلا

والثان منهما کثانی اثنی کسا فهو به فی کل حکم ذو ائتسا

الترکیب ان تعدیا فعل شرط لواحد وبلا همزه متعلقند به تعدیا فاجواب شرط والاثنین وبه متعلقند بتوصلا وتوصل فعل امر والف او منقلبه از نون خفیفه والثانی مبتداء منهما در موضع حال ازاو کثانی خبر اثنی مضاف الیه ومضاف بکسا فهو مبتداء وبه وفی کل متعلق باکتسا حکم مضاف الیه وذو ائتسا یعنی ذو اقتدا خبر یعنی وهرگاه متعدی باشند علم واری بیک مفعول بی همزه یعنی علم بمعنی عرف باشد ورای بمعنی ابصر پس متوصل شو بهمزه بدو مفعول حاصل شود مثل رایت عمرا یعنی دیدم عمرو را که متعدی بیک مفعول است وبعد از دخول همزه مثل اریت عمرا زیدا یعنی نمودم عمرا بزید متعدی بدو مفعول میشود ومثل علم زید الحق یعنی شناخت زید حق را واعلمت زیدا الحق یعنی شناسانیدم بزید حق را ومفعول دویم ازین مفعولین مثل مفعول دوم باب کسی است ومراد به باب کسی هر فعلیست که متعدی به دو مفعول شود ومفعول ثانی غیر مفعول اول باشد

مثل کسوت زیدا جبة که جبة غیر زید است واعطیت زیدا درهما و در هم غیر زید است واین مفعول دوم اعلم صاحب اقتدا است به مفعول دوم کی ذر جمیع احکام یعنی صحیح نیست که ثانی خبر اول باشد پس نتوان گفت زید الحجر چنانکه نمیتوان گفت زید جبة وجائز است حذف مفعولین با هم و حذف ثانی وابقاء اول و حذف اول وابقاء ثانی هرچند قرینه بر حذف نباشد مثل علمت واعطیت بحذف مفعولین ومنه قوله تعالی فاما من اعطی واتقی ومثل اعلمت زیدا واعطیت زیدا بحذف ثانی وابقاء اول ومنه قوله تعالی ولسوف یعطیك ربك فترضی ومثل علمت الحجر واعطیت درهما بحذف اول وابقاء ثانی ومنه قوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون وكاری ان لبنا

بناء خبر احدث ابنا كذا كذا خبرا الترکیب کاری خبر مقدم ان لبنا بالجر نعت ای بنا بالنصب بر مبتداء مؤخر واخبر و حدث وانبا عطفند بر بنا بحذف عاطف لکن خبر مقدم خبر مبتداء مؤخر یعنی چهار این باب است در تعدیه به مفعول بها مثل نبأت زیدا عمرا قائما واخبر نحو اخبرت عمرا خالد منطلقا وحدث مثل حدثت زید ابکر ا مقیما وانبا مثل انبأت زیدا عمرا امسا فرا وخبر چون خبرت عمرا زیدا فاضلا پس مجموع افعال متعدیه به مفعول بها بر انچه مصنف ذکر نموده هفت است ارى واعلم که میشود اگر یافت واین پنج فعل که درین بیت مذکور است چنانکه ارى دو مرتبه مذکور شد اول به مفعول وثانی متعدی بدو مفعول است ره نمود مصنف باین قول که وکار ان یری باینکه این افعال خمسه متعدی به مفعولند چنین اری سابق بدو مفعول چنانکه اری که ثانیا ذکر یافت الفاعل یعنی هذا

باب بیان الفاعل الفاعل الذی کفوحی لتی زید منیرا وجهه نعم الفتی الترکیب الفاعل مبتداء الذی خبر مبتداء محذوف ای هو الف واین جمله خبر الفاعل کفوعی متعلق باستنصر وصله موصول ای فعل ماضی زید فاعل منیرا حال از زید ووجهه فاعل منیرا

نعم فعل مدح الفتی فاعل او یعنی فاعل همچنان چیزی است که برده باشد مثل مرّ نوعی
انّ زید تا بآخر بدانکه فاعل اسمیست که اسناد داده باشند باو فعل معلوم خواه آن فعل متصرف
باشد و خواه غیر متصرف یا شبه فعل و مصنف اشاره نموده بمثال فعل متصرف بابی زید و بشبه فعل
بضمیر او جهو و بفعل غیر متصرف به نعم الفتی وَبَعْدَ فِعْلٍ فَاعِلٌ فَاِنْ ظَهَرَ فَهْوَ
وَاِلّا فَضَمِیرٌ اسْتَتَرَ الترکیب بعد فعل خبر مقدم فاعل مبتداء مؤخر فان ظهر فعل
شرط فهو فا جزاء شرط هو مبتدا ای محذوف الخبر ای فهو ذلک وجمله جواب شرط والّا
حرف شرط بالا نافیه اصله ان لا وفعل شرط محذوف ای ان لا یظهر فضمیر خبر مبتداء
محذوف وان ضمیر هو راجع بفاعل و جمله جواب شرط و جمله استتر نعت ضمیر یعنی فاعل
بعد از فعل میباشد پس اگر ان ظاهر شود اسم ظاهر ظاهر پس او فاعل است مثل قام زید
واگر ظاهر نشود پس ضمیر فاعل مستتر است مثل زید قام که در قام ضمیر است مستتر
راجع بزید تا فاعل باشد بدانکه وجوب تاخیر فاعل از رافع خود مذهب بصریین
واگر اسم برافع مقدم شود آن اسم را مبتداء او رافع را خبر میدانند اما کوفیین اسم را
فاعل میدانند خواه مقدم و خواه مؤخر وَجَرِّدِ الْفِعْلَ اِذَا مَا اُسْنِدَ لِاثْنَیْنِ
اَوْ جَمْعٍ کَفَازَ الشُّهَدَا وَقَدْ یُقَالُ سَعِدَا وَسَعِدُوْا وَالْفِعْلُ لِلظَّاهِرِ بَعْدُ
مُسْنَدَا الترکیب جرّد فعل امر هاء علی الفعل مفعول به اذا ظرف مستقبل ما
زائده اسند فعل مجهول نائب فاعل ضمیر لاثنین متعلق باسند او جمع عطف
بر اثنین کفاز خبر محذوفی و فاز فعل الشهدا فاعل قد تقلیل یقال مجهول
سعدا نائب فاعل وسعدوا عطف بر سعدا والفعل واو حالیه الفعل مبتداء
للظاهر و بعد هو جو متعلق بمسند ومسند خبر یعنی مجرد ساز فعل را از علامات
تثنیه که الف و از علامات که جمع واو است هرگاه نسبت داده شود باسم ظاهر
تثنیه یا جمع مثل فاز الشهدا و گاه است که گفته میشود سعدا و سعدوا
و حال آنکه نسبت داده شده باسم ظاهری که بعد از اوست بدانکه مذهب
جمهور عرب اینست که هرگاه فعل را نسبت دهند بظاهر تثنیه و جمع واجب است
تجرید او از علامت تثنیه و جمع مثل آنکه مسند بظاهر باشد پس میگویند قام الزیدان

دن م الزیدان چنانکه میگویند قام زید جایز نیست نزد این جماعت قاما الزیدان
وقام الزیدون چه الف واو نزد ایشان ضمیر فاعلست لاجتماع فاعلین جایز
نیست واگر مثل این درکلام فصیح دیده شود حمل میکنند انرا بر خبر مقدم یا
بر ابدال ظاهر از ضمیر و مذهب طایفه از عرب وگفته اند که ان بنی حارث بن کعب
است انست که تجرید فعل واجب نیست وایشان الف وواو را علامت تثنیه و جمع
میدانند نه ضمیر فاعل مثل تا در قامت که علامت تانیث است نه ضمیر فاعل
پس صحیح است نزد ایشان قاما الزیدان وقاموا الزیدون بلا تاویل واشاره شده
مذهب ایشان بعلت این وتعبیر میکنند کوفیون ازاین لغت اکلونی
البراغیث که واو علامت جمع البراغیث فاعل اکلونی است ویرفع الفاعل
فعل اضمر امکیل زید فی جواب من قرأ الترکیب یرفع فعل الفاعل
مفعول مقدم فعل فاعل مثل مؤخر و جملة اضمر ا مبنیا للمفعول در موضع نعت
فعل کمثل کان زائده مثل خبر محذوف و مضاف بفعل محذوف فی زید فاعل فعل
محذوف فی جواب متعلق بفعل محذوف فی حیز قرأ مبتداء وخبر یعنی رفع میدهد
فاعل را فعل که ضمیر باشد یعنی مقدم باشد در کلام مثل قول تو زید در جواب کسیکه
گوید من قرأ یعنی قرأ زید پس حذف فعل شده بقرینه سوال واین حذف جایز است
وگاه هست که حذف فعل جایز است در مثل وان احد من المشرکین استجارک
که در معنی تقدیر است که وان استجارک احد من المشرکین استجارک که حذف استجارک
اول واجب است چه استجارک دویم مفسر اوست وجمع میان مفسِّر و مفسَّر جایز نیست
چه مثل جمع است میانه عوض و معوض عنه وتاء تانیث یلی الماضی
اذا کان الانثی کانت هند الاذنی الترکیب تای تانیث مبتداء یلی
فعل معلوم فاعلش ضمیر تا الماضی مفعول اذا ظرف مستقبل کان از افعال
ناقصه اسمش ضمیر ماضی لانثی متعلق بمسند المحذوف که خبر کان باشد
کانت خبر محذوف وانت مثل ماضی هند فاعل الاذنی مفعول یعنی تای
تانیث لاحق میشود فعل ماضی را در وقتی که بوده باشد ان فعل ماضی مسند باسم ظاهر

واجب است

مجازی
مونث خواه مونث حقیقی نحو اتت هند الاذی و قامت زینب و خواه مونث
نحو طلعت الشمس اما از برای لحوق حالت جواز و حالت لزوم هی بیت که بیان
که بیان ان خواهد وَاِنَّمَا تَلْزَمُ فِعْلَ مُضْمَرٍ مُتَّصِلٍ اَوْ مُفْهِمٍ
ذَاتَ حِرٍ التركيب انما از اداة حصر تلزم فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر
تا فعل مفعول صریح تلزم مضمر مضاف الیه متصل نعت مضمر او مفهم بکسر ها
عطف بر مضمر ذات حر مفعول مفهم و حر اصله حرح بمعنی الفرج حذفت لام الکلمة
یعنی لازم گردانیده شده است تاء تانیث فعل را که فاعل ان فعل ضمیر متصل
باشد خواه راجع بمونث حقیقی چون هند قامت و خواه غیر حقیقی چون الشمس طلعت
که در قامت و طلعت ضمیر هی مستتر است راجع بهند و شمس و جایز نیست هند
قام و الشمس طلع و اگر ضمیر منفصل باشد لحوق تاء بفعل لازم نیست نحو هند ما قام
الا هی و هم چنین لازم است تاء تانیث بافعل که مسند باشد بمفهم ذات حر یعنی
مسند باشد باسم ظاهر که فهمانیده ذات فرج باشد یعنی فاعل ان فعل اسم ظاهر
حقیقی التانیث باشد و مونث حقیقی آنست که بازاء ان ذکری از حیوان باشد
چون امراه و رجل و ناقه و جمل چون ضربت هند حاصل انکه لحوق تاء تانیث بفعل
در دو صورت واجب است یکی انکه فعل مسند باشد بضمیر مستتر راجع بمونث خواه
حقیقی و خواه مجازی دویم انکه مسند باشد بظاهر حقیقی التانیث وَقَدْ يُبِيحُ الْفَصْلُ
تَرْكَ التَّاءِ فِي نَحْوِ اَتَى الْقَاضِيَ بِنْتُ الْوَاقِفِ التركيب غنی عن البيان
یعنی گاه است که مباح میگرداند فصل میان فاعل مونث حقیقی ترک تا را
در مثل القاضی بنت الواقف که اتی مسند شده به بنت که مونث حقیقی است
و ترک تا شده بواسطه انکه فصل شده به القاضی که مفعول است میان فعل
و فاعل و الحاق تا نیز جایز است نحو اتت القاضی بنت الواقف و این وقتیست
که فاصله بغیر الا باشد چه فاصله با الا حکمی دیگر است چنانکه در تالی این بیت
وَالْحَذْفُ مَعْ فَصْلٍ بِاِلَّا فُضِّلَا كَمَا زَكَا اِلَّا فَتَاةُ ابْنِ الْعَلَا التركيب الحذف
مبتدا مع فصل متعلق بفضلا با لا بدستور فضلا فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر

صفت وجمله خبر مبتداء کا خبر محذوف ما نافیه زکی فعل الاحرف مستثنا فتاة
فاعل زکی یا صفت فتاة فاعل زکی ین صفت فتاة العلا مضاف الیه یعنی
حذف تا با فصله با تا ترجیح داده شده است نحو ما قام الا هند وما طلع الا
الشمس بدانکه مذهب جمهور نحاة آنست که حذف تا با فصل با الا واجب است
پس تا قامت الا هند وما طلعت الا الشمس جائز نباشد وکلام مصنف مشعر است
که حذف راجح واثبات جائز و مرجوح است والله اعلم وَالحَذفُ قَد
بِلَا فَصلٍ وَمَعَ ضَمِيرِ ذِي المَجَازِ فِي شِعرٍ وَقَع الترکیب الحذف مبتداء
قد یاتی خبر بلا فصل متعلق بیاتی ومع ضمیر بدستور ذی مضاف الیه مضاف بر
المجاز فی شعر متعلق بوقع وقع عطف بر یاتی یعنی حذف تا گاه می آید
از فعل مسند بمؤنث حقیقی بغیر فصل اگرچه بسیار کم است حکایت کرده سیبویه
قال فلانة واقع شده حذف تا با ضمیر مسند بمؤنث مجاز در شعر مثل فلا
مزنة ودقت ودقها ولا ارض ابقل ابقالها که ابقل مسند شده بضمیر
راجع بارض وان مؤنث مجازیست واین حذف مخصوص بشعر است یعنی نیست
ابری که بباراند باران خود را ونیست زمینی که برویاند سبزهای خود را
وَالتَّاءُ مَعْ جَمْعٍ سِوَى السَّالِمِ مِن مُذَكَّرٍ كَالتَّاءِ مَعْ إِحْدَى
اللَّبِن وَالحَذفُ فِي نِعْمَ الفَتَاةُ اسْتَحْسَنُوا لِأَنَّ قَصْدَ
الجِنْسِ فِيهِ بَيِّن الترکیب التاء مبتداء مع جمع در موضع حال از او
سوی السالم نعت جمع من مذکر متعلق بالسالم کالتاء خبر مع احدی اللبن
در موضع حال از التاء والحذف مفعول استحسنوا فی نعم متعلق به الحذف
الفتاة فاعل نعم استحسنوا فعل وفاعل لان متعلق با وقصد الجنس اسم
ان فیه متعلق به بین و بین خبر ان یعنی الحاق تا بفعلی که مسند باشد بجمع
که آن جمع غیر جمع مذکر سالم باشد مثل الحاق تا است بفعلی که مسند شده باشد
بواحد لبن کالبنة است وان مؤنث مجازیست یعنی جایز است حذف تا
وذکر تا پس هم چنانکه میگوئی کسرت اللبنة وکسر اللبنة میگوئی قامت

جائز

الرجل و قام الرجل بدانکه هرگاه مسند بجمع مذکر سالم باشد الحاق تاء بان فعل

نیست پس میگوئی قام الزیدون و جائز نیست قامت الزیدون و در غیر جمع مذکر سالم

وان سه جمع است جمع مکسر مذکر و جمع مؤنث سالم و مکسر جائز است الحاق تاء و عدم

لحاق پس میگوئی قام الرجال و قامت الرجال و جاء ت المسلمات و جاء المسلمات

و قالت نسوة و قال نسوة و مستحسن داشته اند عربان حذف تا را در مثل نعم

الفتاة از جهت انکه قصد جنس را و ظاهر است یعنی جائز است در نعم واخوات

او هرگاه فاعل او مؤنث حقیقی باشد حذف تا و ذکر او پس میگوئی نعم المراة هند

و نعمت المراة هند و اشاره کرده باستحسنوا باینکه حذف تا در مثل این احسن است

اما اثبات احسن است وَالأصلُ فِي الفاعلِ اَن يَتَّصِلَا وَالأَصلُ

فِي المَفعولِ اَن يَنفَصِلَا وَقَد يُجَاءُ بِخِلَافِ الأَصلِ وَقَد يَجِي المَفعُولُ

قَبلَ الفِعلِ الترکیب الاصل مبتداء فی الفاعل متعلق بالاصل ان یتصلا

در محل رفع بر خبریت والاصل فی المفعول تا آخر بطور قد یجاء فعل مجهول بخلاف

الاصل در محل رفع بر نیابت از فاعل و قد یجی فعل المفعول فاعل او قبل

الفعل حال از فاعل یعنی اصل در فاعل آنست که در پی فعل باشد بلا فاصله

چه فاعل بمنزله جزء از فعل است و از ینجهت است که ساکن کردانیده اند

آخر فعل را هرگاه متصل شود باو ضمیر متکلم یا مخاطب چنین ضربت و ضربت

بجهت کراهت توالی اربع حرکات و حال انکه توالی اربع حرکات کراهت

ندارد الا در کلمه واحده پس سکون آخر فعل دلیل است بر اینکه فاعل

با فعل بمنزله کلمه واحده است و اصل در مفعول اینست که منفصل از فعل

باشد یعنی مؤخر باشد از فاعل و کاهست که اتیان کرده میشود بخلاف اصل

یعنی مفعول را مقدم بر فاعل ذکر میکنند چنین ضرب عمرا زید و کاه

است که می آید مفعول پیش از فعل بدانکه تقدیم مفعول بر فعل بر سبیل

وجوب است مثل انکه مفعول اسم شرط باشد نحو ایا تضرب اضرب یا اسم

استفهام نحو ای رجل ضربت یا اینکه ضمیر منفصل باشد و تقدیم از جهت

قصد حصر باشد مثلا چه اگر موخر واقع شود لازم آید اتصال و حصر فوت شود
مثل بلند چه اگر موخر باشد نعبلك خواهد بود و گاه بر سبیل جواز چون عمرا ضرب زید.
وَاَخِّرِ المَفْعُولَ اِنْ لَبَسٌ حُذِرْ اَوْ اُضْمِرَ الفَاعِلُ غَيْرَ مُنْحَصِرْ   الترکیب اَخِّرْ فعل
امر با فاعل المفعول مفعول ان و ف شرط لبسٌ مرفوع است بنیابت فاعل
از فعل محذوفی که حذر مفسر اوست و جواب شرط محذوف از جهت دلالت
ما قبل بران اضمر فعل مجهول الفاعل نایب فاعل غیر منحصر حال از فاعل یعنی موخر کن مفعول را
از فاعل وجوبا اگر حذر کرده شود از التباس فاعل بمفعول مثل آنکه اعراب تقدیری
باشد و قرینه بر تعیین احدهما نباشد چون ضرب عیسی موسی چه درین ترکیب باید که عیسی
فاعل باشد و اگر قرینه بر تعیین احدهما باشد جایز است تقدیم و تاخیر مفعول
چون اکل الکمثری یحیی و اکل یحیی الکمثری او اضمار کرده شود فاعل و حال
آنکه قصد حصر در او نکرده باشیم چون ضربت زیدا که تاخیر مفعول واجب است
بر فاعل ضمیر محصور باشد واجب است تاخیر فاعل چون ما ضرب زیدا الا انا
وَمَا بِاِلّا اَوْ بِاِنَّمَا انْحَصَرْ اَخِّرْ وَقَدْ يَسْبِقُ اِنْ قَصْدٌ ظَهَرْ   الترکیب
ما موصوله در موضع نصب بر مفعولیت اخر با الا و با انما متعلقند بانحصر
و جمله انحصر صله ما اخر فعل امر قد از برای تقلیل یسبق فعل معلوم
فاعلش ضمیر مستتر عاید باسم فاعل مستفاد از انحصر موقوف بالا تقدیرش
وقد یسبق المنحصر بالا ان ظاهر القصد ان و ف شرط قصدٌ فاعل
فعل محذوف است که مفسر اوست ظهر و جواب شرط محذوف است ظهر
فعل ماضی فاعلش ضمیر قصد یعنی موخر دار فاعل یا مفعولی که منحصر
شده باشد در او بالا یا بانما یعنی واجب است تاخیر محصور از فاعل یا
مفعول و گاه هست که مقدم میباشد محصور هرگاه ظاهر باشد مقصود مثل
آنکه حصر بالا باشد چه معلوم است که حصر در ما یلی الا است مثال فاعل
محصور بانما انما ضرب عمرا زید و مثال مفعول محصور انما ضرب زید عمرا
و مثال الفاعل محصور بالا ما ضرب عمرا الا زید و مثال مفعول ما ضرب زید
الا عمرا چه اگر در این امثله آنچه موخر است مقدم شود حصر منقلب

میشود و مثال محصور مقدم ما ضرب الا زید عمرو و ما ضرب الا عمرا زید چه محصور در
الا است پس مقصود ظاهر است خواه محصور متقدم و خواه موخر باشد و شایع
نحو خاف ربه عمر و شذ نحو زان نوره الشجر التركيب خاف فعل
معلوم نحو فاعل او و خاف فعل معلوم ایضا ربه مفعول مقدم عمر فاعل موخر و شذ
فعل نحو فاعل و زان ایضا فعل نوره فاعل الشجر مفعول یعنی شایع است در زبان
عرب تقدیم مفعول که مشتمل باشد بر ضمیر راجع بفاعل بر فاعل مثل خاف ربه عمر چه ضمیر
متصل به ربه که مفعول است عاید است بعمر که فاعل است و موخر است در ذکر لواسطه
آنکه اگر چه در ذکر موخر است اما بحسب رتبه مقدم است و این نحو اضمار قبل از ذکر
جایز است و نادر است مثل زان نوره الشجر که ضمیر متصل بفاعل مقدم عاید بمفعول
موخر باشد چه اضمار قبل از ذکر لازم می آید لفظا و رتبة و این جایز نیست
و بعضی این را در شعر جایز داشته اند مثل جزا ربه ابا الغیلان عن
کبر و حسن فعل کما یجزی سنمار ینوب مفعول به عن فاعل فیما له کنیل
نائل التركيب ینوب فعل مضارع فاعل او مفعول به متعلق بمفعول عن فاعل و فیما
متعلق بینوب له متعلق باستقر و مثله کنیل خبر محذوف نیل فعل مجهول
خیر نایل نایب فاعل یعنی نایب و قایم مقام میشود مفعول به از فاعل و آنچه
ثابت است از فاعل فعل مثل وجوب رفع و لزوم تاخیر از رافع و غیر ذلک
مثل نیل خیر نایل که در اصل نال زید خیر نایل بوده بعد از گردانیدن فعل
مبنی للمفعول فاعل را حذف کرده اند و مفعول به را بجای او اقامت کرده اند
و اول الفعل اضممن و المتصل بالآخر اکسر فی مضی کوصل
و اجعله من مضارع منفتحا کینتحی المقول فیه ینتحی التركيب
اول الفعل مفعول اضمم و اضممن فعل امر موکد بنون خفیفه و
المتصل مفعول اکسر بالآخر متعلق بالمتصل اکسر هذا امر فی مضی متعلق
باکسر کوصل خبر محذوف و اجعل فعل امر ها مفعول اول من مضارع در موضع
حال از ها منفتحا مفعول دوم کینتحی خبر محذوف المقول مبتدا فیه متعلق
بالمقول ینتحی خبر یعنی ضم بده اول فعل را خواه ماضی و خواه مضارع در مبنی از برا

مفعول وکسره بده متصل باخر را در ماضی و فتحه بده در مضارع
والثانی الثانی تاء المطاوعة کالاوّل جعله بلا منازعة والثالث
الذی همزة الوصل کالاوّل جعلته کاستجلی الترکیب التاء مفعول اوّل
فعل محذوف که مفسر اوست اجعله والثانی نعت الثالث وتاء المطاوعة مفعول
الثانی کالاوّل در موضع مفعول دویم از برای اجعل واجعله فعل امر با فاعل
ومفعوله ل بلا منازعة متعلق باجعل والثالث ایضا مفعول اوّل فعل محذوف
که اجعلته مفسر اوست الذی مضاف الیه همزة الوصل متعلق با بتداء در موضع
صله کالاوّل در موضع مفعول دویم اجعلنه فعل امر موکد بنون ثقیله
کاستجلی خبر محذوف یعنی بکردان حرف لازم را که در جعلوتاء مطاوعة
هست دو در مبنی از برای مفعول بجواول یعنی مضموم پس سکونی تدحرج بضم تا
ودال وتصرف تا وصاد وتضورب بضم تا وضاد والف تخارب بجهت مضموم
شدن ضاد قلب بواو شده و بکردان حرف ثالث فعل ماضی مبنی از برای مفعول را
که ابتداء ان همزه وصل است بجو اوّل مثل استجلی بضم همزه وتا واجتمع بضم
همزه وتا وانقطع بضم همزه وقاف وبرهن قیس واکثر او اشمم
فاء ثلاثی اعل عینا وضم جا کبوع فاحتمل الترکیب اکسر او اشمم امر
فعل امر فاء مفعول ان اد بر سبیل تنازع ثلاثی ذی مضاف الیه
اعل فعل مجهول نائب فاعل در او ضمیر ثلاثی عینا تمیز وضم
مبتداء جا وخبر کبوع خبر محذوف فاحتمل عطف بر جای یعنی کسره بده
یا اشمام کن فاء الفعل ثلاثی معتل العین را وضم فا نیز آمده است مثل
بوع واین ضم محتمل است بدانکه فعل مبنی از برای مفعول هرگاه ثلاثی باشد
ومعتل العین در فاء او سه وجه شنیده شده کسر خالص چون قیل و بیع
وضم خالص چون قول و بوع واشمام وان اتیان است بحرکة بین الحرکتین
واین در لفظ ظاهر میشود و در کتابت ظاهر نمیشود وان لم یکن خیف
لبس یجتنب وما لباع قد یری لنحو حب الترکیب ان حرف شرط

لیشکل متعلق بخیف خیف فعل شرط مجهول الیس نایب فاعل یجتنب فعل مجهول
مجزوم لجواب شرط نایب فاعل او وضمیر یشکل ما موصوله در محل رفع بر ابتدا البایع
متعلق بمستقر وصله ما یری فعل مجهول نایب فاعل او وضمیر ما النحو جبه موضع
مفعول دویم یری و جمله قد یری با معمولین خبر مبتدا یعنی اگر خوف التباس
صیغه مجهول بمعلوم شود بسبب شکل کردن کسره فا با ضم او پس اجتناب کرده میشود
از ان شکل یعنی هرگاه اسناد داده شود فعل ثلاثی معتل العین مبنی از برای مفعول
به ضمیر متکلم یا مخاطب یا جمع مؤنث غایب پس اگر واوی است مثل سام از سوم واجب
است در او کسره فا نزد مصنف یا اشمام پس میگوئی سِمتَ بکسر سین در مجهول
و میگوئی سُمتَ بضم فا تا ملتبس نشود بمعلوم چه در معلوم این فعل سمت بضم است
و پس واگر یائی باشد چون بعت میگوئی در مجهول بُعتَ بضم با اشمام و میگوئی بِعتَ
بکسر با ملتبس نشود بمعلوم و این مذهب مصنف است و غیر مصنف این را واجب نمیدانند
و در هر دو فعل تجویز ضم و کسر و اشمام کرده اند و آنچه ثابت است از برای فاء با در وقتی
که مبنی از برای مفعول باشد از ضم و کسر و اشمام ثابت است از برای فاء حب یعنی فاء
مضاعف در وقتی که او نیز مبنی از برای مفعول باشد از ضم و کسر و اشمام وما لفاء باع
لما العین یلی فی اختار وانقاد وشبه ینجلی الترکیب ما موصوله
و مبتدا لفا متعلق بمستقر وصله و ما باع مضاف الیه لما متعلق بکاین
و خبر مبتدا العین مبتدا یلی خبر او و جمله ما فی اختار متعلق بینجلی
وانقاد وشبه عطف اند بر اختار ینجلی نعت شبه یعنی آنچه از برای
فاء باع ثابت است در وقتی که مبنی از برای مفعول باشد از ضم و کسر و
اشمام ثابت است از برای حرفی که عین در یلی است در اختار وانقاد یا
افتعال و شبه این دو مثل اختیر وانقید بکسر تا و قاف و اختور و انقود
بضم تا و قاف و با اشمام و متحرک میباشد همزه در احوال ثلثه مثل حرکة تا و قاف
وقابل من ظرف او من مصدر او وفی حرف جر نیابة جری الترکیب
قابل مبتدا من ظرف متعلق بقابل او من مصدر و او حرف جر عطف اند

مصدر
هر من ظرف بنیابت متعلق بجرّ و جرّ خبر یعنی قابل ان ظرف یا از
یعنی مفعول متعلق را جار و مجرور سزاوارند هر یک بنیابت فاعل اگر در کلام
مفعول به نباشد مثل سیر یوم الست وضُرِبَ ضربٌ شدید وضرب فی داره و
احتراز کرد بقابل از ظرف و مصدری که غیر متصرف باشند یعنی نصب از دل
باشد بر امثال این دل نایب فاعل نمیتوانند شد تا بیرون نروند از انچه
از برای ان دل مستقر شده در زمان عرب از لزوم نصب مثل عندک و معاذ
الله پس نتوان گفت جُلِسَ عندك و يعاذ معاذ الله ولا ينوب بعض
هذي ان وجد في اللفظ مفعول به وقد يَرِدُ التركيب غير
عن اللبس یعنی نایب نمیشوند بعض این مذکورات فاعل اگر یافت
شود در کلام مفعول به مثل ضرب زید ضربا شدیدا یوم الجمعة امام الامیر
فی داره که متعلق است زید که مفعول است به نیابت فاعل و اگر
مفعول به در کلام نباشد هر این مذکورات مساوی اند در نیابت کذا این
مذهب بصریین است و مذهب کوفیین آنست که با وجود مفعول به
در کلام هر یک از این مذکورات قایم فاعل میتوانند شد و استدلال
کرده بقرائت ابی جعفر لیجزی قوما بما کانوا یکسبون که با وجود
قوما که مفعول به است بما که جار مجرور است نایب فاعل واقع شده و مصنف
بقول خود و قد یرد اشاره کرده باین مذهب و باتفاق قد ینوب الثانی من
باب کسی فیما التباسه امن في باب ظن و رأی المنع اشتهر
ولا ارى منعا اذا القصد ظهر التركيب باتفاق متعلق
بنوب قدار برای تقلیل ینوب فعل الثانی فاعل من باب در موضع
حال از فاعل کسا مضاف الیه فیما متعلق بینوب و ما موصوله التباسه
مبتدا امن خبر و جمله صله موصول فی باب ظن متعلق باشتهر و رای
عطف بر ظن المنع مبتدا اشتهر خبر لا ارى فعل منفی با فاعل منعا
مفعول اذا ظرف مستقبل القصد فاعل فعل محذوف که ظاهر مفسر

اوست یعنی کاست که نایب فاعل نشود و مفعول دویم از باب کسا باتفاق نحاة
در مقامی که التباس نباشد و مشهور است در میان نحویان منع وقوع مفعول دویم
باب ظن و مفعول دویم و سیم باب اعلم در موقع فاعل و ممنوع نمیدانم من این را مگر که قصد
ظاهر باشد بدانکه فعل متعدی به دو مفعول هرگاه بنا نهاده شود از برای مفعول
اگر از باب کسا است یعنی مفعول دویم او غیر مفعول اول است اولی است که مفعول اول
نایب فاعل باشد نحو اعطی زید درهما و نیابت مفعول دویم نیز جایز است باتفاق
هرگاه التباسی نباشد چنین اعطی زیدا درهم و اگر خوف التباس باشد
چنین اعطی زید بشرا واجب است که اول نایب باشد و اگر از باب ظن است
یعنی مفعول دویم او عین مفعول اول است مشهور از مذهب نحاة که نیابت
اول واجب است و نیابت دویم جایز نیست چنین ظن زید قائما و جایز
نیست ظن زیدا قائم و مذهب بعضی و از آن جمله است مصنف آنست که اقامت
مفعول دویم ظن در مقام فاعل جایز است هرگاه التباسی نباشد و هم چنین
اگر فعل متعدی به سه مفعول بنا نهاده شود از برای مفعول مشهور از مذهب نحاة
اینست که اقامت مفعول اول در مقام فاعل واجب است مثل اعلم زید فرسک
مسرجا و جایز نیست اقامت ثانی و ثالث پس نتوان گفت اعلم زیدا فرسک
مسرجا و اعلم زیدا فرسک مسرج و نقل کرده اند بعضی و از آن جمله است
ابن مصنف اتفاق بمنع اقامت ثالث در مقام مفعول و رفته اند قومی
و از آن جمله است مصنف بر جواز اقامت مفعول دویم این باب در مقام فاعل
اگر التباس نباشد و در نیابت مفعول سیم این باب نیز نقل خلاف شده

وَمَا سِوَى النَّائِبِ مِمَّا عُلِّقَا ... بِالرَّافِعِ النَّصْبُ لَهُ مُحَقَّقَا

التركيب ما موصوله و مبتدا سوی النایب متعلق بمستقر صله موصول و مما ایضا
متعلق بمستقر علق فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر ما صله و موصول
بالرافع متعلق بعلق النصب مبتدا دویم له خبر و جمله خبر مبتدا
اول محققا حال از ضمیر له یعنی آنچه سوای نایب است از چیزها که متعلق

مربوط است برافع نصب از برائی او محقق است بدانکه
حکم نایب فاعل حکم فاعل است چنانچه فعل معلوم رافع یکفاعل
بیش نمیتواند بود فعل مجهول نیز رافع زیاده از یک معمول
نمیتواند بود پس اگر از برائی فعل دو معمول یا زیاده باشد یکی
مرفوع خواهد بود به نیابت و باقی منصوب منصوب
چون اعطی زید درهما و اعلم زید عمرا قائما و ضرب زید ضربا
شدیدا یوم الجمعة امام الامیر فی داره اشتغال العامل
عن المعمول یعنی هذا باب بیان اشتغال العامل عن العمل
فی المعمول بسبب علته فی ضمیره ان مضمر اسم سابق فعلا
شغل عنه بنصب لفظه او المحل فالسابق نصبه بفعل
اضمر حتما موافقا لما قد اظهرا التزکیب مرفی شرط
مضمر فاعل فعل محذوف که مفسر او ست شغل اسم مضاف
الیه سابق نعت اسم نوعا مفعول شغل و شغل فاعل فا
علش ضمیر مضمر عنه و بنصب هر دو متعلق بشغل لفظ
مضاف الیه او المحل عطف بر لفظ فالسابق مفعول فعل
محذوف که مفسر او است انصبه و انصبه فعل امر با فاعل
مستتر و مفعول به بفعل متعلق بانصبه اضمر فعل مجهول
نایب فاعل ضمیر فعل دو دیموضع نعت از برای فعل حتما نعت
مفعول متعلق مقدر ای اضمر اضمارا حتما موافقا حال از
مستتر در اضمر لما متعلق بموافق قد اظهر اصله ما یعنی
اگر مشغول ساند ضمیر عاید باسمی فعل را از عمل کردن در ان
اسم بسبب اینکه عمل نصب میکند در لفظ ان ضمیر و این و
قیتست که در فعل متعدی بنفس باشد مثل زیدا ضربته
یا در محل ان ضمیر و این وقتیست که فعل متعدی بحرف جر باشد

مثل زيدا مررت به پس منصوب شد زيرا كه آن اسم سابق را
بفعلى كه اضمار كرده باشند باشد آن فعل وجوبا در حالتى
كه موافق باشد آن مضمر از براى فعلى كه اضمار كرده شد يعنى مما
ثل او باشد در لفظ چون زيدا ضربته كه در وى تقدير است
كه ضربت زيدا ضربته يا مقارب ومماثل او باشد در معنى چون
زيدا مررت به چه مررت بعد از تعديه ببا بمعنى جاوزت است
وَالنَّصْبُ حَتْمٌ اِنْ تَلَا السَّابِقُ مَا يَخْتَصُّ بِالْفِعْلِ كَاِنْ
وَحَيْثُمَا النصب حتم مبتدا وخبر ان تلا فعل شرط السابق
فاعل ما موصول يختص فعل فاعلش ضمير ما وجمله صله ما
وموصول با صله در محل مفعول تلا بالفعل متعلق بيختص
كان جزء محذوف وحيثما عطف بر ان يعنى نصب واجب است
اگر در پى در آيد اسم سابق چيزى را كه چيز مختص بفعل باشد
مثل ان شرطيه وحيثما مثل ان زيدا رايته فاكرمه وحيثما
عمرا لقيته فاهنه بدانكه مخاده باشد ذكر كرده اند كه مسائل
اين باب پنج است اول آنكه نصب اسم مذكور واجب باشد
دوم واجب الرفع سيم جائز الامران ومختار النصب
چهارم جائز الامران ومختار الرفع پنجم ما يجوز منه
الامران على السواء ومصنف قسم اول يعنى واجب النصب را
درين بيت كه والنصب حتم الخ بيان كرده وان تلا السا
بق ما بالابتدا يختص فالرفع التزم ابدا كذا اذا الفعل
تلا ما لن يرد ما قبل معمولا لما بعد وجد التركيب
وان تلا فعل الشرط السابق فاعل ما موصول در موضع
مفعول بالابتدا متعلق بيختص وجمله يختص صله ما
فالرفع مفعول لفعل محذوف كه مفسر اوست التزمه

وجزا شرط الترمه فعل امر با فا مستتر و مفعول بها ر زایدا منصوب بر ظرفیه کذا
متعلق بالترم اذا ظرف متضمن معنی شرط الفعل فاعل فعلا که تلا مفرد است
وتلا فعل فاعلش ضمیر فعل ما موصوله در موضع مفعول فیه و جمله لن یرد صفت ما و ما
دویم موصوله قبل متعلق به ثبت وصله ما و موصوله با صله فاعل لن یرد معمولا
حال از این فاعل لما متعلق بمعمولا و ما موصوله الخ لیعد متعلق لوجد مجهول
و وجد صله او در این دو بیت بیان قسم واجب الرفع شد یعنی اگر در پی
در آید اسم سابق چیزی را که مختص بمبتدا است پس الترکن تو رفع آن اسم را
همیشه مثل انکه اسم مذکور در پی اذای مفاجاة در آید که در پی او همیشه
مبتدا میباشد مثل خرجت فاذا زید یضربه عمرو چه بعد از این اذا فعل نمی باشد
هرگز نه ظاهر و نه مقدر و همچنین الزام کن رفع اسم سابق را هر گاه فعل
مذکور در پی چیزی باشد که وارد نشده که آنچه ثابت باشد بعد از آن چیزی معمول
باشد از برای چیزی که پیدا از آن یافت شده یعنی فعل مذکور بعد از ادات باشد که
ما بعد آن ادات هرگز در ما قبل وعمل نکرده باشد مثل ادوات شرط و استفهام و ما
نافیه نحو زید ان لقیته فاکرمه و زید هل ضربته و زید ما لقیته در این امثله رفع زید
واجب است با بتدا و نصب جایز نیست زیرا که جایز نباشد که در ما قبل عمل کند جایز نیست
که مفسر باشد عامل را که پیش از وی باشد

واختیر نصب قبل فعل ذی طلب
وبعد ما ایلاؤه الفعل غلب
وبعد عاطف بلا فصل علی معمول فعل مستقر اولا

الترکیب اختیر فعل مجهول نصب نایب فاعل قبل مفعول فیه فعل مضاف الیه ذی طلب
نعت فعل و بعد عطف بر قبل ما مضاف الیه ایلاؤه مصدر مضاف به مفعول اول
و مبتدا الفعل مفعول دویم غلب خبر و بعد ثانی عطف بر قبل ثانی بر بعد اول و قاطع عاطف
مضاف الیه بلا فصل متعلق بعاطف علی معمول ایضا فعل مضاف الیه مستقر
نعت فعل اولا مفعول فیه مستقر و در این دو بیت بیان مختار النصب شده یعنی
جایز است رفع و نصب و مختار النصب است هر گاه واقع شود اسم مذکور پیش
از فعل که دال بر طلب باشد و آن امر و نهی و دعاست چون زیدا اضربه و زیدا

رحمه الله چه بر تقدیر رفع لازم می آید که امر و نهی و دعا خبر مبتدا واقع شوند و این
بعید و محتاج بتاویل است پس نصب بهتر باشد و هم جایز است رفع و نصب و مختار
نصب است هرگاه واقع شود اسم مذکور بعد از حرفی چند که غالبا در پی آن واقع
فعل واقع شود مثل همزه استفهام نحو ازیدا ضربته برفع زید و نصب اما نصب مختار است
و هم چنین جایز است رفع و نصب و مختار نصب است هرگاه واقع شود اسم مذکور
بعد از عاطفی و آن عاطف در پی معمول فعلی باشد مقدم بر عاطف و فاصله نشده باشد
چیزی میان عاطف و اسم مذکور مثل قام زید و عمرا ضربته و رایت زیدا و عمرا
اگر متر برفع عمرو در مثالین و نصب اولی اما نصب مختار است چنین بر تقدیر نصب عطف
جمله فعلیه بر جمله فعلیه خواهد بود و بر تقدیر رفع عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه و
فعلیه بر فعلیه بهتر است از عطف اسمیه بر فعلیه پس اگر فاصله شود میان اسم مذکور
و عاطف مثل قام زید و اما عمرو فاکرمته مختار رفع است و حکمش خواهد آمد
وَإِنْ تَلَا الْمَعْطُوفُ فِعْلًا مُخْبَرًا بِهِ عَنِ اسْمٍ فَاعْطِفَنْ مُخَيَّرَا
الترکیب و ان تلا المعطوف فعل شرط یا فاعل فعلا مفعول مخبرا نعت فعلا
به نایب فاعل مخبر عن اسم متعلق بمخبرا فاعطفن و در این بیت بیان آن قسمی
شده که رفع و نصب در اسم مذکور مساویست یعنی اگر در پی آید معطوف که مشتمل
باشد بر اسم مذکور فعلی را که اخبار کرده شده باشد با آن فعل از اسمی پس عطف
کن در حالتی که تو مخیری در رفع و نصب یعنی اگر جمله مشتمله بر اسم مذکور معطوف
باشد بر جمله اسمیه که خبرش جمله فعلیه باشد چنین زید قام و عمرو اکرمته در اسم مذکور
رفع و نصب مساویست چه اگر مرفوع باشد عطف است بر جمله کبری و عطف جمله
اسمیه بر جمله اسمیه خواهد بود و اگر منصوب باشد عطف است بر جمله صغری و
عطف فعلیه بر فعلیه خواهد بود وَالرَّفْعُ فِي غَيْرِ الَّذِي مَرَّ رَجَحْ فَمَا أُبِيحَ
افْعَلْ وَدَعْ مَا لَمْ يُبَحْ الترکیب الرفع مبتدا فی غیر متعلق بالرفع الذی
اسم موصول مر فعل فاعلش ضمیر موصول جمله صله رجح خبر فما فا عاطفه
ما موصوله ابیح صله و موصول با صله مفعول به افعل و افعل و دع امر حاضر فعل

امر ما موصوله لم یلیح صعاله ما وصله امر موصوله مفعول امر و دفع در این بیت بیان
قسمی شده که مختار الرفع ست یعنی رفع اسم مذکور در غیر انچه گذشت راجح
ست یعنی در موضع که موضعی که موجب رفع و موجب نصب مرجح نصف و استوا
امرین هیچ یک نباشد رفع مختار ست مثل زید ضربته که رفع و نصب هر دو جایز است
و رفع مختار ست بجهة سلامت از اضمار و فصل مشغول بحرف جر او باضافة
کوصل یجری الترکیب یغنی عن البیان یعنی فصل فعل مشغول بضمیر از ضمیر
بحرف جر یا باضافة جاری میشود مثل وصل یعنی فرقی نیست در احوال خمس
سابقه میان اینکه متصل باشد ضمیر بفعل مثل زید ضربته یا فاصله باشد میان فعل
و ضمیر بحرف و نحو زیدا مررت به اکرمکه و واجب ست رفع در مثل فخرجت
فاذا زیدا ضربه عمرو و نصب مختار ست در مثل ازیدا مررت به و رفع مختار است
در مثل زید مررت به و جایز ست امران علی السواء در زید قام و عمرو مررت به
و هم چنین است حکم در زید ضربت غلامه و مررت بغلامه وَسَوِّ فی ذا الباب
وَصفاً ذا عَمَلٍ بالفعل اِن لم یَکُ مانعٌ حَصَلَ الترکیب سوفعل امر
فی ذا متعلق بسوّ الباب عطف بیان یا نعت ذا وصفا مفعول به سوّ ذا
عمل نعت وصفا بالفعل متعلق بسوّ ان لم یکن فعل ناقص مانع اسم او
حصل خبر یعنی مساوی دار در این باب یعنی باب ما اضمر عامله وصفی را که
صاحب عمل است بافعل اگر نبوده باشد مانعی حاصل یعنی وصف عامل که اسم فاعل
او مفعول ست جاری مجری فعل است در انچه گذشت از امور خمس بوصف از واحتراز کرده
چیزی که عمل فعل کند و وصف نباشد چنین اسم فعل چنین زید دراکه پس
نصب زید جایز نیست بواسطه انکه اسم فعل عمل نمیکند در ما قبل
خود پس مفسر عامل نمیتواند بود و احتراز کرد بوصفا ذا عمل از وصفی که
که عمل نکند چو اسم فاعل بمعنی ماضی نحو زیدا نا ضاربه الامس پس نصب
زید جایز نباشد بواسطه انکه انچه عمل نتواند کرد مفسر عامل نمیشود و
احتراز کرد بان لم یکن مانع حصل از وصفی که الف و لام داخل او شده

باشد نحو زیدا انا الضاربه پس نصب زید جایز نباشد زیرا که وصف چنین عمل در ما قبل نمیکند مثال وصف عامل زیدا انا ضاربه الان او غدا والدرهم انت معطاه پس جایز است رفع زید و درهم و نصب ایشان چنانچه جایز بود این حکم با فعل و علقة حاصلة بتابع کعلقة بنفس الاسم الواقع الترکیب ظاهر یعنی علاقه و ملابسه که حاصل شود بسبب تابع همچو ملابسه است بنفس اسم واقع یعنی هرگاه عمل کند فعل مذکور در اجنبی و تابع سازند آن اجنبی را بچیزی که مشتمل باشد بر ضمیر اسم سابق از صفتی مثل زیدا ضربت رجلا یحبه یا عطف بیانی مثل زیدا ضربت عمرا اخاه یا معطوف بواو عاطفه مثل زیدا ضربت عمرا و اخاه حاصل میشود مابین تابع ساختن ملابسه هم چنانکه حاصل میشد بنفس سیوم پس زیدا ضربت رجلا یحبه بمنزله زیدا ضربته جیدیست لتعدی الفعل ولزومه ای هذا

باب بیان لتعدی الفعل ولزومه علامة الفعل المتعدی ان تتصل بها غیر تصدر بهر نحو عملک الترکیب علامة الفعل مبتداء المتعدی صفت الفعل ان تتصل بفعل و علی رحمل خبرها مفعوله غیر مضاف الیه و مضاف بمصدر متعلق بمتصل نحو خبر محذوف و مضاف بهر عمل یعنی علامت فعل متعدی آنست که وصل کنی تو با و ضمیر ها غیر مصدر را نحو عمل بدانکه فعل متعدی میباشد و لازم متعدی آنست که وصل شود بمفعول بغیر حرف جر و لازم آنست که انجناب بیان یعنی وصل شود بمفعول بحرف و مثل مررت بزید یا مفعول نه اصلا مثل قام زید و مینامند اول را متعدی و واقع و مجاوز و دویم را لازم و قاصر و غیر متعدی و متعدی بحرف و علامت فعل متعدی آنست که متصل تواند شد با و هاء که راجع باشد بغیر مصدر مثل الکتاب عملته و احتراز شده بها غیر مصدر از های راجع بمصدر بواسطه آنکه هاء مصدر متصل میشود هم بمتعدی مثل الضرب ضربته عمرا ای ضربت الضرب و هم بلازم مثل القیام قمته ای قمت القیام فانصب به مفعوله ان لم ینب عن فاعل نحو تدبرت الکتب الترکیب غنی عن البیان یعنی پس

نصب وہ الفعل متعدی مفعول اورا اگر نایب وقایم مقام فاعل بنائے جو اگر نایب
فاعل بشد مرفوع خواهد بود به نیابت نحو تدبرت الکتب کہ کتب منصوب است
بمفعولیت ولازم غیر المعدی وحتم لزوم افعال السجایا کنهم
کذا افعلل والمضاهی اقعنسسا وما اقتضی نظافة او دنسا
او عرضا او طاوع المعدی لواحد کمده فامتدا الترکیب لازم مبتدا
غیر المعدی خبر حتم فعل مجهول لزوم نایب فاعل افعال مضاف الیه ومضاف
لسجایا کنهم خبر محذوف کذا خبر مقدم افعلل مبتدا مؤخر والمضاهی عطف
بر افعلل اقعنسسا مفعول به المضاهی وما اقتضی نظافة نیز عطف بر افعلل
او دنسا او عرضا عطف نه بر نظافة او طاوع المعدی عطف بر افعلل
ایضا لواحد متعلق بہ المعدی کمده فامتدا خبر محذوف یعنی فعل
لازم غیر فعل متعدی است و واجب است لازم بودن افعال سجایا یعنی هر فعل
که دلالت کند بر سجیه یعنی بر خلق وطبیعت مثل شرف وکرم ونهم وهم
چنین هر فعلی که بر وزن افعلل باشد چنین اقشعر واطمان یا مضاهی یا ثنا
اقعنسس باشد یعنی از باب احد فعنلال باشد یا دلالت کند بر نظافی چنین
طهر ونظف یا بر دنسی چنین دنس ووضح یا دلالت کند بر عرض واحمر یا مطاوع
فعل باشد که آن فعل متعدی بیک مفعول باشد چنین مدت الحدیث فامتد
چه اگر مطاوع فعلی باشد که متعدی به دو مفعول باشد لازم
نخواهد بود بلکه متعدی بیک مفعول خواهد بود چون
فهمت زید المسئله ففهمها وعد لازما بحرف جر وان حذف
فالنصب للمنجر نقلا وفی ان وان یطرد مع امن لبس کعجبت
ان یدوا الترکیب عد امر یا فاعل الازما مفعول بحرف جر
متعلق بعد وان حذف فعل شرط نقلا مفعول مطلق فعل
مجهول نایب فاعل ضمیر حرف فالنصب للمنجر مبتدا مجرور خبر
وخبر شرط نقلا مفعول مطلق فعل محذوف ای نقل ذلک نقلا

وشد وان متعلق بیطرد وان عطف بران یطرد فعل معلوم فاعلش ضمیر حذف سفهوم از حذف فمع امن مفعول فیه لبس مضاف الیه کعجبت جر محذوف فی وعجبت فعل و فاعل و ان یدوا فعل و فاعل یعنی متدی سا ز فعل لازم را بحرف جر واگر حذف کرده شود حرف جر لبس منصوب میباشد مجرور یعنی بنزع خافض و نقل کرده شد است این معنی از عرب نقل شد و مطرد و موافق قیاس است حذف جر هرگاه مجرور ان مشدده باشد یا ان ناصبه مثل عجبت انک قایم ای من انک وعجبت ان یدوا ای من ان یدوا این منصوب است بحذف نون ای من ان یعطوا الدیة و قیاس بودن این حذف مشروط است با من از التباس پس اگر کان التباس باشد حذف جایز نیست نحو رغبت فی ان تقوم او فی انک تقوم چه اگر حرف حذف شود توهم این میشود که محذوف عن باشد پس لبس حاصل میشود و حاصل اینست که فعل لازم متعدی میشود بمفعول بحرف جر پس اگر مجرور غیر ان و ان باشد جایز نیست حذف حرف جر مگر سماعا و اگر ان و ان باشد جایز است قیاسا با امن از لبس والاصل سبق فاعل معنی کمن من البسن من زارکم نسج الیمن الترکیب الاصل مبتدا سبق فاعل خبر معنی منصوب بنزع خافض کمن جر محذوف فی من البسن در موضع حال از من البسن فعل امر مؤکد بنون خفیفه من زارکم در موضع مفعول اول البسن نسج الیمن مفعول دوم یعنی هرگاه فعل متعدی بود و مفعول اول در معنی فاعل باشد اصل سابق او ست چنانچه درین

قول البس نزد ارکم نسج الیمن کرده که مفعول اول است اصل تقدیم اوست بر نسج الیمن که مفعول دویم است چه این مفعول در معنی فاعلست از انجهت که لابس است و مفعول دویم بمعنی ملبوس است و هم چنین در اعطیت زیدا درهما اصل تقدیم زید است که اخذ است بر درهم که ماخوذ است و جایز است در امثال این تقدیم مفعول دویم اما خلاف اصل است ویلزم الاصل الموجب عری و ترک ذاک الاصل حتما قد یری الترکیب یلزم الاصل فعل فاعل الموجب متعلق بیلزم عری فعل فاعلش ضمیر موجب و جمله نعت موجب و ترک ذاک مبتداء الاصل عطف بیان یا نعت ذاک حتما مفعول دویم یری مفعول اولش ضمیر مستتر در یری نایب فاعل و جمله خبر ترک و جمله شرطیه مبتدا یعنی لازم است رعایت اصل و ان تقدیم فاعل در معنی است ابرای سببی که عارض نشود مثل خوف لبس نحو اعطیت زید اعمرا که واجب است در او تقدیم اخذ از مفعولین و جایز نیست تقدیم غیر اخذ از جهت التباس و ترک این اصل گاه است که دیده میشود واجب مثل اعطیت الدرهم صاحبه چه اگر مفعول اول که صاحبه است و فاعل است بحسب معنی مقدم شود اضمار قبل الذکر لازم آید لفظا و رتبة وحذف فضلة اجز ان لم یضر کحذف ما سیق جوابا او حصر الترکیب حذف فضله مفعوله بر اجز و اجز فعل امر با فاعل ان لم یضر فعل شرط فاعل او ضمیر حذف کحذف خبر محذوف و ما موصوله و مضاف الیه سیق فعل مجهول نایب فاعل او ضمیر ما جوابا مفعول دویم سیق او حصر عطف بر سبق یعنی اجازة ده حذف فضله را اگر ضرر نکند حذف و حذفی که ضرر میرساند مثل حذف چیزیست که جواب از سوال باشد یا محصور باشد بدانکه فضله خلاف عمده است و عمده آنست که محتاج الیه باشد و غیر مستغنی عنه مثل فاعل و فضله چیزیست که ممکن باشد استغنا از او حین معنا و جایز است حذف فضله اگر ضرری نکند مثل قول تو در ضربت زیدا ضربت بحذف مفعول به و در اعطیت زیدا درهما اعطیت بحذف مفعولین و منه

قوله تعالى فاما من اعطى واتقى واعطيت زيدا بحذف مفعول ثانى منه قوله تعالى
ولسوف يعطيك ربك واعطيت درهما بحذف مفعول اول ومنه قوله سبحانه
حتى يعطوا الجزية اى حتى يعطوكم الجزية واگر ضرر رسند حذف فضله جايز نيست مثل
آنكه مفعول در جواب سوال واقع شود ومثلا اگر گفته شود من ضربت در جواب
بايد گفت ضربت زيدا يا واقع شود محصور مثل ما ضربت الا زيدا چه حذف زيد در موضعى
جايز نيست زيرا كه در اول جواب حاصل نميشود و در ثانى كلام دلالت ميكند بر نفى ضرب
مطلقا ومقصود نفى ضربست از غير زيد پس فهميده نميشود مقصود نزد
حذف ويحذف الناصبها ان علما وقد يكون حذفه ملتزما التركيب
يحذف فعل مجهول الذى هو نايب فاعل واين اسم فاعلست مقرون به آل موصوله
فاعل او ضمير عايد بر ال موصوله بواسطه بفضله مفعولش ان علم فعل
شرط مجهول نايب فاعل او ضمير صب يكون فعل ناقص حذف اسم او وملتزما
خبر يعنى حذف كرده ميشود ناصب فضله ما دام كه معلوم باشد يعنى قرينه داله محذوف
باشد مثل آنكه گفته شود كه من ضربت پس تو بگوئى زيدا اى ضربت زيدا بحذف ضربت
از دلالت سوال براو وگاه هست كه ميباشد حذف ناصب واجب چنانچه در باب
ما اضمر عامله گذشت چنين زيدا ضربته كه در اين تقدير است كه ضربت زيدا ضربته و
حذف شده است ضربت وجوبا التنازع فى العمل اى هذا باب بيان التنازع
فى العمل ان عاملان اقتضيا فى اسم عملا قبل فللواحد منهما العمل
والثانى اولى عند اهل البصرة واختار عكسا غيرهم ذا اسرة
التركيب ان حرف شرط عاملان فاعل فعل محذوف كه اقتضيا مفسر اوست واقتضيا
فعل وفاعل فى اسم متعلق باو وعملا مفعول به او وقبل مفعول فيه فللواحد خبر مقدم
منهما متعلق بواحد العمل مبتدا مؤخر وجمله جواب شرط الثانى مبتدا اولى خبر عند
متعلق باولى اهل مضاف اليه ومضاف به البصره واختار فعل عكسا مفعول
وغيرهم فاعل ذا اسرة حال از فاعل يعنى اگر تقاضا كنند دو عامل عمل
را در اسمى واين دو عامل پيش از اسم باشد پس عمل در اين اسم از براى يكى از اين دو

عامل است و اعمال ثانی اولی است نزد اهل بصره و اختیار کرده اند غیر اهل بصره عکس را
یعنی اعمال اول را اولی میدانند در حالتی که آن غیر صاحب بصره اند یعنی جماعتند
و قیل اند بدانکه تنازع عبارتست از توجه دو عامل بمعمول واحد اعم از آنکه
هر دو فاعل طلب باشد و چنین ضربنی و اکرمنی زید یا هر دو مفعول طلب باشد و چنین ضربت
و اکرمت زیدا یا مختلف باشند یعنی یکی فاعل طلبد و دیگری مفعول چنین ضربنی
و اکرمت زیدا و اعمال هر یک از عاملین جایز است نزد فریقین لیکن نزد اهل
بصره اعمال ثانی مختار است از جهت قرب و نزد کوفیین اعمال اول از جهت تقدم
وَاَعْمِلِ الْمُهْمَلَ فِی ضَمِیرِ مَا تَنَازَعَاهُ وَالْتَزِمْ مَا الْتُزِمَا کَیُحْسِنَانِ
وَیُسِیءُ ابْنَاکَا وَقَدْ بَغَی وَاعْتَدَیَا عَبْدَاکَا الترکیب اعمل فعل
امر با فاعل المهمل نعت مفعول محذوف ای عمل الاول المهمل فی ضمیر
متعلق باعمل موصوله تنازعا فعل فاعل و مفعول و جمله صله ما و التزم فعل
امر با فاعل ما موصوله التزم فعل مجهول با نائب فاعل ضمیر و جمله صله یحسنان
تا آخر خبر محذوف و قد بغی تا آخر عطف بر یحسنان عطف مثال بر مثال
یعنی بعد از آنکه عمل کرده باشد یکی از عاملین در اسم ظاهر و اهمال کرده شود
دیگری از عمل پس عمل فرما تو از عامل مهمل را در ضمیری که راجع باشد بان
اسم ظاهر که تنازع دارند این دو عامل در آن اسم و التزام کن در آن ضمیر الخ آنچیز را
که التزام کرده شده است از مطابقه میان آن ضمیر و اسم ظاهر در افراد
و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مثل یحسنان و یسیء ابناکا که یسیء
عمل کرده در ابناک و یحسن عمل کرده در ضمیر تثنیه راجع با بناک و این مثال
بر مذهب بصریین است و مثل قد بغی و اعتدیا عبداک که بغی عمل کرده
در عبدک و اعتدیا در ضمیر و این مثال موافق مذهب کوفیین است وَلَا
تَجِیءُ مَعْ اَوَّلٍ قَدْ اُهْمِلَا بِمُضْمَرٍ لِغَیْرِ رَفْعٍ اُوهِلَا بَلْ حَذْفَهُ
الْزَمْ اِنْ یَکُنْ غَیْرَ خَبَرٍ وَاَخِّرَنْهُ اِنْ یَکُنْ هُوَ الْخَبَرُ الترکیب
لا تجیء فعل نهی با فاعل مع اول متعلق بتجیء قد اهمل فعل مجهول با نائب فاعل ضمیر اول

عاملین

وجمله نعت اول بضمیر متعلق بتجیء لغیر رفع متعلق با و هاهنا و هل فعل مجهول نایب مفعول
فاعل ضمیر مضمر وجمله نعت بضمیر بل اضرابیه ضفه مفعول مقدم الزم ان یکن از افعال
ناقصه انشمس ضمیر مضمر و غیر خبر خبرا او واقرن فعل امر مؤکد بنون خفیفه با فاعل مستتر
ومفعول با رزلن یکن از افعال ناقصه انشمس ضمیر مضمر هو ضمیر فصل الخبر خبر یعنی
اتیان ممکن نشود با عامل اول که این صفت دارد که اهمال کرده شده از عمل در اسم ظاهر
بضمیری که این صفت دارد ان ضمیر که اهمال کرده شده از عمل در اسم ظاهر بضمیری
که این صفت دارد ان ضمیر که اهمال کرده شده از برای غیر رفع بلکه حذف آن
ضمیر را لازم دان اگر ان ضمیر معمول غیر خبر باشد در اصل و مؤخر سازان ضمیر را
اگر ان ضمیر در اصل خبر نباشد یعنی [illegible] اعمال الفعل نسبت داده شود که عامل اول فاعل
طلبد و لازم [illegible] را در فعل اول مثل احسان ولیسئ ابناک واگر منصوب
مجرور طلبد [illegible] نیست که این منصوب [illegible] در اصل یعنی پیش از دخول
عامل خبر [illegible] یعنی مبتدا [illegible] در کلام [illegible] یا در اصل خبر نبوده پس اگر در اصل
خبر نبوده واجب است حذف او مثل ضربت و ضربنی زید و مررت و مرت بزید جایز
نیست ضربته و ضربنی زید و مررت به و مررت بزید واگر در اصل خبر عمده بوده
در کلام مثل مفعول ظننت واخوات او جایز نیست حذف او بلکه واجب است
اتیان با و مؤخر اپس میگوئی ظننی وظننت زیدا قایما ایاه ومفهوم
این کلام اینست که هرگاه عمل از فعل اول باشد اتیان کرده میشود با ثانی
بضمیر مطلقا خواه مرفوع وخواه منصوب وخواه مجرور خواه عمده در اصل
وخواه غیر عمده واظهر ان یکن ضمیر خبرا لغیر ما یطابق
المفسر نحو أظن ویظناني أخا زیدا وعمرا أخوین
فی الترکیب اظهر فعل امر ان یکون فعل ناقص ضمیر اسم او خبرا
خبر لغیر متعلق بخبرا ما موصوله یطابق فعل فاعل او ضمیر ما وجمله صله
ما المفسر مفعول به نحو خبر محذوف فی الظرف تا با خر مضاف الیه نحو یعنی
واجب است اظهار مفعول فعل مهمل هرگاه ضمیر خبر بشد از برای چیزی که مطابق

مفسر بیاید در افراد و تذکیر و فروع آن مثل آنکه ضمیر در اصل خبر بود از مفرد و
مفسر او تثنیه باشد و مثل اظن و یظنانی اخا زیدا و عمرا اخوین که زیدا مفعول اول اظن
است و عمرا عطف بر او و اخوین مفعول دویم او و یا در یظنانی مفعول اولست و اخا
مفعول دویم و اگر بجای اخا ایاه گفته شود بضمیر مفرد مثل اظن و یظنانی ایاه اخوین
ایاه مطابق است با مفعول اول که یاست چه هر دو مفرد اند اما مطابق ما یعود علیه که
اخوین است و مفسر اوست نیست چه ضمیر مفرد و مرجع او تثنیه است و این جایز نیست
و اگر ایاهما گفته شود بضمیر تثنیه مثل اظن و یظنانی ایاهما زیدا و عمرا اخوین
حاصل میشود مطابقه میان مفسر و مفسر بجهت آنکه هر دو تثنیه اند اما فوت میشود
مطابقه میان مفعول ثانی که ضمیر ایاهما است و در اصل خبر است و مفعول اول که
یا است و در اصل مبتدا پس اضمار متعذر و حذف نیز جایز نیست پس اظهار واجب
باشد در چنین مثال مذکور و این مذهب بصریین است و کوفیین اضمار را با ابقا
لما یخبر عنه و حذف را نیز جایز میدانند المفعول المطلق ای هذا باب بیان مفعول
المطلق المصدر اسم ما سوی الزمان من مدلولی الفعل کامن
من امن الترکیب المصدر مبتدا و اسم خبر و ما موصول سوی متعلق بالمستقر صله
ما الزمان مضاف الیه من مدلولی متعلق بکاین و در موضع حال از ضمیر مستتر
در صله الفعل مضاف الیه کامن تا آخر خبر محذوف یعنی مصدر اسم ما سوی
الزمانست از مدلولی فعل مثل امن که فهمیده میشود از امن که فعل ماضیست
بدانکه فعل دلالت میکند بر دو چیز حدث و زمان چنین قام که دلالت میکند
بر قیام در زمان ماضی پس قیام که عبارتست از حدث احد مدلولی فعلست
و آن مصدر است و هم چنین امن احد مدلولی امن است و این مصدر را مفعول مطلق
مینامند از جهت صدق مفعول بر او بدون قیدی بخلاف سایر مفاعیل
که واقع میشود بر آن اسم مفعول مگر مقید چنین مفعول به و فیه و له و معه
بمثله او فعل او وصف نصب وکونه اصلا لهذین انتخب
الترکیب ظاهر یعنی منصوب میباشد مصدری که مفعول مطلق است بمثل خود مش

یعنی بمصدر مثل عجبت من ضربک زیداً ضرباً شدیداً و بفعل مثل ضربت ضرباً و بوصف
مثل انا ضارب زیداً ضرباً و بودن مصدر اصل از برای فعل و وصف مختار است بدانکه
این مذهب بصریین است دویم او و یا در یظنانی مفعول اولست و لفظ مفعول دویم
او و یا در یظنان مفعول اولست و اخا مفعول دویم و اگر بجای اخا ایشان کرده شود بضمیر
مفرد مثل اظن و یظنانی ایاه اخوین ایاه مطابق است با مفعول اول که یا است چه
هر دو مفردند اما مطابق ما یعود علیه که اخوین است و مفسر اوست نیست چه ضمیر مفرد و مرجع
او تثنیه است و این جایز نیست و اگر ایشان کرده شود بضمیر تثنیه مثل اظن
و یظنانی ایاهما زیداً و عمرواً اخوین حاصل میشود مطابقه میان مفسر و مفسر
بجهت آنکه هر دو تثنیه اند اما فوت میشود مطابقه میان مفعول ثانی که ضمیر ایاهما است
و در اصل خبر است و مفعول اول که یا است و در اصل مبتدا است پس اضمار متعذر
و حذف نیز جایز نیست پس اظهار واجب است چنانچه مثال مذکور و این مذهب بصریین است
و کوفیین اضمار را جایز نمیدانند لما یخبر عنه و حذف را نیز جایز میدانند المفعول المطلق
ارشاد : باب المفعول المطلق یعنی بمصدر مثل عجبت من ضربک زیداً ضرباً
شدیداً و بفعل مثل ضربت ضرباً و بوصف مثل انا ضارب زیداً ضرباً و بودن مصدر
اصل از برای فعل و وصف مختار است بدانکه این مذهب بصریین است و مذهب
کوفیین آنست که فعل اصل است و مصدر از او مشتق است و وجهی را مذهب اینست
که مصدر اصل است و فعل مشتق است از او و وصف مشتق است از فعل و بعضی گفته
اند که فعل و مصدر هر دو اصلند برأسه و هیچ یک از دیگری مشتق نیست توکیداً
او نوعاً نبیین او عدد کسرت سیرتین سیر ذی رشد الترکیب توکیداً
مفعول به نبیین او نوعاً عطف بر او نبیین فعل و فاعلش ضمیر مصدر او عدد
عطف بر توکید و التسکون للضرورت کسرت خبر محذوف فی سیرتین مفعول
مطلق عددی سیر ذی رشد ایضاً مفعول مطلق نوعی یعنی بیان میکند این
مصدر توکید را یا نوع را یا عدد را کسرت الخ یعنی مفعول بر سه نوع است
یکی تاکید چنانچه ضربت ضرباً دویم نوعی مثل سرت سیر ذی رشد سیم عددی مثل

سرت سیرتین وَقَدْ يَنُوبُ عَنْهُ مَا عَلَيْهِ دَلّ كَجِدَّ كُلَّ
الْجِدِّ وَافْرَحِ الْجَذَلَ الترکیب قد تعلیلی ینوب فعل عنه
متعلق بر ینوب ما موصوله تا علیه [illegible] متعلق بر دلّ و
دلّ فعل فاعلش ضمیر ما و جمله صله موصول و موصول با صله
فاعل ینوب کجد خبر محذوف و نحو و جد بکسر جیم فعل امر از جدّ
یجدّ کل الجد منصوب بر نیابت مصدر و افرح فعل
امر با فاعل الجذل بذال معجمه بمعنی الفرح مفعول مطلوب
یعنی گاه هست که نایب و قایم مقام مصدر میشود
چیزی که دلالت کند بر مصدر مثل لفظ کل مضاف بمصدر
مثل جدّ کل الجد و مثل قوله تعالی فلا تمیلوا کل المیل و مثل
لفظ بعض مضاف بمصدر مثل ضربته بعض الضرب و مثل
مصدری که مرادف مصدر فعل مذکور باشد مثل قعدت
جلوسا و افرح الجذل که جلوس مرادف قعود و جذل
بتحریک مرادف فرح است و اسم اشاره نیز نایب مصدر
مصدر میشود مثل ضربته هذا الضرب و غیر ذلک وَمَا لِتَوكِيدٍ
فَوَحِّدْ أَبَداً وَثَنِّ وَاجْمَعْ غَيْرَهُ وَأَفْرِدَا الترکیب ما موصوله
التوکید متعلق باستقر و صله موصول و مجموع صله با
موصول مفعول به وحّد و از برای تفریع وحد فعل امر
با فاعل ابدا مفعول فیه وحد و ثنّ واجمع هر دو فعل
امر غیره مفعول به ایشان بر سبیل تنازع و افرادا فعل
امر مؤکد بنون خفیفه منقلبه بالف یعنی واحد
مادا همچنان مفعول مطلق را که از برای تاکید است
همیشه زیرا که مفعول مطلق تاکیدی بمنزله تکریر
فعل است و فعل تثنیه و جمع واقع نمیشود و تثنیه

وجمع مفرد بیاو غیر مفعول مطلق تاکیدی را که آن
عددی و نوعیست اما عددی بخلاف مثل ضربت ضربتین
وضربات واما نوعی مذهب مشهور آنست که جایز است
تثنیه وجمع او قیاسا هرگاه انواع او مختلف باشد
چون ضربت سیری زید الحسن والفسیح وسیبویه جواز
این راسماعی میداند وحذف عامل المؤکد امتنع وفی سواه
لدلیل متسع الترکیب حذف مبتدا ای عامل مضاف الیه
ومضاف بر المؤکد امتنع خبر وفی سواه خبر مقدم مؤکد
لدلیل متعلق بحذف متسع مبتدا مؤخر یعنی حذف
عامل مصدر مؤکد ممتنع است چه ذکر این مصدر از برای
تاکید وتقریر عامل است وحذف منافی آنست و متسع
است حذف از برای دلیل در سوای عامل مؤکد یعنی حذف
عامل غیر مؤکد نزد قیام قرینه بسیار است جواز امثال
قول تو سیر زید در جواب کسی که بگوید ای سیر سرت فقر
در جواب کم ضربت زیدا ای سرت سیر زید وضربته ضربتین
بیان مواضع وجوب حذف در تالی این بیت خواهد
آمد والحذف حتم مع آت بدلا من فعله
کندلا اللذ کاندلا الترکیب الحذف فحتم مبتدای
خبر مع آت متعلق بحتم بدلا حال از فاعل آت من فعله
متعلق ببدلا کندلا خبر محذوف وفی واللذ نعت ندلا
کاندلا در موضع صله والف در منقلبه از نون تاکید
خفیفه یعنی حذف مصدر واجب است گاهی که بنا
مصدر بدل از فعل خود مثل ندلا که مصدر است و بدل
است از ندل فعل امر است نه آنکه حذف عامل مصدر

وحوبا

وجوبا در چند موضع است اول آنکه مصدر بدل از فعل
باشد واین معتبر است در امر ونهی نحو قیاما لاقعودا
ای قم لا تقعد ودعا نحو سقیا لك ای سقاك الله وازین
قبیل است رعیا وجدعا وامثال ایشان ودیگر آنکه مصدر
بعد از استفهامی باشد که مقصود باو توبیخ باشد مثال
اتوانیا وقد علاك المشیب مصدر درین امثله و
امثال ایشان منصوبست بفعل محذوف وجوبا ونایب مناب
آن فعل است وکذلك لا در قول اصر اشاره است بقول شاعر که
عن حبی الطوی انتم سقوطا .... لا در بق المال
ند لالتعالب .... درین بیت مصدر نایب مناب
ندلا است که فعل امر است وزن .... است یعنی در وقتی
که مشغول کرد انیده است مردمان اهل امور ایشان پس
برابتو بودنی با زبق مال را هش بودن روباها وما
لتفصیل کاما منا عاملہ یحذف حیث عنا الترکیب ما مو
صوله ومبتدا التفصیل در موضع صله کاما منا در موضع
حال از برای تفصیل عامله واین جمله مبتدای یحذف فعل مجهول
نایب فاعل ضمیر عامل واین جمله مبتدا وخبر خبرها حیث مفعول
فیه محذوف ومضاف بعنی یعنی این انجنان مفعول مطلق
که از برای تفصیل مضمون جمله ما تقدم است حال کونه که
مثل اما منا است حذف کرده میشود عامل او وجوبا
هرجا که ظاهر شود کقوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم
فشدوا الوثاق انّ که مقدم است برایشان وعامل
ایشان محذوف است وجوبا والتقدیر والله اعلم

ما انتم نه مثلاً وَ اِمّا تعدّونه فداءً كذا مكرر مبتدا مؤخر وذو حصر
بر مكرر ودفعاً علىٰ ضمير مستتر عايد بمصدر نايب فعل حال از فاعل ادّعيتم
متعلق باشند يعني ادّعيتم واجب است حذف عامل مصدري كه آن مصدر مكرر
يا ذو حصر واقع شده باشد در حالتي كه آن مصدر مكرر يا ذو حصر نايب فعلي باشد كه آن فعل
مسند باشد باسم عين يعني خبر از اسم عين باشد مثل زيد سيراً سيراً التقدير زيد
يسير سيراً سيراً وما زيد الا سيراً وانما زيد سيراً اى ما زيد يسير الا سيراً وانما
يسير سيراً حذف شده يسير در امثله ثلثه از جهت قيام تكرير وتاكيد مستفاد از
حصر قايم مقام تكرير در مقام او واگر مكرر يا محصور نباشد حذف واجب نيست بلكه
جايز است مثل زيد سيراً وَمِنهُ ما يدعونه مؤكّداً لنفسه او غيره فالمبتدا
نحو لَهُ عَلَيَّ الفٌ عرفاً والثاني كابني انت حقاً صرفاً التركيب منه خبر مقدم
ما موصوله يدعونه فعل وفاعل اول مؤكداً مفعول دويم وجمله صله موصوله ومجموع
موصول وصله در موضع مبتدا لنفسه متعلق بمؤكدا او غيره عطف بر نفسه فالمبتدا
مبتدا نحو خبر وله خبر مقدم على متعلق بله از براي مشابهت جار ومجرور بفعل
الف مبتدا مؤخر عرفاً اعترافاً مفعول مطلقا فعل محذوف اى اعترفت
اعترافاً والثاني مبتدا اول كابني خبر مقدم وانت مبتدا مؤخر وجمله خبر مبتدا
اول حقاً مفعول مطلق فعل محذوف اى احق حقاً وصرفاً نعت حقاً يعني بعض
از مفعول مطلق ~~فعل محذوف اى احق~~ كه واجب است حذف عامل او چيزيست كه
ميباشد او را مؤكداً لنفسه ومؤكداً لغيره پس اول مثل له على الف عرفاً كه عرفاً
مؤكد چيزيست كه از جمله له على الف فهميده ميشود بعينه چه مدلول له على الف
نيست الا اعتراف واز اينجهت او را تاكيد لنفسه ميگويند وثاني مثل ابني انت
حقاً كه حقاً مؤكد غير چيزيست كه از جمله فهميده ميشود چه ابني انت خبر است
وخبر احتمال حق وباطل وحقيقت ومجاز نيز دارد وحقاً مخصوص ميگرداند
جمله را باول وكذا اذا وقع للتشبيه بعد جملة كلي بكاءٌ بكاءَ ذات عضلة التركيب

مجذوف

کذا کے خبر مقدم ذو التشبیه مبتدای موخر لعد متعلق بکاین بجمله مضاف الیه کلی خبر
وی خبر مقدم بکاین مبتدای موخر بکاء مفعول مطلق فعل محذوف ای یبکی بکاء ذات مضاف
الیه ومضاف به عضله یعنی هم چنین واجبست حذف عامل مصدر صاحب تشبیه یعنی
خبری را بان مصدر تشبیه کرده باشند وبعد ازان جمله باشد وبدانکه آن جمله میباید مشتمل
باشد بر فاعل ان مصدر معنی ومصنف در ذکر این شرط بمثال اکتفا نموده مثل ان لکی بکاء
ذات عضله ولزید صوت صوت حمار که بکاء ذات عضله وصوت حمار هر دو مصدر تشبیه اند
وهر یک بعد از جمله واقع شده اند که مشتمل است بر فاعل مصدر چه فاعل بکا ضمیر متکلم وفاعل
صوت حمار زید است پس واجبست حذف ناصب ان ای ابکی بکاء ذات عضله ویصوت
صوت حمار پس اگر پیش ازین مصدر جمله نباشد یا جمله باشد که مشتمل بر فاعل مصدر نباشد
واجبست رفع مثل صوته صوت حمار وهذا بکاء الثکلی المفعول له ینصب مفعولا
له المصدر ان اباه تعلیلی کجد شکورا دینی وهو مما فعل فیه متحد
وقتا وفاعلا وان شرط فقد فاجرره بالحرف ولیس یمتنع
مع الشروط کلزهد ذا قنع التركيب ینصب فعل مجهول مفعولا
له حال ان المصدر والمصدر نایب فاعل ان اباه فعل شرط فاعلش ضمیر مصدر
تعلیلا مفعول به کجد خبر محذوف وجد فعل امر من جاد یجود شکورا مفعول له
دون فعل امر من دان یدین بالشیء اذا جعل ذلک عادة له وعطف بر جد وهو
مبتداء بما بمعنی شیئا متعلق بمتحد یفعل فیه صله ما ومتحد خبر وقتا وفاعلا هر دو منصوب
بنزع خافض ان وفو شرط وشرط نایب فاعل فعل مجهول محذوف فی کر فقد مذکور
مفسر وست فاجرره فعل امر با فاعل مستتر ومفعول بارز وجزای شرط بالحروف
متعلق باجرر لیس از افعال ناقصه اسمش ضمیر مستتر عاید بر جر ومفهوم از
اجرر یمتنع خبر او مع الشروط متعلق بیمتنع کلزهد خبر محذوف ولزهد
متعلق بقنع وذا اسم اشاره مبتداء وقنع خبر او یعنی منصوب میباشد
مصدر چه از حال کولد که مفعول له باشد بسه شرط یکی آنکه ان مصدر تعلیل باشد
دیگر آنکه با فعلی که عامل است در او متحد باشد در زمان سیم آنکه با فعل مذکور

متحد باشد در فاعل مثل جئت شکراً که شکراً مصدر است و مظهر تعلیل و مقارنست با عامل
و متحد است با او در زمان و در فاعل چه زمان شکر و جود متحد است و فاعل جود و شکر
نیز متحدند چه فاعل هر دو مخاطب است و مثل ضربته تادیباً که تادیباً مصدر مظهر علیت
و زمان ضرب و تادیب و فاعل هر دو متحد است پس اگر یکی ازین شروط ثلثه مفقود باشد
متعین است جر او به یکی از حروف تعلیل و آن لام است و من و فی و با پس اگر مصدر نباشد
و اسم عین باشد مثل جئتک للسمن یا با فاعل در وقت متحد نباشد مثل جئتنی
الیوم للاکرام غداً یا در فاعل متحد نباشد مثل جاء زید لاکرام عمرو له متعین است
و مفعول له بحرف و ممتنع نیست با استکمال شرائط جر دادن بحرف مثل هذا قنع
لزهد و بعضی از نحاة را مذهب آنست که شرط نیست در جواز نصب مفعول
له اتحاد او با عامل در وقت و در فاعل بلکه مصدر بودن آن کافیست و شیخ رضی
این مذهب را تقویت داده و استدلال کرده برای این مذهب بکلام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام در نهج البلاغه فاعطاه الله النظرة استحقاقاً للسخطة و استتماماً للبلیة
چه سخط ... البلیة ... حضرت اله تعالی شانه است و قیل ان
یصحبها الجرد والعکس فی حروب او انشد لا اقعد الجبن عن الهیجاء
ولو توالت زمر الاعداء الترکیب قیل فعل ان یصحبها فعل منصوب بان
یا مفعول الجرد فاعل و جمله در محل رفع فاعل قیل والعکس مبتدا فی حروب الیه
خبر و انشد المصنف بنا بر این انشد بالضم همزه فعل ماضی با فاعل باز که
داد بای زائد باب افعال یعنی و خوانده این شعر را عرب کذا فی بعض الشروح ابن
ابی عقیل گفته و انشد المصنف بنا بر این انشد بضم همزه و کسر شین صیغه متکلم وحده
خواهد بود از فعل مضارع باب افعال و فاعل او ضمیر مستتر و واو متولد از اشباع
ضمه خواهد بود لا اقعد فعل منفی با فاعل مستتر الجبن مفعول له اقعد عن الهیجا متعلق
با و ولو و ف شرط توالت فعل زمر الاعداء فاعل هذا انکه مفعول له مستکمل شرائط
سابقه از برای او سه حالت است یکی آنکه مجرد از الف و لام و اضافه باشد دوم
آنکه محلی بالف و لام باشد سیم آنکه مضاف باشد و هر یکی را حکمیست که در اینجا

بیان ان شده یعنی کم است اینکه منصوب باشد مفعول له مجرد از لام تعریف
و اضافه و لامی که حرف تعلیل است یعنی در اکثر منصوب میباشد مثل ضربته تادیبا
و کم است جر این قسم بحرف مثل ضربته للتادیب و امر بعکس است در مصحوب اللام یعنی اگر
مفعول له معرف بلام باشد در اکثر مجرور است بحرف مثل جئتک للطمع فیک و کم است
نصب او مثل جئتک الطمع فیک و این قبیل است یعنی از همین قبیل این بیت وازم
شاهد که لا اقعد الجبن که الجبن مفعول معرف بلام است و منصوب است و حیثیت
مصنف ساکت شده از بیان مفعول له مضاف و در جر و نصب او بیان ننموده
معلوم شد که امران در او هر دو مساوی است مثل فعلته مخافة الشر و لمخافة
الشر المفعول فیه الظرف وقت او مکان ضمنا فی باطراد هنا
امکث ازمنا الترکیب الظرف مبتداء و وقت خبر او مکان عطف بر وقت
ضمن فعل مجهول الف تثنیه ضمیر ما قبل و نایب فاعل شده در موضع نصب حال حکم
باطراد متعلق بضمن هنا خبر محذوف و متعلق با امکث و ازمنا ایضا
متعلق با و یعنی ظرف که مفعول فیه است زمانیست یا مکانیست که متضمن
باشند معنی فی را باطراد و قیاس مثل امکث هنا ازمنا یعنی درنگ کن در این
مکان و در این زمان پس هنا ظرف مکان و متضمن معنی فی و ازمنا ظرف
زمان و متضمن معنی فی پس ظاهر شد که مفعول فیه ظرف مکان یا زمانیست
که متضمن معنی فی باشد پس اگر اسم زمان یا مکان متضمن معنی فی نباشد از ظرف
بودن منع مثل انکه مبتدا او یا خبر باشد مثل یوم الجمعة یوم مبارک و مثل الدار
لزید و هذه دار زید و انچه از ان مجرور باشد بفی مثل سرت فی یوم الجمعة و جلست
فی المسجد در تسمیه این بظرف اصطلاحا خلاف است فانصبه
لواقع فیه مظهرا کان و الا فانوه مقدرا الترکیب فا برای تفریع
انصبه فعل امر با فاعل مستتر و مفعول بارز بالواقع متعلق با انصبه فیه
متعلق الواقع مظهرا خبر مقدم کان و اسمش ضمیر عاید به ناصب مفهوم
از انصب الا مرکب از ان شرطیه و لا نافیه فاجزای شرط انوه فعل امر

با فاعل و مفعول مقدر را حال از مفعول یعنی نصب دهد ظرف را که متضمن معنی فی است
بعاملی که واقع است دران ظرف اگر ظاهر و مذکور باشد آن عامل در کلام و اگر مذکور
و ظاهر نباشد در کلام پس قصد کن آن عامل را حال کونه که مقدر باشد بدانکه
ناصب مفعول فیه خواه ظرف زمان و خواه ظرف مکان چیست که واقع باشد در آن
ظرف و آن مصدر میباشد چنین عجبت من ضربک زیدا یوم الجمعة امام الامیر
یا فعل چنین ضربت زیدا یوم الجمعة امام الامیر یا وصف چنین انا ضارب
زیدا یوم الجمعة عند الامیر و ناصب ظرف یا مذکور است چنانکه گذشت یا محذوف
و محذوف بر دو قسم است جوازا مثل قول در جواب کسی که گوید متی جئت یوم الجمعة
و در جواب او سرت فرسخین ای جئت یوم الجمعة و سرت فرسخین و وجوبا
در موضعی که ظرف صفت واقع شود چنین مررت برجل عندک یا صله
چنین جاء الذی عندک یا حال مثل جاء زید عندک یا خبر باشد در حال
یا در اصل نحو زید عندک و ظننت زیدا عندک و عامل در ظرف در این
مواضع محذوف است وجوبا و تقدیر در غیر صله مستقر است مثلا
و در صله استقر است از جهت آنکه صله نمیباشد الا جمله و فعل با فاعل جمله
است و اسم فاعل با فاعل جمله نیست وکل وقت قابل ذلک وما یقبله
المکان الا مبهما نحو الجهات والمقادیر وما صیغ من الفعل
کمرمی من رمی الترکیب کل وقت مبتداء قابل خبر ذالک مفعول
به قابل ما یقبله فعل منفی با مفعول المکان فاعل الا و فا استثناء
مبهما مستثنی نحو خبر مبتداء محذوف الجهات مضاف الیه المقادیر و ما
عطف اند بر الجهات صیغ فعل مجهول نایب فاعل ضمیر ما و جمله ما
من الفعل متعلق بصیغ کمرمی خبر محذوف من رمی در موضع
یعنی اسم زمان همه قابل نصب است بر ظرفیه خواه مبهم نحو سر لحظة و
ساعة و خواه مختص باضافه چنین سرت یوم الجمعة یا بوصف مثل سرت
یوما طویلا یا بعدد مثل سرت یومین و قابل نیست نصب را از اسماء

مکان الا دو نوع یکی مبهم مثل جهات که آن فوق و تحت و
یمین و شمال و امام و خلف است و آنچه شبیه بایشان است
در شیاع چون جانب و مکان و مثل مقادیر چون غلوه
و میل فرسنخ میگوئی تو جلستُ فوق الدار و سرت غلوة
که منصوبند فوق و غلوة بر ظرفیه و نوع دیم آنکه صیاغت
کرده شده باشد یعنی ماخوذ و مشتق باشد از فعل چون مرمی
که مشتق است از رمی شبه طی که ذرینت تالی مذکور مشتق
وشَرطُ کونِ ذا مقیسًا اَن یقعَ ظرفًا لما فی اَصلِه معه اجتمع
الترکیب و شرط کون مقیس بودن تا قصد ذا مضاف الیه
لفظا و اسم کان محلا مقیسا خبر او ان یقع خبره من اظرفا
حال از فاعل یقع لما متعلق بظرفا فی اصله و معه متعلقند
اجتمع و جمله اجتمع صله مای شرط بودن این نصب نصب
مشتق آن مصدر از روی قیاس وقوع اوست ظرف
از برای عاملی که مجتمع باشد باش بان عامل در اصل او
یعنی مشتق منه از عامل ظرف یکجز باشد مثل قعدت
مقعد زید و جلست مجلس زید چه قعدت و مقعد مشترکند
در اشتقاق از قعود و جلست و مجلس در اشتقاق از جلوس
در اشتقاق پس اگر عامل ظرف از غیر لفظ او باشد لازم
است جز او بی مثل جلست فی مرمی زید و نمیگوئی جلست مرمی
زید الا شذوذ وما یُری ظرفا و غیر ظرفٍ فذاک ذو تصرف
فی العرف وغیر ذی التصرف الذی لزم ظرفیة او شبهها
من الکلم الترکیب ما موصوله و مبتدا یری فعل مجهول نایب
فاعل و مفعول اول در او ضمیر ما ظرفا مفعول دوم و
جمله صله موصول و غیر ظرف عطف بر ظرفا فان اسم

میان مبتداء متضمن معنی شرط و خبر بمنزله جزا است وذلک المبتدا
ذو نصه فخبره واین جمله خبرها فی العرف متعلق بتصرف غیر
مبتدا ومضاف بذی وذی مضاف بر التصرف الذی اسم موصول
لزم فعل فاعلش ضمیر موصول واین جمله صله موصول
صله با موصول خبر مبتدا ظرفیه مفعول به لزم او شبهها
عطف بر ظرفیه من الکلم متعلق بشبهها یعنی آنچه استعمال
کرده شود هم ظرف هم غیر ظرف آنرا متصرف میگویند در اصطلاح نحاة وغیر ذی
تصرف است که لازم داشته باشد ظرفیه یا شبه ظرفیه را یعنی منقسم شود اسم زمان
واسم مکان به متصرف وغیر متصرف پس متصرف آنست که استعمال کرده شود گاهی ظرف وگاهی
غیر ظرف مثل لفظ یوم مکان که هر یکی از ایشان ظرف میباشد مثل سرت یوما وجلست
مکانا وغیر ظرف نیز میباشد چون مبتدا مثل یوم الجمعة یوم مبارک ومکانک حسن و فاعل
نحو جاء یوم الجمعة وارتفع مکانک وغیر متصرف آنست که استعمال کرده نشود الا
ظرف یا شبه ظرف مثل سحر که اراده کرده شود از او روزی معین چه اگر از روزی
معین کرده نشود متصرف شود کقوله تعالی الا آل لوط نجیناهم بسحر ومثل فوق
نحو جلست فوقک الدار پس هر یکی از فوق وسحر نمیباشد مگر ظرف واز جمله
ظروف لازم الظرفیة یا شبه ظرفیه لفظ عند است ومراد بشبه ظرف
آنست که بیرون نرود از ظرفیه مگر باستعمال و مجرور مثل خرجت من
عند زید ومراد [illegible] لفظ عند مگر من ونمی توان گفت فرحت الی
عنده وقد ینوب عن مکان مصدر وذلک فی ظرف الزمان
بکثرة التقریب وقد [illegible] ینوب فعل من مکان متعلق بینوب مصدر
فاعل وذلک مبتدا فی ظرف متعلق بکثرة الزمان مضاف الیه بکثرة
گاهی هست که نایب میباشد مصدر از ظرف مکان مثل جلست قرب زید ای
مکان قرب زید پس حذف کرده شد مضاف که مکان است و اقامه کرده شد مضاف الیه در مقام
او ومعرب کرده شد باعراب که آن نصب ظرفیه است واین قیاسی است وا

شد

شدن مصدر از ظرف زمان بسیار است مثل آتیک طلوع الشمس
وقدوم الحاج وخروج زید واصل وقت طلوع ووقت
قدوم ووقت خروج بوده پس حذف شده مضاف واقامت شده
مضاف الیه در مقام او ومعرب شده باعراب او واین قیاسی است
در هر مصدری المفعول معه ینصب تالی الواو مفعولا معه فی نحو
سیری والطریق مسرعة بما من الفعل وشبهه سبق ذا النصب
بالواو فی القول الاحق الترکیب ینصب فعل مجهول تالی الواو
نایب فاعل مفعولا حال از نایب معه متعلق بمفعولا فی نحو خبر
محذوف سیری فعل امر واحده مخاطبه با فاعل والطریق مفعول معه
مسرعة حال از فاعل باجر مقدم من الفعل متعلق بسبق وشبهه
عطف بر الفعل وسبق صله ما وذا اسم اشاره ومبتدا النصب عطف
بیان یا نعت ذا لا بالواو عطف بر فی القول متعلق بالنصب
الاحق نعت القول یعنی منصوب میباشد تالی واو یعنی اسمی که
بعد از واو باشد حال کونی که آن اسم مفعول معه است در مثل سیری
والطریق مسرعة وای نصب مفعول معه حاصل است بعاملی که سابق بر او
باشد از فعل وشبه فعل نه بواو بر قول احق بدانکه مفعول معه اسمیست
که بعد از واو بمعنی مع باشد وناصب او فعل یا شبه فعل یا معنی فعل مقدم
مثل سیری والطریق وتوادع مع الطریق وزید سایر والطریق وعجبنی سیرک
والطریق که الطریق که مفعول معه است در این امثله منصوب است
بفعل وباسم فاعل ومصدر که شبه فعلند بر قول اصح وبعضی واو را ناصب
میدانند وبعد ما استفهام او کیف نصب بفعل کون مضمر قد
بعض العرب الترکیب نه بعد ما متعلق بنصب استفهام مضاف
الیه او کیف عطف بر نصب فعل معلوم بفعل متعلق بنصب مضاف بکون
مضمر نعت فعل بعض العرب فاعل نصب نصب داده اند بعضی اعراب مفعول را

بعد ازما وکیف استفهامیین بفعلی که مشتق باشد از کون ومقدر
باشد در کلام بدانکه حق مفعول معه آنست که منصوب باشد بفعل یا شبه
فعلی که مقدم باشد بواو ومذکور باشد وشنیده شده از زبان بعض عرب
نصب او بعد ازما وکیف مثل ما انت وزیدا وکیف انت وقصعة
من ثرید پس گفته اند نحاة که این منصوبست بفعلی مضمری مشتق از کون تقدیرش
ما تکون وزیدا وکیف تکون وقصعة من ثرید پس زیدا وقصعة منصوبند
بتکون مقدر در کلام والعطف ان امکن بلا ضعف احسن والنصب مختار
لدی ضعف النسق والنصب ان لم یجز العطف یجب او اعتقد
اضمار عامل تصب الترکیب العطف مبتداء ان امکن فعل شرطه فاعله
ضمیر عطف بلا ضعف متعلق به یمکن احسن خبر مبتداء النصب مختار مبتداء
وخبر لدی ضعف متعلق بمختار النصب النسق مجرور باضافه مقدر عند ضعف
عطف النسق والنصب مبتداء ان لم یجز فعل شرط العطف فاعل یجب
خبر مبتداء او اعتقد فعل امر باذاء او وعطف بر یجب اسم واقع بعد از
او اگر ممکن باشد عطف سزاوارتر است ونصب مختار است نزد ضعف
عطف نسق ونصب واجبست بر مفعول معه بودن اگر جایز نباشد عطف
با اضمار عامل بدانکه اسمی که واقع است بعد از واو ممکنست عطف بر او
ما قبلش یا ممکن نیست واگر عطف ممکن باشد یا ضعیف است یا ضعیف
نیست پس اگر عطف ممکن وضعیف نباشد عطف بهتر است از نصب
مثل کنت انا وزید کالاخوین پس رفع زید بعطف بر ضمیر مرفوع متصل
اولی است از نصب زیرا که عطف ممکن است از برای فصل بضمیر منفصل و تشریک
اولی است از عدم تشریک واگر عطف ممکن باشد واما ضعیف باشد نصب
بر معیت اولی است نحو سرت وزیدا که نصب زیدا اولی است از رفع
بجهت ضعف عطف بر ضمیر مرفوع متصل بلا فصل واگر عطف ممکن
عطف نباشد واجب است نصب بر معیت یا بتقدیر فعلی مثل قول شاعر
عَلَفْتُهَا تِبْنًا وَمَاءً بَارِدًا که ماء منصوب است بر معیت یا بر اضمار

فعلی که مناسب او باشد تقدیرش و سمیتها ما فی الاستثناء ما استثنت
الا مع تمام ینتصب وبعد نفی او کنفی انتخب اتباع ما اتصل وانصب
ما انقطع وعن تمیم فیه ابدال وقع الترکیب ما موصوله ومبتداء
استثنت فعل الا فاعل وجمله صله موصول مع تمام متعلق باستثنت
ینتصب خبر وبعد نفی متعلق بانتخب وکنفی عطف بر بعد نفی انتخب
فعل مجهول اتباع نایب فاعل ما موصوله ومضاف الیه اتصل صله وانصب
اتباع ما ایضا موصول ومضاف الیه انقطع صله وعن تمیم متعلق بوقع
فیه خبر مقدم ابدال مبتداء مؤخر وقع فعل فاعلش ضمیر ابدال یعنی اسمی
که استثناء کرده باشی اورا الا با تمام بوده کلام منصوبست و مختار اتباع مستثنای
متصل است اگر بعد از نفی و شبه نفی باشد و مختار نصب مستثنای منقطع است واز
قبیله تمیم در منقطع ابدال واقع شده و پس بدانکه مستثنی یا متصل است
یا منقطع و مراد بمتصل آنست که مستثنی بعضی از مستثنی منه و از جنس او باشد
و مراد بمنقطع آنست که مستثنی از جنس نباشد و هر یک از اینها یا تام باشد یا غیر تام
و تام آنست که مستثنی منه مذکور باشد اگر نه آنرا استثنی مفرغ میگویند و ایضا کلام
یا موجب است یا غیر موجب و مراد بغیر موجب آنست که مشتمل بر حرف نفی یا نهی
یا استفهام باشد پس بدانکه حکم مستثنی با الا نصب است هرگاه واقع شود
در کلام موجب خواه متصل و خواه منقطع و این شده نموده مصنف باین قول
که ما استثنت الا مع تمام ینتصب کقام القوم الا زیدا وضربت القوم
الا زیدا ومررت بالقوم الا زیدا وقام القوم الا حمارا وضربت القوم الا حمارا
ومررت بالقوم الا حمارا پس زید و حمار در این امثله منصوبند بر استثناء
و ناصب او نزد بعضی ما قبل الا است بتوسط الا و بعضی ناصب الا را میدانند
و این مقام است در غیر این کتاب و اگر واقع شود مستثنی با الا در کلام تام غیر موجب
پس اگر متصل باشد جایز است نصب او بر استثناء و اتباع او مر ما قبلش را و اتباع او
مختار است و مشهور آنست که بدل است از متبوع مثل ما قام الا زید و الا زیدا

ولا یقام احدٌ الا زیدٌ و الا زیداً و ما قام احدٌ الا زیدٌ و الا زیداً پس جایز است در زید
نصب و استثنا و رفع بر اتباع و این مختار است و اگر مستثنی منقطع باشد نصب مختار است
نزد جمهور و نزد بنی تمیم ابدال و این اشاره در قول مصنف که و بعد نفی یا فرود در بعضی از نسخ
بجای والنصب بالانقطع والنصب بالانقطع بلفظ امر واقع شده پس معنی این چنین خواهد
بود که بعین است نصب نزد جمهور و نزد بنی تمیم ابدال و رفع است پس میگوییم ما قام
القوم الا حمارا و ما مررت بالقوم الا حمارا و غیر نصب سابق فی النفی قد یأتی و لکن
نصبه اختیار ان ورد الترکیب و غیر نصب مبتدا سابق و مضاف الیه فی النفی متعلق
بیأتی و قد یأتی خبر و لکن حرف عطف نصبه مفعول به اختیار در دفعل شرط یعنی
غیر منصرف مستثنی سابق که رفع است گاهی آید در کلام منفی و اما اختیار کن تو نصب
او را اگر وارد شود بدانکه هرگاه مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه اگر کلام موجب باشد
واجب است نصب مستثنی مثل ما قام الا زیداً القوم و اگر کلام غیر موجب باشد مختار
نصب مستثنی است مثل ما قام الا زید القوم و رفع این مستثنی نیز روایت شده
حکایت کرده سیبویه از یونس که او شنیده از قومی که وثوق بعربیت ایشان
بوده که میگفتند ما لی الا اخوک ناصر و از تخصیص مصنف ورود غیر نصب را بنفی
مفهوم میشود که در کلام موجب چنین نصب متعین است و ان یفرغ سابق
الا لما بعده یکون کما لو الا عدما الترکیب یفرغ فعل شرط مجهول سابق نایب
فاعل الا مضاف الیه لما متعلق بیفرغ ما موصوله بعده در موضع صله یکون
از افعال ناقصه و مجزوم بجواب شرط اسمش ضمیر سابق کما لو با خبر در محل خبر
و الا امر فرغ بمعدر که عدما مفسر اوست یعنی هرگاه فارغ گردانیده شود
عامل سابق بر الا از برای ما بعد الا یعنی مستثنی منه از کلام محذوف باشد
میباشد ان عامل سابق با ان معمولی که بعد از الا است یعنی مستثنی مثل انکه
الا معدوم باشد یعنی هرگاه مستثنی منه از کلام بیفتد عامل در او عمل را در مستثنی
خواهد کرد و مستثنی معرب باشد بما یقتضیه ذلک العامل مثل ما قام الا زید و ما ضربت
الا زیداً و ما مررت الا بزید که زید در اول مرفوع است و در دوم منصوب بضربت

و در سیم مجرور ببا و متعلق بمررت مثل انکه الا معنی و ما باشد و این
سماست باستثنای مفرغ و گفته اند که در کلام موجب واقع
نمیشود وَأَلْغِ إِلَّا ذَاتَ تَوْكِيدٍ كَلَا تَمْرُرْ بِهِمْ إِلَّا الْفَتَى إِلَّا
الْعَلَا الترکیب الغ فعل امر بانی علی الا مفعول به ذات توکید
حال از الا کلا خبر محذوف و فی تمرر فعل منهی با فاعل بهم متعلق بلا
تمرر الا حرف استثنا الفتی مستثنی الا از برای تاکید العلا
بدل از الفتی معنی لغو بگذار دان الا را حال کونی که الا
صاحب تاکید باشد مثل لا تمرر الخ بدانکه هرگاه مکرر شود
الا از برای قصد تاکید ثانی … مدخول خود … را
وافاده نمیکند غیر تاکید را و این در بدل و عطف میباشد
مثل ما مررت باحد الا زید الا اخیک که اخیک بدل است
و اثر نکرده الا دوم … گفته که ما مررت
باحد الا بزید اخیک … بعینه … که لا تمرر
بهم إِلَّا الْفَتَى إِلَّا الْعَلَا و مثال عطف قام القوم الا زیدا
و الا عمروا که اصلش الا زیدا و عمروا بوده مکرر شده الا از برای
توکید وَإِنْ تُكَرَّرْ لَا لِتَوْكِيدٍ فَمَعْ تَفْرِيغِ التَّأَثُّرَ بِالْعَامِلِ
دَعْ فِي وَاحِدٍ مِمَّا بِإِلَّا اسْتُثْنِي وَلَيْسَ عَنْ نَصْبٍ سِوَاهُ مُغْنِي الترکیب ان حرف فعل
شرط فعل مجهول نایب فاعل ضمیر الا لا لتوکید عطف بر محذوف فی تقدیر …
ان تکرر الا لغیر توکید فا حرف جزا مع متعلق بدع توزیع مضاف الیه التاثر
مفعول به دفع بالعامل متعلق بالتاثیر دع فعل امر فی واحد متعلق بدع مما
متعلق بواحد بالا متعلق باستثنی و استثنی فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر
ما ولیس از افعال ناقصه عن نصب سواه متعلق بمغنی و در محل خبر نفس اسم
لیس یعنی هرگاه مکرر شود الا و از برای توکید نباشد پس با استثنا مفرغ
واگذار تاثیر عامل را در یکی از مستثنیات و نیت نمیشود از نصب ما سوی

ان واحد بدانکه هرگاه الا مکرر باشد واز برای تاکید نباشد یعنی قصد کنی با الا ثانی چیزی
قصد کرده باشد قبلش از استثنا ومعنی او نیز مستثنی علیحده باشد پس اگر استثنا
مفرغ است مشغول میشود عامل بیکی ومنصوب میباشند باقی مستثنیات ومعین نیست
از مستثنیات از برای شغل عامل بلکه هر کدام را که خواهی معمول میگردانی ومنصوب
میگردانی باقی را مثل ما قام الا زیدا الا عمرا الا بکر اگر عمل کرده قام در زید وما بقی
منصوبند والا استثنا غیر مفرغ باشد حکم آن در ابیات آینه خواهد آمد ودون
تفریغ مع التقدم نصب الجمیع احکم به والتزم وانصب لتاخیر وجی بواحد منها
کما لو کان دون زائد کلم یفوا الا امرا الا علی وحکمها فی القصد حکم الاول
الترکیب دون تفریغ مفعول فیه احکم ومع التقدم متعلق باحکم نصب الجمیع مفعول به
الزم احکم فیه الضمیر به متعلق باو والتزم عطف بر احکم وانصب امر
فعل امر لتاخیر متعلق باو وجی بواحد به مجرور منها متعلق بواحد کما لو کان
در موضع حال از واحد وکان تام وفاعلش ضمیر مستثنی دون زاید در موضع
حال از فاعل کان کلم یفوا غیر مجزوم فی ولم یفوا فعل مضارع مجزوم بحذف نون
والا وف استثنا امرء بدل از واو که فاعل یفوا است والا ایضا وف استثنا
علی منصوب باستثنا اما لکسره از جهت ضرورت شعریست وحکمها مبتدا و فی
القصد متعلق باو وحکم الاول خبر یعنی اگر استثنا غیر مفرغ باشد با مقدم مستثنیات
بر مستثنی منه التزام کن نصب جمیع را وحکم کن باو واگر موخر باشند هم
منصوبند در کلام موجب واتیان کن تو بواحدی از مستثنیات مثل انکه
بوده باشد مستثنی غیر زاید در مثل لم یفوا الخ یعنی در کلام منفی وحکم مستثنیات
در قصد حکم اولیست بدانکه هرگاه الا مکرر و استثنا غیر مفرغ باشد یا مستثنیات
مقدمند بر مستثنی منه یا موخر اگر مقدمند واجب است نصب جمیع خواه
کلام موجب باشد خواه منفی مثل قام الا زیدا الا عمرا الا بکرا القوم وما
قام الا زیدا الا عمرا الا بکرا القوم واینست معنی قول مصنف که ودون
تفریغ البیت واگر موخر باشند پس اگر کلام موجب باشد واجب است النصب

نصب جمیع نحو القوم الا زیدا الا عمرا الا بکرا و باین اشاره نموده مصنف بقوله
قول که وانصب لتأخیر و اگر غیر موجب باشد عمل کرده میشود با واحد از مستثنیات
بمثل آنچه عمل کرده شده با مستثنی اگر مستثنی مکرر نباشد یعنی در یکی از آنها حکم
بدل و نصب جایز است و در باقی نصب واجب است مثل ما قام احد الا زید الا عمرا
الا بکرا پس زید مرفوع است بر بدلیت علی المختار و اگر خواهی غیر او را نیز بدل
میتوان کرد و نصبش جایز است و عمرو و بکر منصوب اند و مثل اینست قول مصنف
که لم یفوا الامراء الا علیا که امرا بدل است از واو یفوا و باین اشاره شده در کلام
مصنف که و جی بواحد تا آخر مثال و معنی و حکمها فی القصد حکم الاول اینست
که آنچه مکرر شود از مستثنیات و حکمش در معنی حکم مستثنی اولست پس ثابت
است از برای آن آنچه ثابت است از برای اولی از دخول و خروج پس در قام
القوم الا زیدا الا عمرا الا بکرا همه خارج اند و در ما قام القوم الا زیدا
الا عمرا الا بکرا همه داخل اند پس بدانکه هرگاه مکرر شود لا بغیر توکید
پس مقصود باو استثنا است بعد از استثناء و این هر دو غیر است یکی
آنکه مستثنی بالا مکرر میان ما قبلش باشد و مصنف متعرض ذکر این نشده
از برای آنکه حکم او در اعراب حکم ما قبل اوست و ابن ناظم متوجه بیان آن
شده چنانکه المنعوت بود ما نیز متابعت او هر چند خارج از
موضوع این کتابست بیان آن میکنیم بدانکه هرگاه مکرر شود الا که
مستثنی او بعض از ما قبل باشد پس مراد بآن استثناء اخراج هر مستثنی است
از ما قبل او و در معرفت تحصیل آن چهار طریقست اول آنکه ساقط کرده اند
هر وتر را چنین اول و ثالث از آنچه ما قبل بر اوست و بکر دو لا هر شفعی را
چنین ثانی و رابع خبر از برای او یعنی داخل کرده اند پس آنچه بعد از اسقاط
و خبر حاصل شود از باقی خواهد بود مثلا در له علی عشرة الا تسعة الا
اربعة الا اثنین الا واحدا بعد از عمل مذکور هفت باقی میماند بلی المصلح
آنکه هرگاه از ده شش که اول مستثنیات است بیرون رفت چهار میماند

و بعد از ادخال چهار که ثانی مستثنیات هست هشت میشود پس اثنین که ثالث مستثنیات است بیرون رفت و واحد که رابع است داخل شد هفت باقی میماند طویل حریم انکه ساقط کرد الی آخر را از متلو او پس ثانی را از متلو او و هم چنین پس آنچه باقی ماند مطلوب است مثلا در مثال مذکور واحد را از اثنین اسقاط کردیم و باقی از اثنین را که او نیز واحد است از اربعه اسقاط کردیم و باقی را که سه است از سته اسقاط کردیم و باقی را که او نیز سه است از عشره اسقاط کردیم هفت باقی بماند و هو المطلوب واستثن مجرورا بغیر معربا بما للمستثنی بالا نسبا الترکیب استثن فعل امر با فاعل مجرورا مفعول به بغیر متعلق باستثن معربا حال از غیر بما متعلق بمعربا للمستثنی متعلق نسبا بالا متعلق بمستقر نسبا فعل مجهول نائب فاعل ضمیر ما و جمله صله ما یعنی استثنا کن مجرور بغیر را در حالتی که آن غیر معرب باشد باعرابی که منسوب بر مستثنی بالا باشد بدانکه مستعمل شده بمعنی الا در دلالت بر استثنا لفظی چند که بعضی از آنها اسم است و آن غیر است و سوی و سوا و بعضی فعل و آن لیس است و لا یکون و بعضی فعل است و حرف و آن حاشا است و عدا و خلا اما غیر و سوی و سوا حکم مستثنی بالا بر غیر است یعنی اعرابی که ... غیر بجنس میکند قام القوم الا زید ... زید و غیر زید بالنصب على الاختيار و نصب غيره هم چنانکه میگوئی ما قام القوم الا زید و الا زید و میگوئی ما قام غیر زید برفع غیر وجوبا هم ... میگوئی ما قام الا زید برفع زید وجوبا ... میگوئی ما قام احد غیر حمار ... غیر نزد غیر بنی تمیم و به ابدال غیر نزد ایشان هم چنانکه در ما قام احد الا حمارا و الا حمار و بیان سوی و سوا در بیت ناظم آید و لسوی سوی سواء اجعلا على الاصح ما لغير جعلا الترکیب لسوی بکسر سین متعلق با جعلا و در موضع مفعول حریم و سوی بضم سین و سواء عطف بر سوی اجعلا فعل امر مؤکد بنون خفیفه منقلبه بالف على الاصح متعلق بجعلا ما موصوله و مفعول اول اجعلا لغیر متعلق بمستقر و مفعول حریم

بلاً و جعل فعل مجهول مفعول اول او نایب فاعل ضمیر ما بعد به دال از بهای شیوع
وسوار الخیال بهمی را که بر نید د نشد مستفرا بهای عزیمه اصح مذاهب اینکه
مشهور در سوانی بر بستن است با قمر و بعضی از عرب فتحه داده اند لکن با مد و بعضی
ضمه داده اند بقمر و کسر لیبی با مد بر لغت بعضی است و مذهب سیبویه و فرا آنست که
می آیند ابتها الاطراف یعنی نیست منصوب بنده بر ظرفیه و مشهور آنست با سینان ها
و بر دل نمی روند از ظرفیه بر داب ان الا در ضرورت شعر و مذهب بعضی آنست
که اینها مثل هر زید بن عمل کرده می شود با ثبات الف که عمل بهاده می شود مرادر رفع و نصب
و هر و هستی ناصبا بلیس و خلا و بعلا و بکون و بعل التزیب استثنی
فعل امرها فاعل ناصبا حالی از فاعل بلیس متعلق باشش و خلا مخلوق بر لیس
و بعل او بیکون عطف بر لیس بعد لا در وقع دال از که اینها صیغه استثنا کنم
بلیس و خلا و عدا و بکون حال از قوله بکون بعد از لا نافیه [illegible] و نفی
که نصب بعد ذره باشی تو مستثنی لی جاء ما القوم لیس زیداً و خلا زیداً و عدا
زیداً و لا یکون زیداً و لا یکون زیداً [illegible] زیداً و لا یکون زیداً
منصوب است بر اینکه خبر لیس و لا یکون باشد و اسم ایشان علی المشهور ضمیر
ضمیر است عاید به بعض مفهوم از قوم والتقدیر لیس بعضهم زیداً و لا یکون بعضهم
زیداً و در قول تو زیداً و عدا زیداً منصوب است بر اینکه مفعول خلا و عدا باشد
و فاعل ایشان علی المشهور ضمیر عاید به بعض مفهوم از قوم است والتقدیر
خلا و عدا بعضهم زیداً و انشار [illegible] بر و معتبر بقید بعد لا باینکه استعمال نمی شود در
النفی از مشتقات کون غیر یکون والتقیید بیکون نیز شرط است باینکه بعد از
لا نافیه است نه بعد از حروف دیگر نفی مثل لم و لما و لن و لیس و ان و ما و اهمها
بما و هی یکون ال نزد بعد ما انصب و اجرر از قد بر الرهیب
اجرر فعل امر بست بمعنی متعلق با جر مفعول مضاف الیه ان نیز و فعل شرط
با فاعل بعد ما متعلق با نصب و انصب فعل امر و الجار بیند اقدیر د
ضمیر بعنی جر ده نیز بمعنی بیول که عدا و خلا را از مواضع نصب باید

باوجود ما نیز وارد می شود بدانکه هرگاه ما نیز بر خلا و عدا مقدم شود هر آینه
ما نیست مثل جاء القوم خلا و عدا زیدًا یعنی خلا و عدا حرف جر خواهند بود
و اگر مقدم شوند بر اینها ما نصب واجب است بعد از اینها مثل جاء القوم ما خلا
و عدا زیدًا چه ما مصدریه و خلا و عدا فعل ماضی و فاعل اینها ضمیر بعضی که
مفهوم از قوم چنانچه گذشت و زیدًا مفعول و بعضی نیز جر جائز داشته اند با وجود
ما کرده ... ما زائده و مجرور ساخته اند عدا و خلا و حرف جر و منصب ...
فیهما جرًّا فإن کان الاسمُ منصوبًا بفعلٍ لا التزم ... ظرف مکان دال
بر آنچه ... فعل شرط باشد ... شرط ... مبتدا ... کما تعلق ...
بنصا ... مبتدا ... نصبا فعل شرط یا فعل ... یعنی در ...
که ... خلا و عدا ... حرف جر ... چنانکه ... نصب ...
فعلند ... وخلا و حاشا و ... نصب ما ... وقیل ما
و حاشا ... فاحفظها التركيب ... تقدم حاشا مبتدا
... فعل ... حاشا مفعول به وقیل فعل ...
حاشا ... فاعل ... فعل امر با فاعل
مستتر و مفعول ... حاشا مثل خلا ... و مصاحب نمی شود ما
و حاشا ما مصدریه ... حاشی و حشا در حاشا بعضی ...
دیگر ... در حاشا ... بدانکه مشهور است که حاشا عین با مثل الا
حرف جر ... مذهب جمعی و از اینها ... است که مثال خلا
و مستعمل ... فعلا ... مثل قام القوم حاشا زیدًا و حاشا زیدٍ
نصب ... و ... مصاحب ... با ما ... بعضی گفته
اند که مصاحب می شود با ما چنانچه در قول شاعر رأیت الناس ...
ما حاشا قریشًا فانا نحن افضلهم فعالا ... الحال ... الحال ... وصف
فضلة منصوب ... فی حال ... اذهب التركيب الحال ... بمثل
وصف ... فضلة و منصوب ... نعت و صوف حال متعلق به

بفهم که فهم از محل وقتی وفرداً حال از فاعل اذهب ومقدم از اذهب فعلی
از فاعل یعنی حال وصفت که ای صفت دارد له فضله است ومفعول فیها
نیز است وحال بیشتر دلالت میکند بر هیئت مثل فرداً اذهب که فرداً حال است
از فاعل اذهب از برای وجود قیود مذکوره در او وبر حال رفتن بقید فضله ووصفی
که عملها بفعل مثل زید قائم وبقید مفهوم فی حال بر حال رفت غیر مشتق مثل
الله در فارسا زیرا که مقصود از آن دلالت بر هیئت نیست بلکه تعجب از فروسیت است
وکونه مستقلا متنقلا نعلب لکن لیس شرطا التركيب کونه مصدر فعل ناقص مضاف بهم
هر دو مبتدا ومستقلا خبر ومتنقلا خبر بعد از خبر رانیت مستقلاً نعلب فعل و
فاعلیه ضمیر کونه وخبر مبتدا ولکن از حروف عاطفه لیس از افعال ناقصه اسمش ضمیر
کونه باهم وخبر شرطا خبر یعنی بودن حال منتقل وقتی غالب است لیکن
بودن او چنین شرط از در ترکیب است یعنی لازم نیست که همیشه انچنین باشد
معنی انتقال آنست که حال لازم ذی الحال نباشد واز منتقل تواند حال کیا
در جاء زید راکبا چه جایز است انفکاک رکوب از زید وکاه میشود حال غیر منتقل
یعنی وصف لازم مثل دعوت له سمیعا که سمیعا حال ووصف لازم است
که جایز نیست انفکاک او از حضرت الله تعالی ویکثر الجمود فی سعر
مبداء اول بلا تکلف کبعه مدا بکذا ، ابدا ابیل وکر زیدا ا
اسدا ای کاسد اثر ترکیب یکثر فعل الجمود فاعل فی سعر
متعلق بیکثر وفی مبدی اول الضم بلا تکلف متعلق بنا ول کبعه خبر
محذوف وبعه فعل امر وفاعل مستتر ومفعول او رز مدا حال از مفعول
بکذا متعلق ببعه مدا عطف بر مدا بحذف عاطف مبید متعلق ببعه
ابصر وکر فعل زید فاعل اسدا حال ای تغیری کاسد عطف بیان
یعنی بسیار است جامد بودن حال هرگاه دلالت کند بر سعر ودر جای باشد
که ظاهر تاویل به مشتق یعنی او را بمشتق تاویل توان کرد مثل
بعه مدا بکذا پس مدا حال جامد است ودر معنی مشتق است لوسطم

انکه معنی او اینست که مسعر اکل مد بکذا بسیار ست جمود حال در جائی
که [illegible] دلالت کند بر تفاعل نحو بعه مدا بمدای مناجزة یا دلالت کند
بر تشبیه نحو کر زیدا اسدا ای جمع زید مشبها للاسد پس هذا و یدا و اسدا
جامد اند و صحیح است بودن ایشان حال از جهت ظهور تاویل ایشان بمشتق
چنانچه گذشت پس ظاهر شد که معنی قول نحویان که واجب است که حال
منتقل و مشتق باشد اینست که غالب و حال اینست که اینچنین باشد و گذشت
این اشاره در قول مصنف و لکن لیس مستحقا والحال ان عرفت لفظا
فاعتقد تنکیره معنی کوحدک اجتهد الترکیب الحال مبتدا
ان عرفت فعل شرط مجهول نایب فاعل او ضمیر حال و جمله در موضع خبر لفظا
تمیز که فا رابطه از جزای جواب شرط اعتقد فعل امر فاعل نکره مفعول
بر معنی حال از مفعول او احتمال تمیز نیز دارد کوحدک خبر محذوف وحدک
از فاعل اجتهد و اجتهد فعل امر فاعل مستتر یعنی حال اگر معرفه باشد
از جهت لفظ پس اعتقاد کن تو تنکیر او را از جهت معنی بدانکه مذهب
جمهور نحویین اینست که حال نمیباشد الا نکره و آنچه وارد شده از احوال
معرفه من حیث اللفظ انها نکرة من حیث المعنی مثل جاء وحده والجماء الغفیر
وارسلها العراک و اجتهد وحدک و کلمه فاه الی فی که الجماء والعراک
و وحدک و فاه حال اند و معرفه اند لفظا و در تاویل نکره اند و التقدیر
جاء واحدا و جمیعا و ارسلها معترکة و اجتهد منفردا و کلمه مشافهة
و بعضی نحویین تجویز کرده اند معرفه بودن حال را بدون تاویل و مصدر
منکر حال لا یقع بکثرة کبغتة زید طلع الترکیب مصدر
مبتدا و نکرة نعتا او حال لا حال از فاعل یقع و یقع فعل فاعلش
ضمیر مصدر و جمله خبر مبتدا بکثرة جار خبر متعلق بیقع کبغتة
خبر محذوف و بغتة حال از فاعل طلع و زید مبتدا و طلع
خبر یعنی مصدر نکره واقع میشود حال بسیار مثل زید طلع بغتة

که بعضی مصدر نکره است و حال بسیار مثل زیدٌ طلع حال واقع شده واز فاعل طلع
بدانکه آمدن مصدر حال جمله بر خلاف اصل است قیاسی نیست وهرجا حال واقع شود ما
اول است بوصف مثل زیدٌ طلع فجأةً بمعنی زانیم تقدیر آنست که زیدٌ طلع باغتًا وَ یکون
نکرةً غالبًا فاذا والحال الا لم یتأخر او تخصّص او یبین من بعد نفی او نفی
کلا یبغ امرؤ علی امرئ مستسهلا الترکیب لم یتأخر فعل مجهول غالبا حال
از فاعل والحال نائب فاعل الا لم یتأخر فعل شرط منفی بلم او تخصص و یبین
مجزوم بعطف بر یتأخر من بعد متعلق بیبین نفی مضاف الیه او نفی عطف بر نفی
لا یبغ مجزوم محذوف و لا یبغ فعل نهی امرؤ فاعل علی امرئ متعلق بلا یبغ
مستسهلا حال از امرؤ اول یعنی نکره نمی باشد حال در غالب اوقات
٥ مگر موقعی که تخصیص نیابد یا ظاهر شود بعد از نفی و مشابه نفی که نهی
والاستفهام کلا یبغ تا آخر بدانکه صاحب حال آنست که معرفه شود ونکره نمیباشد
غالبا مگر در وجود تجوزی والا یکی از چند امر است اول آنکه مقدم شود
حال بر نکره مثال فیها قائمًا رجل که قائما حال است از رجل و مقدم است
بر او دوم آنکه تخصیص یابد نکره بوصف یا باضافه مثال اول قال تعالی فیها یفرق
کل امر حکیم امرًا من عندنا مثال ثانی فی قوله تعالی فی اربعة ایام سواء للسائلین یکم ثالث
واقع شود نکره بعد از نفی یا نهی یا استفهام مثال نفی قوله تعالی ما اهلکنا من قریة الا ولها
کتاب معلوم جمله حالیه است از قریه که نکره است ونفی بر او مقدم است ومثال استفهام
هل جاءک رجل فاضلًا ومثال نهی قول مصنف که لا یبغ امرؤ علی امرئ
مستسهلا و اشاره کرده بغالبا آنکه آمدن حال از نکره قلیلا بلا تجوزی از تجوزات
مذکوره فی الحدیث صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم قاعدًا وصلی خلفه رجال قیامًا
وسبق حالٍ ما بحرف جُرّ قد ابوا ولا امنعه فقد ورد الترکیب
سبق مفعول به ابوا حال مضاف الیه مضاف بما بحرف متعلق بجر و جر فعل مجهول
نائب فاعل ضمیر او جمله صله ما قد تحقیق ابوا فعل و فاعل لا امنعه فعل منفی با
فاعل مستتر و مفعول بارز فقد فا سببیه قد تحقیقی ورد فعل فاعلش ضمیر سبق

یعنی اباء و منع کرده اند اکثر نحاة سابق بودن حال را بر صاحب حال مجرور بحرف جر
و منع نمیکنم من این را زیرا که تحقیق کرده ام بدانکه مذهب جمهور نحویین که
اینست که جائز نیست تقدیم حال بر صاحب حال مجرور بحرف جر مثلا در مررت بهند
جالسة جائز نیست مررت جالسة بهند و جمعی از ایشان و از ایشان است مصنف
رفته اند بجواز این و استدلال کرده اند برین بقوله تعالی و ما ارسلناک الا
کافة للناس و باشعار عرب و لا تقع الحال من المضاف الیه الا اذا
اقتضی المضاف عمله او کان جزءه ما له اضیف او مثل جزئه فلا تحتاج
التی یکیل لجز فعل منهی فاعل ما لا یفعول به او من المضاف متعلق بتجزئه
متعلق بالمضاف الا مفرغ استثنا و اذا اقتضی فعل شرط المضاف فاعل او
عمله مفعول به او کان از افعال ناقصه و عطف بر اقتضی اسمش ضمیر مضاف
جزءه ما موصوله و له متعلق باضیف و اضیف فعل مجهول نائب فاعل
در او ضمیر با و جمله صله ما او مثل معطوف بر جزء و ضمیر مضاف الیه فلا تحتاج
فعل نفی مؤکد بنون خفیفه منقلبه بالف یعنی اجازه نده حال را از مضاف
الیه مگر آنکه اقتضا کند مضاف عمل را در حال یا آنکه مضاف جزء مضاف الیه
یا مثل جزء یعنی جائز نیست آوردن حال از مضاف الیه مگر آنکه مضاف چیزی
باشد که عمل تواند در حال مثل اسم فاعل و مصدر و مانند آن مثل هذا ضارب
هند مجرده و اعجبنی قیام زید مسرعا که مجرده حالست از هند و مضاف صلاحیت
این دارد که عمل کند در حال و هم چنین مسرعا حالست از زید و مضاف که مصدر است
عاملست در حال و هم چنین جائز است آوردن حال از مضاف الیه هرگاه
مضاف جزء مضاف الیه باشد مثل قوله تعالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا حالست از ضمیر هم که مضاف الیه است و صدور که مضاف است جزء
اوست یا مثل جزء باشد و مراد بمثل جزء آنست که صحیح باشد استغنا بمضاف
الیه از مضاف یعنی مضاف الیه را بجای مضاف توان گذاشت نحو قوله تعالی
ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا که حنیفا حالست از ابراهیم

که مضاف الیه است وصحیح است امام ابراهیم بجایست که چه در غیر قرآن میتوان
گفت ان اتبع ابراهیم پس اگر مضاف عامل در حال نتواند بود و جزو مضاف
الیه نباشد و مثل جزو نیز نباشد جایز نیست آوردن حال از مضاف الیه پس جایز
نباشد مثل جاء غلام هند ضاحک وقول مص که فلا تحیفا اشاره است
اینکه هرگاه مضاف بیکی از این امور ثلثه نباشد آوردن حال از مضاف
الیه جایز نیست والحال ان ینصب بفعل صرفا او صفة اشبهت
المصرفا فجایز تقدیمه کمسرعا ذا راحل ومخلصا زید دعا
الترکیب الحال مبتدا ان ینصب فعل شرط مجهول نایب فاعل براو ضمیر حال
بفعل متعلق بینصب صرفا فعل مجهول نایب فاعل ضمیر فعل ودر موضع
از برای فعل او صفة عطف بر فعل اشبهت فعل معلوم فاعلش ضمیر صفة
المصرفا مفعول به وجمله نعت صفة فجایز فا رابطه جایز خبر مقدم
تقدیمه مبتداء مؤخر جمله جواب شرط کمسرعا خبر محذوف ومسرعا حال از فاعل
راحل وذا اسم اشاره مبتدا وراحل خبر ومخلصا حال از فاعل دعا وزید
مبتداء ودعا خبر حال اگر منصوب باشد بفعل متصرف یا صفة که شباهت داشته
باشد بفعل متصرف مثل اسم فاعل واسم مفعول وصفة مشبهه که متضمن معنی
فعل اند وقابل تذکیر وتانیث وافراد وتثنیه وجمعند مثل فعل متصرف
مثال تقدیم بر فعل پس جایز است تقدیم حال بر این عامل مثل مخلصا
زید دعا که دعا فعل متصرف است ومقدم شده براو حال ومثال تقدم
بر صفة مشبهه بفعل متصرف مسرعا ذا راحل پس اگر فعل غیر متصرف باشد
چون فعل تعجب وافعل التفضیل جایز نیست تقدم حال بر عامل پس
میگوئی تو ما احسن زیدا ضاحکا زید احسن من عمرو زیرا که چنین
فعل یا متصرف نیستند تصرف نیستند تصرف از معمول آن نیز
جایز نیست وعامل ضمن معنی الفعل لا حروفه مؤخرا لن یعملا کتلک
لیت وکان وندر نحو سعید مستقرا فی هجر الترکیب عامل

مبتدا ضمن فعل مجهول نایب فاعل در او و مفعول اول ضمیر عاید بر عامل
معنی الفعل مفعول دویم ضمن لا و حرف عطف و و دوم عطف بر معنی موقوف حال
از فعل لن یعملا و این یعملا فعل معلوم فاعلش ضمیر عامل کتلک خبر محذوف لیت
وکان عطفند بر تلک و ندر فعل ماضی نحو فاعل او و سعید مبتدا مستقرا حال
از ضمیر مستتر در فی هجر و فی هجر خبر یعنی عامل که متضمن باشد معنی فعل را نه
او را عمل نمیکند در حال در حالتی که آن موقوف باشد از حال مثل تلک که متضمن معنی
اشیر ولیت که متضمن معنی تمنیت است وکان که معنی شبهت است فی نادر است
مثل سعید مستقرا فی هجر بدانکه تقدیم حال بر عامل معنوی جایز نیست
و عامل معنوی آنست که متضمن معنی فعل باشد نه حروف او مثل اسماء اشاره
و حروف تمنی و حروف تنبیه و ظرف و جار و مجرور مثل تلک هند مجردة و لیت
زیدا امیرا اخوک وکان زیدا راکبا اسد و زید فی الدار و عندک قائما و جایز
نیست در مثل این امثله تقدیم حال بر عامل پس نتوان گفت مجردة تلک هند
و لا امیرا لیت زیدا اخوک و لا راکبا کان زیدا اسد اما بر سبیل ندرت بر عامل
ظرف و جار و مجرور مقدم میشود و سعید مستقرا فی هجر و نحو زید
مفردا انفع من عمرو معانا مستجاز لن یهن الترکیب نحو مبتدا
و مضاف بقول محذوف و زید مبتداء مفردا حال از ضمیر مستتر در
انفع من عمرو متعلق با نفع معانا حال از عمرو و مستجاز خبر نحو لن
یهن خبر بعد از خبر یعنی مثل قول تو که زید مفردا انفع من عمرو معانا
جایز و استحسان شده و ضعیف نیست بدانکه قبل ازین گذشت که افعل
تفضیل عمل نمیکند در حال که مقدم باشد بر او و استثنا کرده شد
از او این مسئله و آن آنست که تفضیل داده شود چیزی در حالی بر نفس خود
یا بر غیر خود در حالی دیگر افعل تفضیل درین صورت عمل میکند در حالی
یکی مقدم بر او و دیگری موخر از او و مثل زید قائما احسن منه قاعدا
و زید مفردا انفع من عمرو معانا که قائما و مفردا حالند منصوبند

بالحسن والقبح ومرفوع ندا ان ب والحال قد يجيء ذا تعدد لمفرد فاعلم
وغير مفرد التركيب الحال مبتدا انه يجيء خبر ذا تعدد حال از فاعل يجيء
لمفرد متعلق بتعدد فاعلم فعل امر با فاعل ومعترضه وغير مفرد عطف بر
مفرد یعنی حال گاه می آید صاحب تعدد از برای صاحب حال مفرد وغیر مفرد بیان
این را یعنی حال متعدد میباشد از ذی حال واحد مثل زید راکبا ضاحکا و ذی حال
متعدد مثل لقیت هندا مصعدا منحدرة مصعدا حال است از زید و منحدرة
حال است از هند و نزد ظهور یعنی رد میشود هر حالی بمن یلیق به چنانچه
در مثال مذکور و با عدم ظهور اول حال از برای ثانی است و ثانی حال از برای اول
خواهد بود مثل لقیت زیدا مصعدا منحدرا [illegible] وعامل الحال بها قد اكدا في نحو لا تعث
في الارض مفسدا وان تؤكد جملة فمضمر عاملها ولفظها يؤخر
التركيب وعامل الحال مبتدا بها متعلق بأكد واكد فعل مجهول نايب فاعل
ضمير عامل وجمله خبر مبتدا [illegible] متعلق بأكد [illegible] مجزوم بحذف
و في الارض متعلق بر تعث مفسدا حال از فاعل تعث وان تؤكد فعل
فعل شرط معلوم فاعلش ضمیر حال از جمله مفعول به فا رابطه مضمر خبر مقدم
عاملها مبتدا مؤخر وجمله جزاء شرط ولفظها مبتدا ويؤخر خبر یعنی
گاه هست که تاکید کرده میشود عامل حال بان حال در نحو لا تعث الخ
واگر تاکید کند حال جمله را پس عامل از حال مقدر است ولفظ آن حال
مؤخر است از آن جمله بدانکه حال منقسم میشود بمؤکده وغیر مؤکده غیر مؤکده
است و قسم اول مؤکده هر وصفیت که دلالت بر معنی عامل خواه مخالف
باشد در لفظ با عامل واین بیشتر است مثل قوله لا تعث في الارض مفسدا
وقوله تعالى ثم وليتم مدبرين وقوله تعالى ولا تعثوا في الارض مفسدين وقوله
تعالى فتبسم ضاحكا و خواه موافق واین کمتر است مثل قوله تعالى وارسلناك للناس
رسولا وقوله تعالى وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات

بامره و در بیت اول بیان این قسم از حال مؤکده شده و قسم دویم از حال
مؤکده آنست که اسمیه باشد و هردو جزوا و معرفه و جامد باشند نحو زید ابوک
عطوفا و انا زید معروفا که عطوفا و معروفا حالند و منصوبند بفعل محذوف
وجوبا بتقدیر در اول احقه عطوفا و در ثانی احق معروفا و جایز نیست تقدم
این حال بر این جمله و توسطا و میانه مبتدا و خبر پس نتوان گفت معروفا
زید و موضع الحال تجیء جمله کجاء زید وهو ناو رحله الترکیب موضع
الحال مفعول فیه تجیء جمله فاعل او کجاء خبر محذوف و جاء فعل زید فاعل واو
حالیه و مبتدا او ناو خبر و رحله مفعول ناو یعنی می آید جمله در موضع حال مثل
جاء زید الخ [illegible] و خبر و صفت افراد است دکاه واقع
میشود جمله در موضع حال هم چنانکه واقع میشود در موضع خبر و صفت و
ناچار است در این جمله حالیه از رابطه و این رابطه یا ضمیر است نحو جاء زید یده
علی [illegible] یا واو است و [illegible] واو را واو حال و واو ابتداء و علامت واو حالیه
انست که [illegible] در موقع اذ مثل جاء زید و عمرو و قایم تقدیر اذ عمرو
قایم یا واو و ضمیر است [illegible] جاء زید وهو ناو رحله وذات و
بدء بمضارع ثبت حوت ضمیرا ومن الواو خلت وذات واو
بعدها انو مبتدا له المضارع اجعلن مسندا الترکیب
ذات بدء مبتداء بمضارع متعلق ببدء ثبت نعت مضارع حوت فعل
فاعل او ضمیر حال و جمله خبر مبتداء ضمیرا مفعول به من الواو متعلق بخلت
وذات واو مبتدا بعدها متعلق بانو و جمله در موضع خبر انو فعل امر
مبتدا مفعول اول له متعلق بمسند المضارع مفعول اول اجعلن و مسندا
مفعول دویم یعنی هرگاه مضارع مثبت حال واقع شود مشتمل بر ضمیر
و از واو خالی خواهد بود و فعل مضارع مسند باد مبتدای بدانکه مضارع
مثبت هرگاه حال واقع شود رابطه او ضمیر است و بس جاء زید یضحک
نحو

وبا نیز نیست اقران او بواو مثل جاء زید ویضحک پس اگر آمده باشد از زبان عرب
چیزی که موهم بواو باشد ماول است باضمار مبتداء بعد از واو ومضارع مثبت
وخبر او خواهد بود مثل قمت واصک عینه ای انا اصک وجملة الحال سوی
ما قدمنا بواو او بضمیر او بهما الترکیب جملة الحال مبتداء سواء ظرف ما یضاف
الیه قد ما صلة ما بواو خبر او است تنها یا ضمیر تنها یا هر دو بدانکه جمله حالیه اسمیه
می باشد وفعلیه وفعل ماضی میباشد ومضارع هریکی از اسمیه وفعلیه یا مثبت اند
یا منفی وحکم مضارع بمضارع مثبت گذشت که رابطه او نیست الا ضمیر ودر این
بیت ذکر کرده که ما عدای مضارع مثبت جایز است ربط او بضمیر تنها
وبواو تنها وخبر دو با هم وامثله این ظاهر است اما در ماضی مثبت
ناچار است از قد لفظا یا تقدیرا والحال ذی ینشا فیها عامل وبعض
ما یحذف ذکره حظل الترکیب الحال مبتداء وقد یحذف خبرها ناصب فاعل
فیها متعلق بعمل وعمل صلة ما بعض ما مبتداء اول یحذف صلة ما ذکره مبتداء
دوم حظل خبر او وجمله خبر مبتداء مبتداء اول یعنی گاه است که حذف
کرده میشود آنچه عمل میکند در حال وبعضی از آنچه حذف کرده میشود ذکر
او ممنوع است یعنی حذفش واجب است بدانکه حذف کرده میشود عامل
در حال جواز مثل قولی بلی راکبا در جواب کسی که بگوید کیف جئت ووجوبا
مثل زید ابوک عطوفا تقدیرش زید حقه ابوک عطوفا ومانند آن
ذکر این پیشتر گذشت در بیان حال مؤکد جمله وباین اشاره نموده
مصنف بقول خود که وبعض ما یحذف ذکره حظل ای منع ذکره التمییز
ای هذا باب التمییز بدانکه از جمله فضلات تمییز است ومنها منه اورا
مفسر وتفسیر ومبین وتبیین ومیز وتمییز واو اسم نکره است
که متضمن معنی من باشد از برای بیان ما قبلش از اجمال وتمییز بر دو قسم
است یکی مبین اجمال ذات مذکوره ودیگری مبین اجمال ذات مقدره قسم
اول از تمییز بعد از مقادیر میباشد ومقادیر عبارتست از ممسوحات کجولد

شبر ارضا و مکیلات قفیز برا و موزونات له نحو منوان عسلا و اعداد
نحو عندی عشرون درهما و قسم دویم از تمیز که مبین ذات مقدره نیست جاری
میباشد در کلام از برای بیان چیزی که تعلق میگیرد باو عامل از فاعل یا مفعول
نحو طاب زید نفسا و غرست الارض شجرا پس نفسا تمیزیست منقول از فاعل
تقدیرش طاب نفس زید و شجرا تمیزیست منقول از مفعول تقدیرش غرست شجر
الارض حاصل آنکه تمیزی که از ذات مقدره است میباشد بحسب معنی فاعل یا مفعول
قسم اول از تمیز منصوبست بچیزی که این تمیز مفسر اوست مثل شبر و قفیز
و قسم دویم منصوب بعاملیست که پیش از وست و دویم بعد از فراغ از بیان سایر
فضلات شروع نمود بتعریف تمیز و گفت اسم بمعنی من مبین
نکرة ینصب تمییزا بما قد فسره کشبر ارضا و قفیز برا
و منوین عسلا و تمرا الترکیب اسم خبر مبتدا محذوف تقدیرش
هذا التمییز اسم بمعنی متعلق بکاین و مضاف بمن در محل رفع که صفت
اسم مبهم و مبین و نکره نیز دو نعت اسم ایضا ینصب فعل مجهول نایب
فاعل او ضمیر اسم این تمیز در محل رفع که نعت اسم باشد تمیزا حال از نایب
فاعل بما متعلق بینصب و ما موصوله قد فسره صله و کشبر خبر مبتدا محذوف
یعنی و ذلک کشبر ارضا تمیز و قفیز و منوین عطف بر شبر و برا و عسلا
تمیز و تمرا با معطوف در جمله یا شبه جمله و تمیز نکره است و منصوب بیانی
از اسم در حال تمیز بودن بچیزی که تحقیق که تفسیر میکند این تمیزان چیز نیز را
همچو شبر ارضا تا آخر و آنچه مذکور شد قسم اول تمیز است که بیان اجمال
ذات مذکوره میکند و بعد ذی و نحوها اجرره اذا اضفتها
کمد حنطة غذاء و النصب بعد ما اضیف وجبا ان کان مثل
ملء الارض ذهبا الترکیب بعد مضاف بذی و متعلق باجرره و نحوها
عطف بر ذی و اجرره فعل امر فاعلش مستتر و ها مفعولش اذا ظرف
اجرره اضفتها فعل و فاعل و مفعول جمله خبر مبتدا محذوف و مضاف بجمله

غدا حال والنصب مبتداء بعد مضاف بما موصوله متعلق بوجب اضیف فعل
مجهول نایب فاعل درا و ضمیر ما وصله موصول وجب خبره والف الف اطلاق
او وف شرط کان از افعال ناقصه اسمش ضمیر ما مثل مضاف بملؤ مضاف بارض
خبر کان و ذهبا تمیز یعنی و وجه تمیز را جواز بعد از اسمائی که مذکور شد و انچه
مثل آن اسمائی باشد در دلالت بر مساحت و کیل و وزن که آن اسما و نحو آن
است را اضافه بتمیز کرده باشی همچو مد حنطه غدا باضافه مد بحنطه بشرط
انکه آن اسما مثل این بغیر تمیز اضافه نشده باشد چه اگر مضاف باشند بغیر
تمیز نصب تمیز بعد از این واجب است مثل قول خدای تعالی کر ولن یقبل
من احدهم ملؤ الارض ذهبا و بیان تمیز عدد در باب عدد خواهد آمد ان شاء الله

والفاعل المعنی انصبن بافعلا مفضلا کانت اعلا منزلا

الترکیب الفاعل مضاف بالمعنی به انصبن وانصبن فعل امر موکد بنون خفیفه
بافعلا متعلق بانصبن مفضلا حال از ذی الحال انصبن کانت خبر مبتدای محذوف
یعنی و ذلک کانت وانت مبتداء اعلی خبر منزلا تمیز یعنی و نصب ده اسمی را که فاعل
است در معنی بافعل در حالت که تفضیل دهنده باشی بافعل یعنی افعل اسم تفضیل
باشد بدانکه تمیزی که واقع شود بعد از افعل تفضیل اگر من حیث المعنی فاعل
باشد واجب است نصبش و اگر نه اینچنین باشد واجب است جرش باضافه و علامت
فاعل در معنی آنست که صلاحیت فاعل بودن داشته باشد بعد از گردانیدن
افعل تفضیل فعل مثل انت اعلی منزلا و اکثر مالا پس نصب منزلا و مالا
واجب است زیرا که صحیح است بودن اینها فاعل بعد از گردانیدن افعل تفضیل
فعل مثل انت علا منزلک و کثر مالک و مثال چیزی که نیست فاعل در معنی
مثل زید افضل رجل و هند افضل امراة

وبعد کل ما اقتضی تعجبا میز کاکرم بابی بکر ابا

الترکیب وبعد مضاف بکل و کل مضاف بما
متعلق بمیز و ما موصوله اقتضی فعل معلوم فاعلش ضمیر ما صله موصول
تعجبا مفعول به اقتضی میز فعل امر و کاکرم خبر محذوف و بابی الباء زایده

وابه فاعل اکرم و بکر مضاف الیه واباً تمیز یعنی تمیز بیاورید ازهر چیزی
که دلالت کند بر تمیز تعجب نحو ما احسن زیدا رجلاً واکرم وابی بکر ابا ولله
دره عالماً وحسبک بزید رفیقاً و اجره بمعنی ان شئت غیر ذی
العدد و انقا علی المعنی کطیب نفساً نفد الترکیب واجرر فعل
امر بمعنی متعلق باجرر ان شئت فعل شرط با فاعلش غیر مفعول او
ومضاف بذی و ذی مضاف بالعدد والفاعل عطف بر ذی ومضاف بالمعنی
کطب فعل امر نفساً تمیز و نفد مجزوم بجواب امر تعطی القاعدة یعنی
جرده بمن اگر خواهی غیر ذی عدد را و غیر فاعل در معنی را پس میگویی عندی
من درهم وطب من نفس اینست که اگر خواهی شبر من ارض و قفیز
من بر و منوان من تمر و غیر ست الارض من سجر و عامل التمیز قدم
مطلقا والفعل ذو التصریف نزرا سبقا الترکیب و عامل
مضاف بالتمیز و مفعول به قدم و قدم فعل امر با فاعل مطلقا حال از مفعول
قدم والفعل مبتدا و ذو التصریف نعت او و نزرا حال از نایب فاعل راجع
به الفعل مستتر در سبقا یعنی مقدم دار عامل تمیز را بر تمیز مطلقا خواه
ان عامل متصرف باشد و خواه غیر متصرف و هرگاه فعل متصرف عامل باشد
بر سبیل قلت و ندرت مسبوق و متاخر واقع میشود از تمیز بدانکه
مذهب سیبویه آنست که تقدیم تمیز بر عاملش مطلقا جایز نیست خواه
عامل متصرف باشد و خواه غیر متصرف پس نمیگویی نفساً طاب زید و عندی
درهما عشرون و اجازه داده اند کسائی و مازنی و مبرد تقدیم تمیز را
بر عامل متصرف مثل نفساً طاب زید و شیبا اشتعل راسی و از این قبیل است
قول شاعر اتهجر سلمی بالفراق حبیبها و ما دنفسا بالفراق فطیب و تقدیم
بر عامل غیر متصرف باتفاق جایز نیست خواه ان عامل فعل باشد چون احسن
بزید رجلاً و خواه غیر فعل چون عندی عشرون درهما و وف الجر بیس مذاب
بان و وف الجر باء موصوف الجر وهی مثل الاحسن خلا حاشا

الی حتی عن علی مذ منذ رب اللام کی واو و تاو الکاف و الباء و هی
و لعل و متی الترکیب ها کی اسم فعل یعنی خذ و وف الخبر مفعول به او
مبتداء و من تا آنی هم معطوف بر من بعضی با عاطف و بعضی بحذف عاطف
خبر یعنی فرا گیر ووف جر را که آن از من است تا متی و بدانکه آنچه در اینجا
از ووف جاره شمرده شد بیست است و نادرست تعداد کی و لعل
و متی از ووف جاره و گفته اند که کی حروف جر است در دو موضع یکی
آنست که داخل ما استفهامیه شود کقوله کیمه ای لمه پس که در اینجا ووف
جر است داخل شده بر ما پس حذف شد الفا و ها آورده اند دوم
موضع حرم مثل جئت لکی اکرم زیدا تقدیرش لکان اکرم زیدا چه ان
با فعل مضارع ما ولت بمصدر که مجرور گشته یعنی کی اکرام زید ای لاکرام
زید و لعل از ووف جاره است در لغت عقیل چنانچه در این شعر لعل
ابی المغوار منک قریب و متی در لغت هذیل ووف جر است و کلام
ایشانست که اخرجها متی کمه ای من کمه و بعضی لولا را از ووف جاره
شمرده و در غیر این کتاب او را ووف جر دانسته و مذهب سیبویه آنست
که لولا جر نمیدهد مگر ضمیر را چنین لولای لولاک لولاه و بحث از خلا
و حاشا و عدا در استثنا گذشت و باقی ووف جاره منفصلا مذکور خواهد
شد بالظاهر اخصص منذ مذ و حتی و الکاف و الواو و رب و التا
الترکیب بالظاهر متعلق باخصص و اخصص فعل امر با فاعلش منذ
مفعول به اخصص و مذ تا والتا معطوف بر منذ یعنی مخصوص
گردان این ووف سبعه را باسم ظاهر یعنی این حروف سبعه بر ضمیر
داخل نمیشوند و ماوراء این هفت ووف بر اسم ظاهر و ضمیر داخل
میشوند و اخصص بمذ و منذ وقتا و برب منکرا و التاء
لله و رب و ما رووا من نحو ربه فتی نزر کذا کها
و نحوه اتی الترکیب اخصص فعل امر بمذ متعلق بان و منذ
عطف بر مذ و وقتا مفعول به اخصص و برب متعلق به اخصص و منکرا عطف

ومنكرا عطف بر وقتنا والتا مبتداء لله خبر و رب عطف بر التاء وما موصول
ومبتداء رو واصله من نحو متعلق بر وارثه متعلق بلقيت مقدر فتى تمييز
نزر خبر كنا مبتداء كها خبر ونحوه مبتداء تا خبر يعنى خاص كردان بعد و منذ
وقت را يعنى واقع مكردان بعد از آن رب مكر اسم زمانه او خاص كردان رب
اسم نكره را و تا مخصوص لفظ الله است و رب والجر روايت كرده اند از
مانند ربه فتى كه رب بر ضمير داخل شده نه بر اسم ظاهر نكره قليل است
ومحمول است بر نكاره ضمير و هم چنين است قليل است كف يعنى داخل
شدن كاف بر ضمير مانند او مثل كهو وكهى آمده است و بدانكه مذ و منذ
بر غير اسم ظاهرى كه از براى زمان باشد داخل نميشوند پس اگر آن زمان زمان حاضر
باشد آن را بمعنى فى خواهند بود نحو ما رايته مذ يومنا اى فى يومنا و اگر
زمان ماضى باشد بمعنى من خواهند بود ما رايته منذ يوم الجمعة اى من يوم الجمعة
لبعض و بيتى و ابتداء فى الامكنة بمن وقد تاتى لبداء الازمنة
وزيد فى نفى وشبهه لجر نكرة كما لباغ من مفرق الزينب بعض
فعل امر وبيتى وابتداء عطف اند بر لبعض فى الامكنة متعلق بابتداء
وبمن متعلق بافعال ثلثه بر سبيل تنازع وقد يأتى فعل مضارع معلوم
فاعلش ضمير من لبداء الازمنة متعلق بياتى وسا زيد فعل مجهول
نايب فاعل ضمير در او من فى نفى متعلق بزيد وشبهه عطف بر نفى
لجر فاء عاطفه جر فعل ماضى فاعلش ضمير من نكرة مفعول به جر كما خبر
محذوفى وما نافيه لباغ خبر مقدم من زايده مبتداء يعنى من از براى
تبعيض ميباشد مثل اخذت من الدراهم واز براى بيان جنس مثل هذا قول
حق تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان واز براى ابتداء غايت
در مكان ميباشد بسيار مثل قوله تعالى سبحان الذى اسرى بعبده
ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى وگاه هست كه از براى
ابتداء غايت در زمان ميباشد مثل قوله تعالى لمسجد اسس على التقوى
من اول يوم احق ان تقوم فيه و زايده ميباشد بشرط آنكه مجرور نكره

باشد در کلام منفی یا شبه منفی که نهی و استفهام است مثل ما جاءنی من احد و بالغ
من مؤد و لا تضرب من احد و هل جاءک من و زیادة تبعیض من در کلام موجب و این شرط
نزد بصریین معتبر است و کوفیین نکره بودن مدخول من را کافی میدانند مثل قد کان
من مطر و اخفش تجویز زیاده بودن من در کلام موجب با تعریف مدخول کرده مثل
قوله تعالی نغفر لکم من ذنوبکم للانتهاء حتی و لام و الی و من و باء بمعنی بدل
بدلا الترکیب للانتهاء خبر مقدم حتی مبتداء و لام و الی عطفند بر حتی و من مبتداء
و باء عطف بر من بمعنی فعل یا فاعل بدلا مفعول به او و این جمله خبر مبتدا یعنی
حتی و لام و الی از برای انتهاء اند و من و ما بمعنی بدل یا بدانکه او حتی
و لام هر سه از برای انتهاء غایة اند و اصل این ثلثة الی است و از این جهت است
که و میدهد آخر را و غیر آخر را نحو سرت البارحة الی آخر اللیل و الی نصفه و
مجرور غیبان بحتی ملاقی آخر یا متصل با آخر کقوله تعالی سلام هی حتی مطلع الفجر
و استعمال لام در انتهاء کم است کقوله تعالی کل یجری لاجل مسمی و من
و باء بمعنی بدل میباشند مثل من قوله تعالی ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الاخرة ای بدل الاخرة و قوله تعالی لو نشاء لجعلنا منکم ملائکة
ای بدلکم و مثال با از برای بدل قول شاعر فلیت لی بهم قوما اذا
شنوا الاغارة فرسانا و رکبانا ای بدلهم و اللام للملک
و شبهه و فی تعدیته ایضا و تعلیل نحو قلت لزید و الظرفیة نحو
استحق بلادی و قد بینا ان التبا الترکیب اللام
مبتدا للملک خبر و شبهه عطف بر الملک و فی تعدیته متعلق بفی
ایضا مفعول مطلق آمده و تعلیل عطف بر تعدیته قلت فعل مجهول نایب
فاعل او ضمیر لام و زید بدستور و الظرفیة مفعول به استحق و استحق
فعل امر با متعلق با استحق و فی عطف با قد از برای تعلیل جبان فعل
مضارع معلوم و الف تثنیه راجع به با و فی فاعل او التبا مفعول او
او یعنی لام چنانچه از برای انتهاء میباشد از برای ملک میباشد مثل لله

ما فی السموات وما فی الارض واز برای شبه ملک نیز میباید مثل الجل للفرس ودر
رفته میشود ولام در تعدیه یعنی از برای تعدیه نیز میباید نحو وهبت له مالا ونحو قوله
تعالی فهب لی من لدنک ولیا یرثنی واز برای تعلیل نیز میباید نحو جئت لاکرامک وزایده
میباید لام قیاسا نحو لزید ضربت وکقوله تعالی ان کنتم للرؤیا تعبرون وسماعا نحو
ضربت لزید وباء فی مشترک کند در افاده ظرفیه وسببیه مثال باء ظرفیه قوله تعالی
وانکم لتمرون علیهم مصبحین وباللیل ای وفی اللیل ومثال باء سببیه قوله
تعالی فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات مثال فی الظرفیه نحو زید فی
المسجد ومثال فی سببیه قوله صلعم دخلت امراة النار فی هرة حبستها ولا هی
اطعمتها ولا هی ترکتها تاکل من حشائش الارض با الباء استعن وعد عوض
الصق ومثل مع ومن وعن بها انطق الترکیب الباء
متعلق باستعن واستعن فعل امر وعد وعوض والصق هر سه فعل امر وعطف
بر استعن ومثل حال از ضمیر متصل بها ومضاف بمع ومن وعن عطف بر
مع وجمله متعلق با انطق فعل امر یعنی استعانت جو بباء یعنی باء از برای استعانت
میباید نحو کتبت بالقلم وباء از برای تعدیه هم میباید مثل ذهبت بزید واز برای
تعویض هم میباید نحو قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة
واز برای الصاق میباید مثل مررت بزید وناطق بباء در حالتی که مثل مع باشد یعنی
مع نحو اشتریت الثوب بطرازه ای معها جامع طرازه ومثل من باشد نحو شربن
بماء البحر ای من ماء البحر ومثل عن میباید نحو سال سائل بعذاب ای عن عذاب علی
للاستعلا ومعنی فی وعن بعض جی وزا عنی من قد فطن وقد یجیء موضع بعد
وعلی کا علی موضع عن قد جعلا الترکیب علی مبتدا للاستعلا خبر ومعنی مضاف
بفی وعن عطف بر فی وهر دو خبر بعد از خبر از برای علی بتقدیر باء متعلق
بکاین وبعض متعلق یعنی تجاوز مفعول به عنی ومن فعل من موصول در محل
فاعل قد فطن فعل فاعلش ضمیر من وجمله صله موصول وقد یجیء فعل فاعلش
ضمیر عن موضع مضاف ببعد ومفعول فیه یجیء علی عطف بر بعد کا متعلق بکاین

موضع مفعول فيه جمل ومضاف بعن و قد جعل فعل مجهول نايب فاعل او
ضمير على او خبر مبتدا يعني على از براى استعلا ميباشد نحو زيد على السطح وبمعنى في
ميباشد مثل قوله تعالى ودخل المدينة على حين غفلة اى في حين غفلة وبمعنى عن
ميباشد مثل قول شاعر اذا رضيت على بنو قشير لعمر الله اعجبني رضاها يعني
اذا رضيت عني وخوشنود است يعني تجاوز كسى كه مصاحب فطانت و ذكاوت
يعني عن از براى مجاوزت ميباشد بسيار نحو رميت السهم عن القوس ومى آيد بمعنى
بعد نحو قوله تعالى لتركبن طبقا عن طبق اى بعد طبق وبمعنى على نيز ميباشد ام
چنانكه گردانيده شده در موضع عن كو لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عني
ولا انت دياني فتخزوني اى لا افضلت في حسب على ولا انت سائسي في القرابة
ضر و قهر و سياسة كردن شبيه به كاف وبها التعليل وقد يعني زائدا
للتوكيد ورد التركيب شبه فعل امر و بكاف متعلق شبه بها متعلق يعني
التعليل مبتداء قد يعني خبر و زايدا حال از ضمير در يعني للتوكيد متعلق بزايد
در فعل ماضى فاعلش ضمير راجع بكاف و به ليس كمثله شيء بكاف يعني كاف
از براى تشبيه ميباشد نحو زيد كالاسد وكاف خواسته ميشود از او تعليل نحو قوله تعالى
واذكروه كما هديكم اى لهدايته اياكم وميباشد زائد از براى تاكيد نحو قوله تعالى
ليس كمثله شيء اى ليس مثله شيء واستعمل اسما وكذا عن وعلى من اجل
ذا عليهما من دخلا التركيب استعمل فعل مجهول نايب فاعل او ضمير كاف و
اسما حال از ان ضمير كذا خبره مقدم عن مبتدا و على عطف بر عن من اجل اضافه
بذا و متعلق بدخل عليهما نيز متعلق بدخل من مبتدا دخل خبر بعض
مستعمل شده كاف اسم و هم چنين مستعمل شده اند عن و على اسم واز اين
جهت داخل شده بر اين عن و على من مثال كاف اسمى قول شاعر بيض
ثلاث كنعاج جم يضحكن عن كالبرد المنهم اى عن اسنان مثل البرد و عن ذا استعمال اسمى بمعنى جانب است مثل من عن يمينى اى من جانب
يمينى و على بمعنى فوق مثل ركبت من عليه اى من فوقه و مذ و منذ

اسماان حيث دعا اوا وليا الفعل كجيئت مذ دعا وان بجرا
في مُضِيٍّ فكمن هما وفي الحضور معنى في استبن التركيب مذ ومنذ
مبتدا اسمان خبر حيث ظرف مكان ابراز رفعا رفع فعل والف ضمير تثنيه
راجع بمذ ومنذ فاعل او اوليا عطف بر رفعا والفعل مفعول اوليا جيئت
خبر مبتدا محذوف يعني وذلك كقولك جئت وجئت فعل ات فاعل مذ مفعول
فيه حيث دعا فعل ماضي فاعلش ضمير مستتر وان يجرا فعل شرط في مضي متعلق
بيجر فكمن في فا جزاء شرط كمن خبر مقدم هما مبتدا مؤخر وفي الحضور متعلق
باستبن معنى مضاف بفي مفعول بر استبن واستبن فعل امر يعني مذ ومنذ اسمند در
مكانى كه رفع دهند مابعد خود را مثل ما رايته مذ يوم الجمعة ومنذ شهرنا ومذ
ومنذ دريندو تركيب مبتدا اند ومابعد ايشان خبر وگفته اند كه مذ ومنذ خبر مقدمند
وهم چنين مذ ومنذ اسمند هرگاه كه در عقب فعل باشند مثل جئت مذ دعا ودرين
تركيب اسم حيث منصوب المحل بر ظرفيه ومثالي را وجئت است واگر جر دهند
مذ ومنذ پس اگر در زمان ماضي باشد بمعني من ابتداي خواهند بود نحو ما رايته
مذ يومنا اي يومنا وليه من ومقني وباء زيدا فلم يعق عن عمل قد علما التركيب
ولبه متعلق بمزيد ومضاف بمن وعن وبا عطف بر من وزيد فعل مجهول وما نائب
فاعل فا حرف عطف لم يعق فعل فعل مجزوم بلم فاعلش ضمير ما عن عمل
متعلق به يعق وقد علم فعل مجهول نائب فاعل ضمير عمل والف الف اطلاق
يعني زياد كرده مابعد از رب ومن وبا وباز نداشته است اين مارا نيز
از عمل معلوم شد نحو قوله تعالى مما خطيئاتهم اغرقوا عما قليل ليصبحن نادمين
فبما رحمة من الله لنت لهم وزيد بعد ربت والكاف فكف وقد يليهما
وجر لم يكف التركيب زيد فعل مبني از براي مفعول نائب فاعل در او
ضمير ما بعد مضاف بر رب ومتعلق به زيد والكاف عطف بر رب فا از براي
تفريع كف فعل معلوم فاعلش ضمير ما وقد از براي تقليل يلي فعل فاعلش
ضمير ما هما مفعول او وجر مبتدا ام يكف خبر يعني زياد كرده شده ما بعد

از رب وکاف پس بازداشته است این را از عمل وگاه رب ملغی میشود وان نیز
وباز نداشته است این را از عمل وَحُذِفَتْ وَرُبَّ فَجَرَّتْ بَعْدَ بَلْ وَالْفَاءِ
وَبَعْدَ الْوَاوِ شَاعَ ذَا الْعَمَلُ التركيب حذفت فعل مجهول نایب فاعل فجرت فعل
معلوم فاعلش ضمیر رب عطف بر حذفت بعد مضاف ببلی ومتعلق بجرت و
الفا عطف بر بل وبعد الواو متعلق بشاع وشاع فعل معلوم فاعلش اسم اشاره
والعمل نعت ذا یعنی وحذف کرده شده است رب پس جر داده است این رب محذوف
بعد از بل وفا وشایع است این عمل بعد از واو بدانکه جایز نیست حذف و
جر وابقاء عمل او مگر در رب که او بعد از حذف عمل کرده بعد از واو وبسیار بعد از بل
وفا قلیلا وَقَدْ يُجَرُّ بِسِوَى رُبَّ لَدَى حَذْفٍ وَبَعْضُهُ يُرَى مُطَّرِدًا
التركيب وقد یجر فعل مجهول بسوی نایب فاعل مظ وبر بلدی بمعنی عند
مضاف بحذف ومتعلق بیجر بعضه مبتداء یری فعل مجهول نایب فاعل در او
ضمیر بعضه وخبر مبتداء مطردا مفعول دویم یری یعنی گاه هست که جر داده
میشود بسوی رب نزد حذف وبعض از ان حذف دیده میشود مطرد بدانکه
جر داده غیر رب در حالتی که ان غیر محذوف وعمل او باقی باشد بر دو قسم است
غیر مطرد مثل قول رؤبه در جواب کسی که با وگفت اصبحت خیر والحمد لله
ای علی خیر ومطرد ونحو بکم درهم اشتریت هذا که درهم مجرور است بمن
محذوفه واین مذهب خلیل وسیبویه است واین مطرد است نزد ایشان در مجرور کم
استفهامیه هرگاه داخل شود بر او حرف جر واما نزد زجاج درهم مجرور است
باضافه الْإِضَافَةَ نُونًا تَلِي الْإِعْرَابَ أَوْ تَنْوِينًا مِمَّا تُضِيفُ
احْذِفْ كَطُورِ سِينَا وَالثَّانِيَ اجْرُرْ وَانْوِ مِنْ أَوْ فِي إِذَا لَمْ يَصْلُحِ
إِلَّا ذَاكَ وَاللَّامَ خُذَا لِمَا سِوَى ذَيْنِكَ وَاخْصُصْ أَوَّلًا أَوْ أَعْطِهِ
التَّعْرِيفَ بِالَّذِي تَلَا التركيب نونا مفعول به احذف تلی فعل مضارع
فاعلش ضمیر نون الاعراب مفعول به او تنوینا عطف بر نونا مما متعلق
باحذف تضیف صله ما حذف فعل امر کطور مضاف بسینا وخبر مبتدا المحذوف
والثانی مفعول به اجرر واجرر فعل امر وانو فعل امر ایضا وفی مفعول به

تثناء

الواو من عطف بر فی اذا ظرف الو لم یصلح فعل امر مضارع منفی بلم والآ الا
ذلك اسم اشاره دو عمل لم یصلح واللام مفعول به خذ او خذ افعل امر مؤکد بنون
خفیفه منقلبة بالف لما متعلق بخذا او سوی در موضع صله و ذلك اسم اشاره و
مضاف الیه و اخصص فعل امر او لا مفعول به اخصص او اعط عطف بر اخصص ضمیر
راجع با لا مفعول اول و التعریف مفعول دوم بالذی متعلق با عط و تلا صله الذی
یعنی هر گاه اراده کنی که اسمی را اضافه کنی باسمی حذف کن از مضاف نون را که قایم
مقام اعرابست و تنوین را خواه نون تثنیه باشد و خواه نون جمع چون جای غلاما زید
و ضاربو زید که اصلش غلامان و ضاربون بوده نون باضافه افتاده چون غلام زید
که اصلش غلام لزید بوده تنوین باضافه افتاده و مجرور کن ثانی را که مضاف
الیه است و تقدیر کن معنی فی با من را هر گاه نبوده صلاحیت تقدیر غیر من و فی را
باشد و تقدیر کن لام را در غیر این دو مقام و تخصیص ده اول را که مضاف است یعنی
اگر مضاف الیه نکره باشد و اعطا کن اول را التعریف بسبب الجر یعنی که در پی است
یعنی مضاف الیه و این تقدیرست که مضاف الیه معرفه باشد بدانکه مذهب بعضی اینست
که مضاف الیه که مضاف الیه است گاهی بحروف مقدرست و بعضی را گمان اینست
که مجرورست بنفس مضاف و بدانکه مضاف الیه اگر جنس مضاف است
ان اضافه بمعنی فی خواهد بود چون ضرب الیوم ای فی الیوم و اگر مضاف الیه
نه جنس مضاف و نه ظرف او اضافه بمعنی لام است چون غلام رجل و غلام زید ای
لرجل و لزید و اضافه بمعنی لام بسیارست و بعضی گمان اینست که اضافه بمعنی فی
نمیباشد و قلیل را مذهب اینست که بمعنی من هم نمیباشد و بعضی را مذهب اینست
که باین سه معنی نمیباشد و بدانکه این اضافه که افاده تخصیص یا تعریف میکند
اضافه معنویه است که انرا اضافه محضه میگویند اما اضافه لفظیه سوی تخفیف
افاده چیزی نمیکند و چنانچه خواهد آمد وَاِنْ يُشَابِهِ الْمُضَافُ يَفْعَلُ
وَصْفًا فَعَنْ تَنْكِيرِهِ لَا يُعْزَلُ كَرُبَّ رَاجِينَا عَظِيمِ الْأَمَلِ
مُرَوَّعِ الْقَلْبِ قَلِيلِ الْحِيَلِ وَذِي الْإِضَافَةُ اسْمُهَا لَفْظِيَّةٌ وَتِلْكَ
مَحْضَةٌ وَمَعْنَوِيَّةٌ التركيب وان يشابه فعل شرط المضاف فاعل

لفظیة

بفعل در عمل مفعولیه وصفا حال از عمل فعل بتکثیره مشغول بلا بعزل فعل مجهول
نایب فاعل در او ضمیر المضاف و یا متعلقش جواب شرط کرب خبر محذوف فی اجی مجرور
برب و مضاف بها و عظیم الامل نعت راجینا و هم حینئذ مرفوع القلب و قلیل الحیل
دو اسم اشاره و مبتداء الاضافه نعت او و اسمها مبتداء دیگر لفظیه خبر اسمها و این
جمله خبر مبتداء اول و تلک اسم اشاره و مبتداء محضه خبر و معنویه عطف بر محضه
یعنی اکثر مشابهای مضاف بفعل را یعنی فعل مضارع در عمل در حالتی که آن مضاف
وصف باشد بسوی معمول کرده نمیشود آن مضاف از تنکیرش مثل رب راجینا تا
آخر امثله و این اضافه یعنی اضافه صفت باسم او لفظیت یعنی او را اضافه
لفظیه مینامند و آن اضافه که گذشت آنرا اضافه محضه و معنویه میگویند
بدانکه این قسم دویم اضافه است که او را اضافه لفظیه و غیر محضه میگویند
و آن اضافه صفت است بمعمول خود و مراد بمعمول فاعلست یا مفعول به و مراد
بصفت هر اسمی فاعلست یا مفعول که بمعنی حال یا استقبال باشد یا صفت مشبهه
مثال اسم فاعل هذا ضارب زید الآن او غدا و رب راجینا و مثال اسم مفعول
هذا مضروب الاب و هذا مرفوع القلب و مثال صفت مشبهه هذا حسن الوجه
و قلیل الحیل و عظیم الامل و این قسم اضافه نه کسب تعریف میکند از مضاف الیه
و نه کسب تخصیص بلکه بر نکارت خود باقیست لیکن افاده تخفیفی میکند
در لفظ بحذف تنوین و نون تثنیه و جمع و از این جهت او را لفظیه میگویند
که فائده او همین تخفیفست که راجع بلفظ است و بس و مصنف به بحث تنکیره
لا یزول اشاره باین نموده و از جهت بقای این نکارت است که رب داخل
میشود بر او هر چند مضاف بمعرفه باشد نحو رب راجینا و صفت نکره واقع
میشود لقوله تعالی هدیا بالغ الکعبة و قسم دیگر اضافه را معنویه میگویند
چه فائده او راجع بمعنی که آن افاده تعریفست یا تخصیص و محضه میگویند
چرا که خالص است از شایبه انفصال بخلاف اضافه لفظیه و غیر محضه که در
تقدیر انفصال است بواسطه آنکه انچه از ضارب زید ابد من اضافه فهم

میشود از ضارب زید با اضافه نیز همان میشود و بدانکه اضافه معنویه
اضافه غیر صفت ست بمعمول خود خواه در اصل صفت باشد چنین رایت
ضرب زید صفت باشد و عمل نتوان کرد چنین هذا ضارب زید امس [illegible]
با مضاف بغیر معمول خود باشد چنین مصارع البلد و کریم العصر که البلد و العصر
هر دو مفعول فیه اند نه مفعول به وَوَصْلُ اَلْ بِذَا الْمُضَافِ مُغْتَفَرْ اِنْ وُصِلَتْ
بِالثَّانِ كَالْجَعْدِ الشَّعَرْ اَوْ بِالَّذِي لَهُ اُضِيفَ الثَّانِ كَزَيْدٌ
الضَّارِبُ رَاْسِ الْجَانِي الترکیب وصل مبتداء مضاف بال و بذا
متعلق بوصل المضاف عطف بیان یا نعت ذا مغتفر خبر ان وصلت
فعل شرط مبنی از برای مفعول نایب فاعل در او ضمیر ال بالثان متعلق بوصلت
کالجعد خبر مبتداء محذوف و مضاف با لشعر او بالذی معطوف بر با
لثان له متعلق با ضیف اضیف فعل مجهول و الثان نایب فاعل کردیده
خبر محذوف و زید مبتداء و الضارب خبر و مضاف بر راس و راس مضاف
بالجانی یعنی متصل شدن الف لام بمضاف باضافه لفظیه مغتفر است
بشرط انکه متصل شود الف و لام به ثانی یعنی بمضاف الیه مثل الجعد الشعر
یا انکه متصل شود الف و لام بچیزی که اضافه شده باشد باین مضاف الیه
مثل هذا زیدٌ الضارب راس الجانی بدانکه دخول الف لام بر مضاف باضافه
معنویه اصلا جایز نیست زیرا که الف و لام اضافه معنویه متعاقبانند
و با هم جمع نمیشود پس نتوان گفت که الغلام زید و بر مضاف باضافه
لفظیه جایز است بیکی از ان دو شرط که مذکور شد و اگر یکی از شرطین
متحقق نباشد مسئله ممتنع است پس نتوان گفت الضارب رجل و نه الضارب
راس جانی وَكَوْنُهَا فِي الْوَصْفِ كَافٍ اِنْ وَقَعْ مُثَنًّى اَوْ جَمْعًا
سَبِيلَهُ اتَّبَعْ الترکیب کون مبتداء و مضاف بها و ها اسم او فی الوصف
در عمل نصب خبر کاف خبر مبتداء ان وقع فعل شرط فاعلش ضمیر وصف
مثنی ممکنست که خبر وقع باشد و وقع بمعنی کان باشد و گفته اند که حال است

از فاعل وقع او جمعا عطف است بر مثنی سبیله مفعول اتبع و فاعلش ضمیر
جمع و این جمله صفت جمع یعنی وجود الف لام در وصف مضاف کافی و مغنیست
از وجودش در مضاف الیه هرگاه آن وصف مضاف تثنیه باشد یا جمع که متبع سبیل تثنیه
باشد یعنی بر حد او باشد یعنی جمع مذکر سالم مثل هذان الضاربا زید و هولاء الضاربوا
زید و نون باضافه افتاده و لا یضاف اسم لما به اتحد معنی و اول موهما
اذا ورد التركيب لا یضاف فعل مجهول اسم نایب فاعل لما متعلق بلا یضاف به متعلق باتحد و
اتحد صله ما معنی تمییز اول فعل امر موهما مفعول به اول اذا ظرف ورد فعل ماضی فاعلش
ضمیر من یعنی مضاف نمیشود اسم بچیزی که متحد باشد با او در معنی چنین مراد نیست موصوف
و صفت و تاویل کن موهم را اگر وارد شود انکه چنین مضاف تخصیص میابد بمضاف
الیه و معرفه میشود با او پس باید که مرد مغایر مضاف الیه باشد پس صدق کردن
بدیگری چنین لیث واسد و موصوف بصفه و صفة بموصوف اضافه نتواند شد و
اگر در قول فصیح توهم اضافه مذکورات شود محتاج بتاویل است مثل جاء سعید
کرز که مراد سعید و کرز هر دو یک چیز است پس باید تاویل کرد اول را به مسمی
و ثانی را باسم یعنی مسمی آمد این اسم و مثل حبة الحمقاء و صلوة الاولی که موهم اضافه
موصوف است بصفت در تقدیر حبة البقلة الحمقاء صفت حبة و اولی صفت صلوة نیست
و هم چنین ماولت در هر جا که مثل اینها باشد و ربما اکسب ثانٍ اولا
تانیثا ان کان لحذف موهلا الترکیب رب است از برای تعلیل و ما کافه
اکسب فعل ماضی بمعنی اعطی ثان فاعل اولا مفعول اول تانیثا مفعول ثانی
ان کان فعل شرط ناقص است ضمیر مضاف لحذف متعلق بموهلا موهلا خبر
کان یعنی بسا باشد که اعطا کند ثانی که مضاف الیه است اول را که مضاف است تانیث
بشرط اینکه بوده باشد مضاف را اهلیت حذف و اقامت مضاف الیه در مقام
او مثل قطعت بعض اصابعه که صحیح است تانیث بعض از جهت اضافه باصابع
که مؤنث است و جایز است حذف بعض و اقامت اصابع بجای او مثل قطعت
اصابعه و در بعضی نسخ بعد از این بیت این بیت مذکور است که کذا نسخه التذکیر

مونث

لكن هو قليل و رؤية الفكر معين امتثل يعني هم جيت گاه باشد كه مضاف
كسب تذكير از مضاف اليه مذكر كند اما كم است مثل رؤية الفكر معين كه رؤية
كسب تذكير از فكر كرده انيست كه در خبر مثل معين گفته نه معينة و ميتوانيم كه ند
بود كه قوله خداي تعالى كه ان رحمة الله قريب من المحسنين ازين باب باشد والله اعلم
وَبَعْضُ الأَسْمَاءِ يُضَافُ أَبَدَا وَبَعْضُ ذَا قَدْ يَأْتِ لَفْظاً مُفْرَدَا بعض
مضاف من الاسماء و مبتدا يضاف خبر ابدا مفعول فيه يضاف و بعض مضاف مبتدا
و مبتدا قد يات خبر لفظا حال از فاعل يات و مفردا نعت لفظا يعني بعض از
اسماء مضاف ميباشد هميشه و بعض ازان اسما گاهي آيند لفظ مفرد بدانكه
اسماء لازم الاضافه بر دو نوع است يكي انكه لازم دارد اضافه را لفظا و معنى و اين
قسم مستعمل نميشود هرگز مفرد مثل عندى و لدى دوم انكه لازم دارد اضافه را
معنى نه لفظا و اين جايز است كه مستعمل شود مفرد او مذكور خواهد شد وبعض
مَا يُضَافُ حَتْمًا امْتَنَعْ إِيلَاؤُهُ اسْمًا ظَاهِرًا حَيْثُ وَقَعْ
كَوَحْدَ لَبَّيْ وَدَوَالَيْ سَعْدَيْ وَشَذَّ إِيلَاءُ يَدَيْ لِلَبَّيْ التركيب
و بعض مبتدا اما موصوله يضاف صله حتما مفعول مطلق فعل محذوف
امتنع خبر ايلاء فاعل امتنع و ضمير ها مفعول اول ايلاء و اسماء مفعول
دوم ظاهر نعت اسما حيث مفعول فيه امتنع و وقع با ضمير مستتر در او بر فاعليه
مضاف اليه حيث كوحد خبر محذوف لبي و دوالي و سعدي همه عطف بر وحد
شذ فعل ايلاء مضاف بيدي و فاعل او و يداي مفعول اول و ايلاء للبي
مفعول دوم يعني بعض ازان اسماء كه مضاف ميشوند وجوبا ممتنعست
كه مضاف شود با اسم ظاهر در هر جا كه واقع شوند مثل وحد تا اخر و شاذ است
در آوردن يدي من لبي يعني بدانكه اسماء لازم الاضافه بر سه نوع است يكي
انكه مضاف ميشود و هم ظاهر بضمير چون عندي و لدي دوم انكه مضاف
نميشود مگر بضمير مثل وحدك اي منفردا و لبيك اي اقامة على اجابتك
بعد اقامة و دواليك اي دالة بعد دالة و سعديك اي اسعادا بعد اسعاد

شاذ است اضافه شدن لدنی بسوی که اسم ظاهر است در قول شاعر که دعوت لما
نابنی سوا فلبی فلبی یدی مسور دنوع سیم از اسما لازم الاضافه الست که اضافه
نمیشود مگر بجمله چنانچه در این بیت تالی مذکور میشود وَ اَلزَمُوا اِضَافَةً
اِلَی الجُمَلِ حَیثُ واذ وان یُنَوَّن یَحتَمِل اِفرَادُ اِذْ وَمَا کَاِذْ مَعنًی
کَاِذ اَضِف جَوَازًا نَحوُ حِینَ جَا نُبِذْ الترکیب اَلزَموا فعل ماضی باشد فاعلش
اضافه مفعول اول الزموا حیث واذ مفعول دویم الی الجمل متعلق باضافه واگر
ینون فعل شرط مجهول نایب فاعل در او ضمیر عاید باذ یحتمل فعل مجهول نایب
فاعل افراد اذ وجمله جواب شرط وما موصوله ومفعول اضف وکاذ در موضع
صله معنی تمیز یا منصوب بنزع خافض وکاد دویم متعلق باضف جوازا
مفعول مطلق فعل محذوف نحو خبر محذوف فی حین ظرف زمان مضاف
بجاء جاء فعل ماضی فاعلش ضمیر مستتر نبذ فعل مجهول نایب فاعل ضمیر
مستتر یعنی لازم دانسته اند نحات اضافه حیث واذ را بجمله خواه اسمیه
نحو اجلس حیث زید جالس وجئتک اذ زید قایم وخواه فعلیه نحو اجلس
حیث جلس زید وجئتک اذ قام زید جایز است حذف مضاف الیه
اذ وآوردن تنوین عوض او نحو قوله تعالی وانتم حینئذ تنظرون یعنی
حین اذ کان کذا وانیست معنی قول مصنف وان ینون یحتمل افراد یعنی اگر تنوین
داده شود اذ محتمل است افراد اذ یعنی عدم اضافه او وچیزی که بوده باشد
مثل اذ در معنی یعنی بوده او ظرف زمان از برای ماضی غیر محدود اضافه
کن اورا بجا از جمله اسمیه وفعلیه مثل لفظ حین ووقت وزمان ویوم
مثل جئتک حین جاء زید وحین زید قایم وبرین قیاس سایر امثله
ودر قول مصنف اضف جوازا اشاره است باینکه اضافه از جایز است وواجب
نیست واگر مثل اذ ظرف غیر ماضی باشد مضاف میشود بجمله فعلیه ومع جمله
دیس مثل اجیئک حین یجیء زید وبجمله اسمیه مضاف نمیشود
واگر محدود باشد مضاف میشود بمفرد پس مثل شهر کذا دخل کذا وبدانکه

بعضی از اسما که لازم است اضافه او بجمله فعلیه اذا است و بیان این بود ان شاء الله

وَابْنِ اَوْ اَعْرِبْ مَا كَاِذْ قَدْ اُجْرِيَا وَاخْتَرْ بِنَا مَتْلُوِّ فِعْلٍ بُنِيَا وَقَبْلَ فِعْلٍ

مُعْرَبٍ اَوْ مُبْتَدَا اَعْرِبْ وَمَنْ بَنَى فَلَنْ يُفَنَّدَا ٢ التركيب وابن و

اعرب هر دو فعل امر ما مفعول به اعرب کاذ متعلق باجریا اجریا فعل مجهول

نایب فاعل او را ضمیر ما واختر فعل امر بنا مفعول به او و مضاف بمتلو و متلو مضاف

بفعل بنیا فعل مجهول نایب فاعل او را ضمیر فعل و جمله نعت فعل و قبل مضاف بفعل

و متعلق باعرب معرب نعت فعل او مبتدا عطف بر فعل اعرب فعل امر و من بنی

فعل شرط فلن یفندا جزاء شرط بدانکه اسمای مضافه بجمله بر دو قسم

است یکی آنکه اضافه او بجمله لازم باشد مثل حیث و اذ و اذا و بنای این قسم لازم

و اعراب و اصلا جایز نیست و یکی آنکه اضافه او بجمله جایز باشد و اعراب

و بنای هر دو در این قسم جایز است و مصنف در این دو بیت بیان این قسم

کرده یعنی کردان یا معرب کردان چیزیرا که جاری شده باشد مثل اذ ا

یعنی اسمی که مضاف میشود بجمله جوازا جایز است در او اعراب و بنا خواه

مضاف بفعلیه ماضویه یا مستقبلیه باشد خواه مضاف بجمله اسمیه باشد

اما اختیار کن بنا متلو فعلی را که مبنی باشد یعنی مختار در چیزی که مضاف

بجمله ماضویه باشد بنا است و معرب دان یعنی اختیار کن اعراب چیزیرا

که مضاف بفعل مضارع یا جمله اسمیه باشد و کسیکه این قسم را مبنی دانسته

غلط نکرده یعنی اعراب مختار است و بنا نیز درست است کما فی قوله تعالی

هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم برفع یوم بنا بر اعراب و بفتح بنا

بر بنا و مصنف در این مسئله مختار کوفیین است و مختار بصریین

اینست که در مضاف بمضارع و جمله اسمیه بنا جایز نیست و معرب

میباشد وَبَعْضٌ اَلْزَمُوا اِذَا اِضَافَةً اِلَى جُمَلِ الْاَفْعَالِ كَهُنْ اِذَا اعْتَلَى

التركيب الزموا فعل و فاعل اذا مفعول اول و اضافة مفعول دوم و الی

جمل متعلق باضافة الافعال مضاف الیه کهن خبر محذوف فی وهن فعل

امر اذا ظرف و اعتلا فعل ماضی و علش ضمیر مستتر و جمله مضاف الیه بعضی
التزام کرده اند نحو یان اذ را اضافه کردن بجمله فعلیه مثل هن اذا اعتلا
و اگر بعد از او اسمی مرفوعی باشد رفعش بفعل محذوف خواهد بود که شرط بطه
التفسیر مثل اذا السما انشقت و این مذهب سیبویه است و اخفش تجویز
کرده رفع او را بر ابتدا و المفهم اثنین موقوف بلا توقف اضیف
کلتا و کلا التركيب المفهم اثنين متعلق باضيف موقوف نعت مفهم
بلا توقف متعلق باضیف المفهم اضیف فعل مجهول کلتا نایب فاعل و کلا عطف
بر او یعنی اضافه کرده میشوند کلا و کلتا بمفهم اثنین که معرفه باشد بلا توقف
بدانکه از جمله اسماء لازم الاضافه لفظا و معنی کلا و کلتا است و مضاف نمیباشند
مگر بمعرفه که تثنیه باشد لفظا و معنی نحو جاء کلا الرجلین و کلتا المرأتین
یا معنی تنها نحو جاء کلاهما و کلتاهما و احتراز نموده بلا تفرق از معرفه که مفهم
اثنین باشد با تفرق که مضاف نمیشود باو کلا و کلتا پس نمیگوئی کلا زید و
عمرو جاء ولا تضف لمفرد معرف ايا وان كررتها فاضف
او تنو الاجزا واخصصن بالمعرفة موصولة ايا وبا
لعكس الصفة وان تكن شرطا او استفهاما فمطلقا
كمل بها الكلاما التركيب لا تضف فعل نهی با فاعل مستتر لمفرد
متعلق بلا تضف معرف نعت مفرد ایا مفعول به لا تضف و ان کررتها
فعل شرط با فاعل و مفعول و اضیف جواب شرط او تنو عطف بر کررتها
الاجزا مفعول به تنو و اخصصن فعل امر مؤکد بنون خفیفه بالمعرفه
باو موصوله حال از ایا و ایا مفعول به اخصصن و بالعکس خبر مقدم
الصفة مبتدای موخر و ان تکن از افعال ناقصه و از ادات شرط
اسمش ضمیر ای شرطا خبر او استفهاما عطف بر شرطا فا رابطه
مطلقا حال از ضمیر بها کمل فعل امر بها متعلق باو و الکلاما مفعول به
بدانکه از جمله اسماء لازم الاضافه من حیث المعنی ای است و ان اراده عموم است

و اقسام او چهار استفهام و شرطی و وصفی و موصول و مضاف نمیشود بمفرد معرفه چه میان عموم ای و خصوص مفرد معرفه تضاد است مگر انکه مکرر شود ای چنانچه در بیت قول الا تسئلون الناس ایی و ایکم یا قصد کنی با ای اجزا را مثل ای زید ای حسن ای ای اجزاء احسن و لا جواب داده میشود با جزاء و میتوان گفت که عینه او انفه و در اینوقت ای از برای استفهام است و اینست مراد بقول مص که و لا تضف تا تنو الاجزاء یعنی اضافه مکن ای را بمفرد معرفه و اگر مکرر کنی تو ای را یا قصد اجزاء کنی از آن مفرد پس اضافه کن و ای موصوله را مص ذکر کرده که مضاف نمیشود مگر بمعرفه مثل یعجبنی ای قایم و ای صفتی و مراد با و آنست که وصف باشد از برای نکره یا حال باشد از برای معرفه مضاف نمیشود مگر بنکره نحو مررت برجل ای رجل و مررت بزید ای فارس و باین اشاره شده بقول مص که و اخصص تا آخر بیت و اما ای شرطی و استفهام مضاف میشود بمعرفه و نکره مطلقا خواه مثنی و خواه جمع و خواه مفرد مگر مفرد معرفه که مضاف نمیشود با و الاستفهام بشرط ما تقدم و باین اشاره شده باین قول و ان تکن شرطا تا آخر

وَالْزَمُوا إِضَافَةً لَدُنْ فَجَرْ وَنَصْبُ غُدْوَةٍ بِهَا عَنْهُمْ نَدَرْ وَمَعَ مَعْ فِيهَا قَلِيلٌ وَنُقِلْ فَتْحٌ وَكَسْرٌ لِسُكُونٍ يَتَّصِلْ

التركيب الزموا فعل و فاعل اضافه مفعوله و یم لدن مفعول اول با فاعل عطف جر فعل و فاعل ضمیر لدن و نصب مبتدا و غدوه مضاف الیه بها متعلق بنصب عنهم متعلق بندر و ندر خبر و مع بفتح عین عطف بر لدن و مع بسکون مبتدا فیها متعلق بقلیل و قلیل خبر و نقل فعل مجهول فتح نایب فاعل و کسر عطف بر فتح لسکون متعلق بکسر یتصل نعت سکون یعنی الزام کرده اند عرب لدن را اضافه کردن پس جر میدهد لدن مضاف الیه را و منصوب بودن غدوه بلدن نادر است از قوم و هم چنین الزام کرده اند عرب اضافه مع را و مع بسکون عین در مع بفتح عین کم است و نقل شده فتح عین و کسر از جهت سکونی که متصل است و بدانکه از جمله اسماء لازم الاضافه

لدن و مبنی است و لدن از برای ابتداء غایت در زمان و مکان است
نزد اکثر از جهت لزوم ظرفیه و عدم جواز اخبار باو و سیر فی غیره واز ظرفیه
مگر آنکه مجرور باشد بمن و این بسیار است درو و در قرآن کریم بدون من استعمال
نشده قوله تعالی و آتیناه من لدنا علما و هب لی من لدنک ولیا و قبیله قیس او را
معرب میدانند و مجرور میباشد مابعد لدن باضافه الا لفظ غدوه و نصب بتمیز
مثل قول شاعر و ما زال مهری مزجر الکلب منهم لدن غدوة حتی دنت
الغروب و در این بیت غدوه منصوبست بتمیز و بعضی او را منصوب میدانند
بکان محذوفه یعنی همیشه کره اسب من دور کننده سگ بود از ایشان از
وقت صبح تا غروب با مع او اسم است از برای مکان اصطحاب یا زمان
اصطحاب که مصاحب زید مع عمرو و جائی بکسر و مشهور در او فتح عین است
وا و معرب است و فتحه او فتحه اعراب است و بعضی او را مبنی بر سکون میدانند
و نزد کسی که مبنی بر سکون است اگر بعد از بنا او ساکن واقع شود کسره میدهد
عین را از جهت التقاء ساکنین مثل مع ابنک و اضمم بناء
غیرا ان عدمت ما له اضیف ناویا ما عدما قبل کغیر
بعد حسب اول و دون و الجهات ایضا و عل و اعربوا
نصبا اذا ما نکرا قبلا و ما من بعده قد ذکرا الترکیب
اضمم فعل امر علی بناء حال از مفعول اضمم و غیر مفعول به او ان عدمت
فعل شرط باء علی ما مفعول به له متعلق باضیف و اضیف فعل مجهول نایب
فاعل ضمیر ما و جمله صله ما ناویا حال از فاعل اضمم ما از تا عدمت مفعول به
ناویا عدما صله ما قبل مبتدا کغیر خبر و بعد تا الجهات عطف بر قبل ایضا
مفعول مطلق فعل محذوف و عل عطف بر قبل و اعربوا فعل و فاعل نصبا
حال از قبلا اذا ظرف اعربوا ما زایده نکرا فعل مجهول نایب فاعل ضمیر قبل
و قبلا مفعول به اعربوا او عطف بر قبلا من بعده متعلق بذکر و ذکر
صله ما یعنی ضمه بده لفظ غیر را حال کونی که مبنی باشی آن غیر اگر معدوم

سازی چیزی را که مضاف الیه غیر است و حال آنکه آن مضاف الیه در قصد باشد
و قبل همچو غیر است و همچنین بعد و حسب و اوّل و دون و جهات و عل نیز غیر اند و
اعراب داده اند مثل را نصب هرگاه نکره گردانیده شود و هم چنین چیزی
که بعد از قبل مذکور است بدانکه این اسما مذکوره از برای او چهار حالت است
در یک حال مبنی اند و در سه حال معرب اما سه حال معرب اوّل آنکه مضاف باشند لفظا
نحو اصبت درهمًا لا غیره و جئت من قبل زید دویم آنکه محذوف باشد
مضاف الیه و در قصد باشد لفظا نه معنی مثل قول شاعر و من قبل نادی کل مولی
قرابة فما عطفت مولی علیه العواطف که روایت کرده ثقات من قبل
بخفض تقدیرش من قبل ذلک سیوم آنکه فراموش باشد مضاف الیه و در قصد نباشد
نه لفظا و معنی و در این وقت نکره خواهد بود و تنوین نیز داخل او میشود مثل
لکل قبل بعد و از این جهت است قرائت بعضی لله الامر من قبل و من بعد بجر و تنوین
قبل و بعد و حالت چهارم که حالت بنا است آنست که مضاف الیه محذوف باشد
و در قصد باشد یعنی فقط نه لفظا مثل لله الامر من قبل و من بعد که بنی اند بر ضم
و بعد بر ضم بر قرائت مشهوره و قول مصنف که و اعربوا نصبا البیت اشاره است بحالت
رابعه و اشاره کرده است بقول خود که و اعربوا نصبا بحالت ثالثه و متعرض
حالت اولی و ثانیه نشد بواسطه آنکه حکم آن دو معلوم است از اول باب که آن
اعرابست و سقوط تنوین و ما یلی المضاف یأتی خلفا عنه فی الاعراب
اذا ما حذفا الترکیب ما موصوله و مبتدا و یلی فعل فاعلش ضمیر ما المضاف
مفعول به او و جمله صله ما یأتی فعل فاعلش ضمیر ما و خبر خلفا حال از فاعل یأتی
عنه متعلق بخلفا فی الاعراب متعلق بیأتی اذا ظرف خلفا ما زائده حذف فعل
مجهول نایب فاعل ضمیر مضاف یعنی آنچه در پی مضاف است که آن مضاف الیه است
می آید جانشین از مضاف در اعراب در وقتی که حذف کرده شود مضاف یعنی حذف
میکنند مضاف را در وقت قیام قرینه و اقامت میکنند مضاف الیه را در مقام
او و معرب میشود باعراب او نحو قوله تعالی و اشربوا فی قلوبهم العجل ای حبّ

العجل

العجل وقوله وجاز ابدای امر ابکه حذف مضاف که آن حب واو است شده و اعراب
داده شده مضاف الیه کان عجل و ربست با عوامل مضاف و ربتما جرّوا الّذی
اُبقوا لکما قد کان قبل حذف ما تقدما لکن بشرط ان یکون ما حذف
مماثلاً لما علیه قد عطف الترکیب حرف حرما کا فرجروا فعل فاعل الذی
مفعوله او ابقوا فعل وفاعل وصله الذی وعاید موصول محذوف کما جار ومجرور
ومتعلق باستقر از برای تحقیق کان از افعال ناقصه اسمش ضمیر مضاف الیه
قبل خبر او حذف مضاف الیه و مضاف به ما تقدم فاعل ما لکن از حروف عطف
بشرط متعلق بکاین ان یکون فعل ناقص با اسم او و حذف صله ما مماثلا خبر
لما متعلق بمماثلا علیه متعلق بعطف و عطف فعل مجهول نایب فاعل ضمیر
مضاف یعنی بسا است که جر داده اند بعد از حذف الجر آنرا که باقی گذاشته
یعنی مضاف الیه هم چنانکه بود آن مضاف الیه پیش از حذف مضاف اما
بشرط آنکه آنچه حذف شده است مشابه باشد از برای چیزیکه عطف شده
براو مثل قول شاعر اکلّ امرء تحسبین امرءً و نارٍ توقّد باللیل نارا که
درین تقدیر است که کل نار حذف شده کل و نار مانده مضاف الیه مجرور
چنانچه بود پیش از حذف و شرط که آن عطف بر مماثل محذوف است موجود است
و آن لفظ اکل است در قول شاعر که اکل امرء گاه است که حذف میشود مضاف
و مضاف الیه باقیست بر جر خود و محذوف مماثل ملفوظ نیست بلکه مقابل
اوست کقوله تعالی تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الآخرة بقراءة جر
و آخرة تقدیرش والله یرید ثواب الآخرة و بعضی درانجا تقدیر کرده اند که
عرض الآخرة پس محذوف با آن مماثل ملفوظ خواهد بود و یحذف الثانی
و یبقی الاوّل کحاله اذا به یتصل بشرط عطف و اضافة الی
مثل الذی له اضعفت الاوّل لا الترکیب یحذف الثانی فعل
مجهول با نایب فاعل و یبقی الاوّل بدستور کحاله در موضع حال از اول اذا
ظرف یبقی به متعلق به یتصل و یتصل فعل فاعلش ضمیر ثانی بشرط

متعلق بحذف عطف مضاف الیه و اضافه عطف بر عطف لد مثل متعلق با ضافه
الذی مضاف الیه لد متعلق باضفت و اضفت فعل و فاعل الاول مفعول من یعنی
حذف کرده میشود آنچه که مضاف الیه است و باقی میماند اول که مضاف است بر مثل
حال او در وقتی که متصل شود او را بنا بر شرط عطف بر اول و اضافه معطوف
بمثل الخبر بر که اضافه کرده بود بر او اول یعنی حذف کرده میشود مضاف الیه
و باقی میماند مضاف بر حال سابق از حذف تنوین و نون تثنیه و جمع هرگاه
عطف شود بر مضاف اسمی که مضاف باشد بمثل محذوف از اسم اول قطع الله
ید و رجل من قالها ای قطع الله ید من قالها و رجل من قالها که حذف
شده ازین کلام مضاف الیه ید که من قالها است از جهت دلالت مضاف
الیه که رجل بر او و ید بر حال سابق خود باقیست فصل مضاف
شبه فعل اما نصب مفعولا او ظرفا اجز و لم یعب
فصل یمین و اضطرارا وجدا باجنبی او بنعت او بندا
الترکیب فصل مضاف مفعول له اجز شبه فعل نعت مضاف ما مفعول به
نصب فعل فاعلش ضمیر مضاف و جمله صله ما بحذف عاید و مفعولا او ظرفا
حالند از ما اجز فعل امر با فاعل لم یعب فعل مجهول فصل یمین نایب فاعل
و اضطرارا مفعول له وجد فعل مجهول نایب فاعل ضمیر فصل باجنبی
متعلق وجد او بنعت او بندا عطفند بر اجنبی یعنی اجازه ده فصل
مضاف را بجز آن مضاف که شبه فعل باشد از مضاف الیه بجزئی که نصب داده باشد
مضاف او را در حالتی که آن منصوب مفعول به باشد یا ظرف و عیب کرده نشده
فصل بقسم و یافت شده فصل اضطرارا باجنبی یا نعت یا ندا بدانکه
مذهب جمهور نحاة آنست که جایز نیست فصل میان مضاف و مضاف
الیه بچیزی مگر در ضرورت شعر و مصنف تجویز فصل کرده در سه جا هرگاه
شبه فعل باشد و آن مصدر است و اسم فاعل و فاصل منصوب باشد
مضاف باشد مثل مفعول به و ظرف مثال مصدر مضاف و فصل مفعول به

قوله تعالى لذلك زين للمشركين قتل اولادهم شركائهم در قرات ابن عامر بنصب
اولاد که مفعول به قتل است وجر شركا ومثال بظرف حكايت كرده شده از
بعض ثقات اهل عربيه ترك يوما نفسك وهواها سعى لها في رداها
بنصب يوما بر ظرفيه از براى ترك كه مصدر است وجر نفسك بر اينكه مضاف
اليه ترك است ومثال اسم فاعل مضاف وفصل بمفعول به از مضاف قوله تعالى
على قراءة بعض السلف فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله بنصب وعده
كه مفعول به مخلف است وجر رسله كه مضاف اليه است ومثال فصل بشبه
ظرف قوله صلى الله عليه وآله هل انتم تاركوا لي صاحبي وفصل به
قسم نيز در حالت اختيار آمده ونحو هذا غلام والله زيد وفصل
بغير ما ذكر مخصوص است بضرورت وباين اشاره نموده اين قول
كه واضطرارا وجدا آخر مثال فصل باجنبى كما خط الكتاب
بكف يوما يهودى يقارب او يزيل كه ... اسند ... اليه كف
ويهودى وان اجنبيست ... از جهت ... ومثال نعت
بنعت وقد بل المرادى سبقه من ابن ابى الشيخ الاباطح طالب الاصل
ابن ابى طالب شيخ الاباطح بود ومثال ندا قوله كان برذون ابا عصام
زيد حمار دق باللجام الاصل كان برذون زيد يا ابا عصام
المضاف الى ياء المتكلم آخر ما اضيف لليا اكسر اذا لم يك
معتلا كرام وعزا اوذي كابنتين وزيدين فذى
جميعها اليا بعد فتحها احتذى وتدغم اليا فيه
والواو وان ما قبل واو ضم فاكسره يهن والفا
سلم وفى المقصور عن هذيل انقلابها ياء حسن
التركيب آخر مفعول به اكسر ما مضاف اليه اضيف صله ما اكسر فعل امر
اذا ظرف او لم يكن فعل ناقص مجزوم ... ضمير ما معتلا خبر
كرام خبر محذوف وعزا عطف بر او وفذى فا از براى تفريع وذى

احدی
مبتداء اول جمیعًا تاکید ذی الیا مبتدا دوم بود فتحها متعلق با جنّدی و الواو
خبر الیاء و جمله خبر ذی و تدخم فعل مجهول الیاء نایب عن فیه متعلق بتدخم و
عطف بر الیاء وان شرط ما در محل رفع بر نیابت از فعل مجهول محذوف که تفسیر
اوست ضم قبل واو در موضع صله ما ضم فعل مجهول نایب عن ضمیر ما فا کسره جزا
شرط یهن فعل مجزوم که جواب امر الفا مفعول به سلم و فی المقصور
هذیل متعلقند بحسن و انقلابها مبتدا یا مفعول به انقلاب حسن خبر
مبتدا یعنی کسره ده آخر اسمی را که مضاف باشد بیا متکلم هرگاه نبوده
باشد معتل رام و غزا یا نبوده باشد تثنیه مثل ابنین یا جمع مثل الزیدین
پس اینها همه التزام کرده شده با الیا ان بعد از فتح یا و ادغام کرده
میشود یا در یا و در واو اگر مفتوح باشد ما قبل واو پس کسره بده اورا
تا سالم شود سلامت واو لو الف را در مضاف بیاء المتکلم و انقلاب
الف مقصور بیاء احسن است از قبیله هذیل یا اسمی که مضاف شود
بیاء متکلم اگر معتل باشد و تثنیه و جمع مذکر سالم نیز نباشد بلکه مفرد صحیح
یا جمع تکسیر یا جمع مؤنث سالم باشد یا معتل جاری مجری صحیح باشد
واجبست کسر آخر آن هم چنین غلامی و غلمانی و فتیاتی و دلوی و
ظبیی و اگر معتل باشد وان دو قسم است مقصور وان اسمیست که آخر
او الف مقصوره باشد و منقوص وان اسمیست که آخر او یا باشد یا واو
پس اگر منقوص باشد ادغام میکنند یا را در یاء متکلم پس میگویند قاضیّ
رفعًا و نصبًا و جرًّا و هم چنین در تثنیه و جمع مذکر سالم
در حالت نصب و جر ادغام کرده میشود یا در یای میگویند رایت غلامیّ
و زیدیّ و مررت بغلامیّ و زیدیّ اصل غلامین لی و زیدین
لی بوده نون و لام با ضافه حذف شده و ادغام شده یا در یاء و اما جمع
مذکر سالم میگویند در حالت رفع زیدیّ همچنانکه در حالت نصب و جر
لیکن اصل در این جا زیدوی بوده واو بیا قلب شده و با ادغام شده

در یا

در یا و ضمه بدل شده بکسره و باین اشاره نموده مصنف باین قول و ان ما قبل واو
ضم بدل شده فا کسره پس اگر ما قبل واو مفتوح باشد بماند میماند بر فتح پس
میگوئی در مُصْطَفَوْنَ مُصْطَفَيْنَ و اما تثنیه در حالت رفع پس سالم است
الف او نزد جمیع عرب پس میگوئی جائنی غلامای و زیدای و اما مقصور
پس مشهور در لغت عرب اینست که او را احوال ثلث همچو مثنای مرفوع
است میگوئی عصای و فتای باثبات الف و قبیله هذیل قلب میکنند الف
او را بیا و یا را ادغام میکنند در یای پس میگویند عَصَيَّ و فتيَّ و باین
اشاره نموده مصنف باین قوله وفی المقصور تا آخر و یاء متکلم در این چهار که
منقوص و مقصور و تثنیه و جمع باشد مفتوحست و الیه لیشیر بقوله فذی جمیعها
الیاء بعد فتحها احتذی و در ما سوای این چهار جایز است فتح و سکون
اعمال المصدر بِفِعْلِهِ المَصْدَرَ الحِقْ فِی العَمَلْ مُضَافًا اَوْ مُجَرَّدًا
اَوْ مَعَ اَلْ اِنْ كَانَ فِعْلٌ مَعَ اَنْ اَوْ مَا يَحُلُّ مَحَلَّهُ وَلِاسْمِ مَصْدَرٍ
عَمَلْ الترکیب بفعله متعلق بالحق المصدر مفعول به الحق و الحق فعل
امر متعلق به الحق الخ مضافا او مجردا او مع ال احوال مترادفه اند
از مصدر ان کان فعل شرط فعل اسم او مع ان نعت فعل او ما عطف
بر ان یحل فعل مجهول نایب فاعل ضمیر فعل و جمله خبر کان جمله مفعول فیه یحل
لاسم مصدر خبر مقدم عمل مبتدای موخر یعنی لاحق ساز مصدر را بفعلش
در عمل حالکونی که آن مصدر مضاف باشد یا مجرد یا با ال باشد اگر بوده باشد
فعل با ان یا با ما که حلول فرموده شود در محل مصدر و عمل ثابت است از برای
اسم مصدر بدانکه مصدر عمل فعل خود میکند در دو موضع یکی آنکه مصدر نایب
نایب فعل باشد مثل ضربا زیدا که زید منصوبست بضرب از جهت اقامت او در
مصدر که ثبت موضع دویم آنست که مصدر مقدر باشد بان با فعل یا به
ما با فعل و اینست مراد باین فصل و مصدر مقدر است با زمر کاه اراده کرده

زیدا
شود یا و ماضی یا استقبال مثل عجبت من ضربک زیدا امس او غدا والتقدیر من ان ضربت
امس و من ان تضرب زیدا غدا و مقدر است بما هر کاه از او حال اراده شود نحو
عجبت من ضربک زیدا الآن التقدیر مما تضرب زیدا و مصدر عمل میکند در سه حال
یکی آنکه مضاف باشد مثل عجبت من ضربک زیدا دوم آنکه مجرد باشد از اضافه
و الف لام و درین وقت منون است نحو عجبت من ضرب زیدا سیم آنکه
محلی بالف و لام باشد مثل عجبت من الضرب زیدا و عمل مضاف بیشتر از منون
و منون بیشتر از محلی است و مص بترتیب ذکری اشاره نمود و در قول
خود که و لاسم مصدر عمل فعل میکند و مراد باسم مصدر چیزیست که مساوی
مصدر باشد در دلالت بر معانی او باشد لیکن او لفظا یا تقدیرا از بعض از حروف
فعل بدون تعویض مثل عطا که مساویست با اعطاء در معنی و مخالف است
با او بخلو او از همزه موجوده در فعل لفظا و تقدیرا بلا عوض و احتراض
شده باین قیود از مثل قتال که مصدر قاتل است و خالیست از الفی که
پیش از تا در فعل است اما این خلو لفظا است و تقدیرا نیست و از اینجهت
است که در بعضی از اوقات ناطق میشوند با وی چون قاتل قیتالا و ضارب
ضیرابا چه این الف است که منقلب شده بیا از جهت کسره ما قبل
پس قتال مصدر باشد نه اسم مصدر و مثل عدة که مصدر وعد است و
خالیست از واوی که در فعل است لفظا و تقدیرا اما عوض آورده شده
تا از وا و پس عدة نیز مصدر باشد نه اسم مصدر و نعد جره الذی
اضیف له کمل بنصب او برفع عمله الترکیب نعد جره متعلق بکمل الذی
مفعول به جر اضیف فعل مجهول نایب فاعل ضمیر مصدر له متعلق باضیف
کمل الذی ~~مفعول به جر اضیف~~ کمل فعل امر برفع متعلق به کمل او نصب
عطف بر برفع عمله مفعول به کمل یعنی کامل گردان برفع یا بنصب عمل
مصدر را بعد از جر دادن مصدر چیز یرا که اضافه شده باوی یعنی مصدر

مضاف میشود بفاعل واورا مجرور میکند پس منصوب میکند دراین وقت
مفعول به را نحو عجبت من شرب زید العسل وگاه مضاف میشود بمفعول به ودراین
وقت رفع میدهد فاعل را مثل عجبت من شرب العسل زید وگاه هست که
مضاف میشود بظرف پس رفع میدهد فاعل را ونصب میدهد مفعول را چنین
عجبت من ضرب الیوم زید عمروا وَجُرَّ مَا یَتْبَعُ مَا جُرَّ وَمَنْ رَاعَى
فِی الإِتْبَاعِ المَحَلَّ فَحَسَنٌ الترکیب جر فعل امر ما فاعل یا مفعول به
او یتبع فعل فاعلش ضمیر ما وجمله صله ما و ما دویم مفعول به یتبع
وجر صله و من مبتدا متضمن معنی شرط راعی فعل فاعل ضمیر من فی
الاتباع متعلق به راعی المحل مفعول به او فحسن خبر مبتدا یعنی جر ده چیزیرا
که تابع است چیزیرا که مجرور است وکسی که رعایت کرده است محل را در
اتباع پس نیکوست بدانکه هرگاه اضافه شود مصدر بفاعل او فاعل مجرور
است لفظا ومرفوعست محلا واگر اضافه شود بمفعول مجرور است لفظا
ومنصوبست محلا پس جایزست در تابع ان مضاف الیه از عطف وصفت
وغیر این مراعات لفظ ومراعات محل پس جایزست جر رعایة للفظ ورفع
در اضافه بفاعل ونصب در اضافه بمفعول رعایة للمحل مثل عجبت من شرب زید
الظریف العسل که جایزست در ظریف رفع وجر وعجبت من شرب العسل
زید والخبز که جایزست در الخبز جر ونصب اعمال اسم الفاعل
کَفِعْلِهِ اِسْمُ فَاعِلٍ فِی العَمَلِ اِنْ کَانَ عَنْ مُضِیِّهِ بِمَعْزِلِ
الترکیب ظاهر یعنی اسم فاعل در عمل مثل فعل خودست اگر آن اسم فاعل
جدا باشد از معنی ماضی بدانکه اسم فاعل عمل فعل خود میکند خواه مجرد
باشد از لام وخواه مقرون بلام وبیان مقرون بلام خواهد آمد ومجرد
از لام عمل میکند هرگاه بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند پس نمیگوئی هذا ضارب
زیدا امس بلکه واجبست اضافه او پس میگوئی هذا ضارب زید
امس وکسائی تجویز کرده اعمال او را بمعنی ماضی و گفته اند که از ان جمله است

قوله تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد كه ذراعيه منصوب باسط
واو بمعنى ماضيست تاويل كرده غير دي اين را بر حكايت حال ماضيه ولى
استفهاما او حرف ندا او نفيا او جا صفة او مسندا
التركيب ولى عطف بر كان در بيت سابق فاعلش ضمير اسم فاعل استفهاما
مفعوله بها و حرف ندا او نفيا عطفند بر استفهاما او جا عطفست بر ولى
صفة حال از فاعل جا او مسندا عطف بر صفة يعنى اسم فاعل عمل فعل خود
ميكند اگر بعد از استفهام يا حرف ندا نفى باشد يا آمده باشد صفة يا مسند
بدانكه اين شرط ديگرست از براى عمل اسم فاعل وقتى عمل ميكند كه بمعنى حال يا استقبال
باشد و اعتماد كرده باشد بر چيزى كه قبل از وى باشد مثل آنكه واقع شود بعد از
استفهام نحو اضارب زيد عمرا يا بعد از ندا نحو يا طالعا جبلا يا بعد از نفى نحو
ما ضارب زيد عمرا يا نعت واقع شود نحو مررت برجل ضارب زيدا يا حال واقع
شود نحو جاء زيد راكبا فرسا و اين حرف داخلند در تحت او جا صفة
يا مسند باشد و اين شاملست خبر مبتدا را نحو زيد ضارب عمرو و خبر كان و ان
و مفعول دوم ظننت و امثال آن را نحو كان زيد ضاربا عمرا و ان زيدا ظننت زيدا
ضارب عمرا و ظننت زيد ضاربا عمرا ضاربا بكرا وقد يكون نعت
محذوف عرف فيستحق العمل الذى وصف التركيب
يعنى عن البيان يعنى گاه ميباشد اسم فاعل نعت و از براى اسم محذوف
كه معلوم باشد بقرينه پس مستحق است در آنوقت عمل را كه وصف
كرده شده يعنى اسم گاه هست كه عمل ميكند از جهت اعتماد بر موصوف
مقدر همچنانكه عمل ميكرد از براى اعتماد بر موصوف مذكور قال الله تعالى
ومن الناس والدواب والانعام مختلف الوانه عمل كرده است مختلف از
براى اعتماد بر موصوف مقدر تقديرش صنف مختلف الوانه و مثل
قول الشاعر وكم مالئ عينيه من شئ غيره اذا راح نحو الجمرة
البيض كالدمى كه مالئ عمل نصب كرده است در عينيه و معتمد است بر موصوف

محدود فی تعبیر لُس وکم شخص مال عینیة یعنی چه بسیار شخصی که بر کرده است چشمهای دی
خود را از مال غیر در وقتی که میکند ردی بنی زر سرخ و سفید هیچو صورت سنگ یعنی
هم چنانچه چشم صورت سنگ بر بسته است از سنگ چشم او بر بسته است از مال غیر فی
القاموس الدمیة بالضم الصورة المنقشة من الرخام جمعه دمی
وَاِنْ یَکُنْ صِلَةَ أَلْ فَفِی الْمُضِیّ وَغَیْرِهِ اَعْمَالُهُ قَدِ ارْتُضِیْ
الترکیب غیر محتاج الی البیان ای الم یعنی هر گاه بوده باشد اسم فاعل
صله الف ولام پس در ماضی وغیر ماضی اعمال او پسندیده است یعنی هر گاه اسم
فاعل مقرون بالف ولام شود در ماضی وحال واستقبال عمل میکند علی المشهور
چه در موضع صله واقع شد وصله نمیباشد الا جمله مثل هذا الضارب زیدًا
غدا والان او امس فَعَّالٌ اَوْ مِفْعَالٌ اَوْ فَعُوْلٌ فِیْ کَثْرَةٍ عَنْ فَاعِلٍ
بَدِیْلٌ فَیَسْتَحِقُّ مَالَهُ مِنْ عَمَلٍ وَفِیْ فَعِیْلٍ قَلَّ ذَا وَفَعِلٍ
الترکیب فعال مبتداء او مفعال او فعول عطف بر فعال فی کثرة وعن
فاعل متعلقند به بدیل خبر مبتداء فا از برای تفریع یستحق فعل ام
فاعلش ضمیر هر یکی از فعال ومفعال وفعول ماله صله وموصوله ودر محل
مفعول به یستحق من عمل متعلق بمتعلق له فی فعیل متعلق بقل وقل
فعل ذا فاعل وفعل عطف بر فعیل یعنی فعال ومفعال وفعول در کثرت
ومبالغه یعنی که از برای کثرت ومبالغه اند بدل می آیند از اسم فاعل پس
مستحق اند هر یکی از این چیزها که مستقر است از برای اسم فاعل
از عمل ودر فعیل وفعل کم است این عمل مثال فعال حکایت کرده سیبویه
از قول بعض عرب اما العسل فانا شراب که العسل منصوب است
بشراب مثال مفعال قولهم انه لمنحار بوائکها که بوائکها منصوب است
بمنحار فی الصراح من کلام العرب لمن یوصف بالجواد انه
لمنحار بوائکها یعنی بسیار کشنده شتران فربه را مثال فعول
علی الشوق اخوان العزاء هیوج که اخوان منصوب است بهیوج

منصوبست
بصیوح مثال فعیل قول بعض العرب ان الله سمیع دعاء من دعاه کر دعا
بسمیع مثال فعل حذر اموراً لا تضیر که امورا منصوبست به حذر
و ما سوی المفرد مثله جعل فی الحکم و الشروط حیثما عمل الترکیب ما موصول
و مبتداء سوی صلۀ ما مثله مفعول دویم جعل و جعل فعل مجهول مفعول اول
و نایب فاعل ضمیر ما فی الحکم متعلق بجعل و الشروط عطف بر الحکم و حیث متعلق
بجعل و ما زایده و عمل مضاف الیه و جمله جعل خبر مبتداء یعنی کردانیده شده
ما سوی مفرد از اسم فاعل که آن تثنیه و جمع است مثل مفرد در حکم و شروط
هر جا که عمل کند مثل هذان الضاربان زیدا و هولاء القاتلون بکرا
و منه قوله تعالی والذاکرین الله کثیرا والذاکرات وانصب بذی الاعمال
تلوا او اخفض و هو لنصب ما سواه مقتضی الترکیب وانصب فعل امر
بذی الاعمال متعلق با و تلو مفعول به و اخفض فعل امر و عطف بر انصب
و هو مبتداء لنصب متعلق بمقتضی ما مضاف الیه سواه صله ما مقتضی خبر
یعنی نصب ده و جر ده بصاحب اعمال یعنی اسم فاعل خبر برا که در پهلوی و
و حال آنکه او از برای نصب ما سوی آن در پهلوی است مقتضی است یعنی جایزست
در اسم فاعل عامل اضافه او بمعمولی که در پهلوی او ست و جایزست نصب
آن معمول نحو هذا ضارب زید باضافه و هذا ضارب زیداً بنصب زید و اگر بود ه
باشد از برای اسم فاعل دو مفعول پس اضافه کنی او را باحدهما واجبست
تابع الذی انخفض کمبتغی جاه و مالاً من نهض الترکیب واجرر او
انصب هر دو فعل امر تابع مفعول به ایشان علی التنازع الذی
مضاف الیه انخفض صله الذی کمبتغی خبر مقدم و مضاف بجاه اضافه
صفت بمفعول و مالاً عطف بر محل جاه و من موصوله و مبتدا نهض صله
یعنی جایزست در تابع معمول اسم فاعل مجرور جر حملاً علی اللفظ و نصب حملاً
علی المحل نحو هذا ضارب زید و عمرو و عمرواً و کلما قرر لاسم فاعل یعطی
اسم مفعول بلا تفاضل فهو کفعل صیغ للمفعول فی معناه کالمعطی کفافا

واجرر وانصب

يَكتفي التركيب كما مبتداء وَرصله ما لاسم متعلق بود فاعل مضاف اليه يعطى فعل
مجهول نايب فاعل ومفعول اول ضمير كل اسم مفعول دويم وجمله خبر مبتدا بلا تفاصل متعلق
بيعطى فهو مبتدأ الفعل خبر صيغ فعل مجهول نايب فاعل ضمير فعل المفعول متعلق به صيغ
فمعناه حال از ضمير صيغ كالمعطى اخبر محذوف لام در المعطى موصوله ومبتداء معطى
اسم مفعول صله نايب فاعل ومفعول اول ضمير الكفافا مفعول دويم يكتفي خبر يعني اگر چيزى
كه متور شده از براى اسم فاعل عطا كرده ميشود انچيز اسم مفعول الى زيادتى پس
او هم فعليست كه بنا نهاده شده از براى مفعول دهم در يعنى مثل المعطى كفافا
يكتفي بدانكه جميع ما تقدم در اسم فاعل از حكم وشرط مثل انكه هركاه مجرد باشد
از لام عمل ميكند بشرط انكه بمعنى حال يا استقبال باشد ومعتمد باشد بر چيزى واگر
مقرون بلام باشد عمل ميكند مطلقا ثابت است از براى اسم مفعول مثل مضروب
الزيدان الان او غدا او جاء المضروب ابوهما الان او غدا او امس در حكم او
در معنى وعمل حكم فعل بنى از براى مفعول است پس مرفوع ميگرداند مفعول به بر نيابت
چنانكه مرفوع ميكند او را فعل مذكور پس ميگوئى مضروب الزيدان مثل ضرب الزيدان
واگر بوده باشد از براى او دو مفعول مرفوع ميگرداند احدهما را ومنصوب ميگرداند
ديگرى را مثل المعطى كفافا يكتفي كه مفعول اول ضمير مرفوع مستتر عايد بالف ولام است
ومفعول دويم كفافا وَقَدْ يُضَافُ ذَا اِلَى اسْمٍ مُرْتَفِعٍ مَعْنًى كَمَحْمُودِ
الْمَقَاصِدِ الْوَرِعِ التركيب يضاف فعل مجهول ذا نايب فاعل الى اسم متعلق
بيضاف مرتفع نعت اسم معنى منصوب نزع خافض كمحمود خبر محذوف ومحمود
خبر مقدم المقاصد مضاف اليه از اضافه اسم مفعول بمرفوعش الورع مبتداء
مؤخر يعني گاه است كه اضافه كرده ميشود اسم مفعول بچيزى كه مرفوع است در معنى
مثل محمود المقاصد الورع بدانكه جايز نيست ديگر اسم مفعول بچيزى كه مرفوع است
كه اضافه كرده شود به چيزى كه مرفوع است باو پس ميگوئى در زيد مضروب
عبده برفع عبده بر نيابت زيد مضروب العبد بجر عبد باضافه وهرگاه
اضافه شود اسم مفعول بر چيزى مرفوع بوده باو پس ميگردد مرفوع باو ضمير

مستتر عایده بما قبل لیس در زید مضروب العبد ضمیر مستتر است در مضروب راجع بزید
که مرفوع است به نیابت فاعل و هم چنین است کلام در لوح و محمود المقاصد بجر
المقاصد که اصلش الورع محمود مقاصده بوده بر فتح مقاصده که بعد از اضافه
استتار ضمیر در محمود شده راجع به الورع که مرفوع است ان ضمیر به نیابت و اگر
خواهی ترک میکنی اضافه را و نصب میدهی عبد و مقاصد را بر تشبیه بمفعول و این
عمل اضافه برفوع و استتار ضمیر از خواص اسم اسم مفعول است و در اسم فاعل جائز نیست
انتهت المصادر فَعْلٌ قِیاسُ مَصْدَرِ المُعَدَّی مِنْ ذِی ثَلَاثَةٍ
کَرَدَّ رَدًّا الترکیب فَعْل بفتح فاء و سکون عین مبتداء قیاس خبر مصدر
مضاف الیه و مضاف به المعدی من ذی ثلاثة در موضع حال از مصدر کرد
خبر محذوف ثلاثة مجرد باشد مثل رَدَّ رَدًّا و ضرب ضربا و فهم فهما بدانکه ابنیه
مصدر ثلاثة مجرد بسیار است وانچه درینجا مذکور شده بعضی ازان است
وَفَعِلَ اللَّازِمُ بَابُهُ فَعَلْ کَفَرَحٍ وَکَجَوًی وَکَشَلَلْ الترکیب فعل
بفتح فاء و کسر عین مبتداء اول اللازم نعت او بابه مبتداء دویم و فعل
بفتح فا و عین خبر بابه و جمله خبر مبتداء اول کفرح خبر محذوف و کجوی
و کشلل عطف بر فرح یعنی فعل لازم مطرد است در مصدر او و فعل مثل
فرح فرحا و جوی جوا و شلت یده شللا و فَعَلَ اللَّازِمُ مِثْلَ قَعَدَا
لَهُ فُعُولٌ بِاطِّرَادٍ کَغَدَا مَا لَمْ یَکُنْ مُسْتَوْجِبًا فِعَالَا
أَوْ فَعَلَانًا فَادْرِ أَوْ فُعَالَا فَأَوَّلٌ لِذِی امْتِنَاعٍ کَأَبَی
وَالثَّانِ لِلَّذِی اقْتَضَی تَقَلُّبَا لِلدَّا فُعَالٌ وَلِصَوْتٍ وَشَمِلْ
سَیْرًا وَصَوْتًا الفَعِیلُ کَصَهَلْ الترکیب فعل بفتح عین مبتداء
اول اللازم نعت او مثل قعد احال از فعل له خبر مقدم فعول مبتداء
دویم و جمله خبر مبتداء اول باطراد در موضع حال از هاء له کغدا خبر محذوف
ما مصدریه لم یکن از افعال ناقصه اسمش ضمیر فعل مستوجبا خبرش فعالا
بکسر فا مفعول به مستوجبا او فعلان مثلثة الفاء و سکون العین عطف

عطف بر فعلا فا در فعل امر با فاعل و جمله معترضه میانه متعاطفین او فعالا نصب
فاعطف انفم بر فعلا فا قل مبتداء الذی امتناع خبر کا با خبر و فی و الذی مبتدا
للذی خبر اقتضی فعل فاعل ہش ضمیر موصول جمله صله تقلبا مفعول له تا خبر مقدم
فعال مبتداء او لصوت عطف بر للدا و شمل فعل معلوم سیرا مفعول به شمل و صوتا
عطف بر سیرا الفعیل فاعل شمل کفعل خبر محذوف یعنی فعل که لین صفت دارد
لازمست مثل قعد قیاس ست در مصدر او فعول جیئ غدا غدوا و قعد قعودا و جلس
جلوسا مادام که نبوده باشد فعل لازم مستوجب یعنی مستحق این باشد که مصدر
او بروزن فعال یا فعلان یا فعال باشد و اول که فعالت یعنی ان فعل که مستحق
آنست که مصدر او بروزن فعال باشد فعلیست که دلالت کند بر امتناع جیئ ابی اباء
ونفر نفارا و ثانی که فعلانست از برای فعلیست که دلالت کند بر تقلب و نقل جیئ طاف
طوفانا و جال جولانا او علی غلیانا و فعال از برای فعلیست که دلالت کند بر دا
مثل سعل سعالا و زکم زکاما یا دلالت کند بر صوت مثل نعب نعابا
ونعق الراعی نعاقا و ثالث فعیل سیر و صوت را یعنی فعل که دلالت کند
بر سیر و صوت کند مصدر او بروزن فعیل می آید مثل رحل رحیلا و صهل
صهیلا فعولة لفعلا کسهل الامر و زید جزلا الترکیب فعولة فعالة م
مبتداء و فعالة عطف بر او لفعلا خبر کسهل خبر محذوف و سهل فعل
الامر فاعل و زید مبتداء جزلا خبر یعنی فعولة بضمتین و فعالة بفتح فا مصدر
فعل مضموم العین اند قیاسا مثل سهل سهولة و صعب صعوبة و جزل
جزالة و فصح فصاحة و بدانکه فعل مضموم العین نمیباشد الا لازم و ما
لاق مخالفا لما مضی فبابه النقل کسخط و رضی الترکیب ما مبتداء
اول و متضمن معنی شرط اتی فعل فاعلش ضمیر ما مخالفا حال از وی علی لما مضی
متعلق بمخالفا فبابه مبتداء دویم النقل خبر و جمله خبر مبتدا اول کسخط
خبر محذوف و رضی عطف بر سخط یعنی مصدر که آمده باشد مخالف گذشته پس
او مقصود است بر سماع مثل سخط و رضی بدانکه انچه سبق ذکر یافت

از بعضا در نزد مصنف موافق قیاس است و آنچه بر خلاف اینها است طریق معرفت آن سماع است
نحو ذهب فیها با وقدت النار وقودا وشکر شکرانا وسخط سخطا ورضی رضی وعظم عظم
وکبر کبرا و ظاهر کلام ابن مصنف اینست که مصادر سماعیه منحصر است در اینها چه بعد از
ذکر اینها گفته که ولم یخرج عن ذلک الافعال مثل تجارة وخاط خیاطة وغیر ذلک
ثلثة مقیس مصدره کقدس التقدیس وذکر تزکیة واجملا اجمالا
من تجملا تجملا واستعذ استعاذة ثم اقم اقامة وغالبا
ذا التا لزم وما یلی الآخر مد وافتحا مع کسر تلو الثان
مما افتحا بهمز وصل کاصطفی وضم ما یربع فی امثال
قد تلملما اما ترکیب ثلثة مبتدا مضاف بذی وذی مضاف بثلثة مقیس
خبر مصدره نایب فاعل مقیس کالتقدیس خبر محذوف فی التقدیر تقدیس نایب فاعل قدس وزکی
فعل امر با فاعل مستتر ومفعول به از ترکیه مفعول مطلق اجملا فعل امر مؤکد بنون
خفیفه منقلبه بالف اجمالا مفعول مطلق او من آنم مفعول ومضاف الیه تجملا مفعول
مطلق تجملا وتقدیم بر وتجمل فعل فاعلش ضمیر من وجمله صله من والالف للاطلاق
واستعذ فعل امر استعاذة مفعول مقدم ثم اقم اقامة مثل بدستور وغالبا حال از فاعل
لزم وذا اسم اشاره ومبتدا التا نعت یا عطف بیان او ولزم فعل فاعلش
ضمیر تا وجمله خبر وما موصوله ومبتدا یلی فعل فاعلش ضمیر ما وجمله صله ما
الآخر مفعول به یلی ومد فعل امر با فاعل وجمله خبر ما وافتحا ایضا فعل امر
مؤکد بنون منقلبه بالف مع ظرف کسر مضاف الیه ومضاف به تلو وتلو
مضاف با الثان مما متعلق به مد افتحا صله ما بهمز وصل متعلق با فتحا
کاصطفی خبر محذوف فی وضم فعل امر مفعول به او یربع فعل فاعلش ضمیر ما وجمله
صله ما فی امثال متعلق بضم قد تلملما مضاف الیه بعضی غیر ثلاثی مجرد
که ثلاثی مزید ورباعی مجرد ومزید است مصدر او قیاسی است مثل
قیاس ها آخر بدانکه مصادر غیر ثلاثی مجرد کل او قیاسیست ودر این باب
بیان او شده ولی آنچه بر وزن فعال است بتشدید عین یا صحیح است یا معتل لیس

اگر صحیح باشد مصدر او بر وزن تفعیل است مثل قدس تقدیسا و مثل قوله تعالی وکلّم الله موسی تکلیما و گاه می‌آید بر وزن فعّال بتشدید عین چون کذّبوا بآیاتنا کذّابا و بر فعال بتخفیف عین و قرئ وکذبوا بآیاتنا کذابا بتخفیف ذال و اگر معتل اللام باشد مصدر او بر وزن تفعلة است چون زکّی تزکیة و بر سبیل ندرت بر تفعیل نیز می‌آید مثل و نحو تنزی دلوه تنزیا و اینچه بر وزن افعل است مصدر او بر وزن افعال است اگر معتل العین نباشد نحو اجمل اجمالا واعطی اعطاء و اگر معتل العین باشد نقل کرده می‌شود حرکت عین او بفاء و حذف می‌شود عین او و عوض عین تا در آخر کلمه می‌آورند غالبا نحو اقام که در اصل اقوام بوده نقل حرکت واو کرده بقاف شد و واو حذف شده و عوض از او تا آورده اند اقامة شده و اشاره کرده مصنف بقول خود که و غالبا اذ التاء لازم بانکه این تا گاه حذف کرده می‌شود مثل قوله تعالی واقام الصلوة و اینچه بوده باشد بر وزن تفعّل بفتح عین مشدده مصدر او بر وزن تفعّل است بضم و تشدید عین چون تجمّل تجمّلا و تعلّم تعلّما و اینچه در اول او همزه وصل باشد چون انفعل و افتعل و غیر آن پس پیش مصدر او آنست که حرف ثالث را کسره کنند و پیش از حرف آخر الفی زیاده کنند چون انطلق انطلاقا و اقتدر اقتدارا و استخرج استخراجا و احمرّ احمرارا و احرنجم احرنجاما و اینست معنی قول مصنف که ما اوله همزة وصل و اگر استفعل معتل العین باشد نقل و که بحیث مصدر بنا میکنند و عین را حذف میکنند و عوض او تا می‌آورند مثل آنچه در اقامة نحو استعاذ استعاذة و باین اشاره شده در قول مصنف و استعاذ استعاذة ثم اقام اقامة و اینچه بوده باشد بر وزن تفعلل بفتح تا و فا و سکون عین و فتح اللامین مصدر او بر وزن تفعلّل می‌آید و بضم حرف رابع و باین اشاره نموده باین قول که و ضم ما یربع فی امثال قد تملما ای ضم الحرف الرابع نحو تململ تململا و تدحرج تدحرجا فِعلال او فَعلَلة لِفَعلَل وَاجعل مقیسا ثانیا لا اولا الترکیب فعلال بکسر فا و سکون عین مبتدا او فعللة بفتح فا و سکون عین و فتح لامین عطف بر فعلال لفعلل بفتح فا و سکون عین و فتح لامین خبر و اجعل فعل امر و او فاعل مقیسا مفعول ثانی ثانیا مفعول اول لا اولا عطف بر ثانیا یعنی فعلال و فعللة مصدر اند از برای فعلل

فا و

و بگردان تا بدانی را قیاس یه اول یعنی فعلل را دو مصدر است یکی فعللة و این موافق
قیاس و یکی فعلال و این سماعیست نحو دحرج دحرجة و دحراجا و سرهف سرهفة
و سرهافا لفاعل الفعال والمفاعلة وغیرهما من السماع عادلنا الترکیب لفاعل
خبر مقدم الفعال مبتداء والمفاعلة عطف بر او وغیرهما مبتداء اول من صلة ما السماع
مبتداء دویم عادلنا فعل ضمیر سماع فاعل او نا مفعول او و جمله خبر مبتدا دویم
و این مبتدا و خبر خبر مبتداء اول یعنی فعال و مفاعلة مصدر اند از برای فاعل چون
قاتل قتالا و مقاتلة و خاصم خصاما و مخاصمة و غیر آنچه گذشت سماعی عدیل اوست
و این اشاره است باینکه آنچه وارد شده از مصادر غیر ثلاثی بر خلاف ما مر سماعی عدیلیست
از برای او پس معلوم نمیشود بنای آن مگر آنکه ثابت شود یعنی خلاف ما مر من المصادر
شاذ و موقوف بسماعست مثل تفعیل در مصدر فعل معتل اللام کقوله باتت
تنزی دلوه تنزیا و قیاس تنزیه است و مثل تفعال در مصدر تفعل چون تحملق
تحملاقا و قیاس تحملق است و مثل فیعال در فوعل چون حیقال در مصدر حوقل
قال الراجز یا قوم قد حوقلت او دنوت و بعد حیقال الرجال موت و قیاس
حوقلة است و غیر اینها و فعلة للمرة کجلسة و فعلة للهیئة کجلسة الترکیب
ظاهر یعنی فعلة بفتح و سکون عین از مصدر فعل ثلاثی از برای مره است مثل ضربته
ضربة و قتلته قتلة و قلیست که بنای مصدر بر تا نباشد پس اگر مصدر با تا
باشد چون رحمة و نعمة باید که وصف کرده شود المصدر بچیزی که دلالت کند بر مره
مثل رحم رحمة واحدة و نعم نعمة واحدة و فعلة بکسر فا و سکون عین از برای هیئت
است چون جلس جلسة و قعد قعدة و فی غیر ذی الثلث بالتاء المرة و شذ فیه
هیئة کالخمرة الترکیب فی غیر متعلق بتقدیر غیر مضاف بذی و ذی مضاف به
الثلث بالتا خبر مقدم المرة مبتدا او شذ فعل فیه متعلق باو و هیئة فاعل کالخمرة
خبر محذوفی یعنی در غیر ثلاثی مجرد صیغه مره بتاست و شاذ است دو او صیغه هیئت
مثل خمره بدانکه چون اراده کنند از مصدر غیر ثلاثی المجرد بیان مره زیاد میکنند
بران تاء تانیث چون اکرمته اکرامة و استخرجته استخراجة و دحرجته دحراجة را اما دوست

بناء فعله از برای هیئت از غیر ثلاثی کقولهم هی حسنة الخمرة که بنا کرده اند
فعلة را از اخمره در حسنة الخمرة که در اینجا بناء فعلة از تعمیم کرده اند ابنیة اسماء
الفاعلین والصفات المشبهة کفاعلٍ منح اسم فاعل اذا من ذی ثلاثة
یکون کغذا الترکیب کفاعل متعلق بضع وضع فعل امر با فاعل اسم فاعل
مفعول به واذا ظرف من ذی ثلاثة خبر یکون و اسمش ضمیر اسم فاعل کغذا
اخبر محذوف یعنی بنا کن تو اسم فاعل را بر وزن فاعل که از ثلاثی مجرد باشد
مثل غذوی که اسم فاعل او غاذ است خواه متعدی باشد و خواه لازم چون
ضرب فهو ضارب وذهب فهو ذاهب و فعل مکسور العین اگر متعدی باشد
اسم فاعل او بر وزن فاعلست چون رکب فهو راکب واگر لازم باشد فعل
مضموم العین باشد گفته میشود در اسم فاعل البیان در فصل الاسماء
و بیانش خواهد آمد وهو قلیل فی فعُلت و فعِل غیر متعدٍ
بل قیاسه فعِل و افعل و فعلان نحو اشر و نحو صدیان و
نحو الاجهر الترکیب مبتدا قلیل خبر فی فعُلت ... قلیل
و فعل عطف بر او غیر متعدی حال از فعل بل اضرابیه فقیاسه مبتدا فعل خبر
و افعل و فعلان عطفند بر فعل نحو خبر محذوف و اشر مضاف الیه و نحو صدیان
و نحو الاجهر بدستور یعنی اسم فاعل بر وزن فاعل کم است از فعل مضموم
العین و از فعل مکسور العین غیر متعدی بلکه قیاس در اسم فاعل از فعل
افعل و فعلان است چون اشر و صدیان و اجهر یعنی در فعل بضم عین
آمدن اسم فاعل بر وزن فاعل کم است چون حمض فهو حامض و اسم حسن
در فعل مکسور العین غیر متعدی نحو امن فهو آمن بلکه قیاس در اسم
از فعل مکسور العین هرگاه لازم باشد فعِل است از برای اعراض چون فرح فهو
فرح و اشر فهو اشر و افعل است از برای لون و خلق خضر فهو اخضر
و سوِد فهو اسود و عوِر فهو اعور و جهر فهو اجهر و فعلان از برای
امتلاء و حرارة باطن و نحو شبع فهو شبعان و عطش فهو عطشان و ...

اسم فاعل از فعل مضموم العین خواهد آمد و فَعْلٌ اَوْلٰی و فعیلٌ بفعُلٍ کالضخم
والجمیل والفعل جمُل وأفعلٌ فیه قلیلٌ وفَعَلٌ وبسوی الفاعل قد یغنی فَعَلْ
فعل مبتداء اولی خبر و فعیل عطف بر فعل بفعل متعلق باولی کالضخم والجمیل خبر محذوف
والفعل مبتداء جمل خبر و افعل مبتداء فیه متعلق بقلیل و قلیل خبر و بسوی
الفاعل بیغنی و یغنی فعل و فاعل یعنی اولی بفعل مضموم العین آنست که اسم فاعل
او بر وزن فعل باشد بفتح فا و سکون عین چنانچه ضخم فهو ضخم یا بر وزن فعیل
باشد چنانچه جمل فهو جمیل و شرف فهو شریف و کم است آمدن اسم فاعل از فعل
مضموم العین بر وزن افعل و فعل مثل خطب فهو اخطب و بطل فهو بطل
و چنانچه قبل ازین گذشت که قیاس اسم فاعل از فعل مفتوح العین فاعل است
و گاه نادرا بر وزن غیر فاعل می آید چنانچه طب فهو طبیب اشارت نموده مصنف باین
بقول خود که و بسوی الفاعل قد یغنی فعل وزنة المضارع اسم فاعل
من غیر ذی الثلث کالمواصل مع کسر متلو الاخیر مطلقا وضم میم
زائد قد سبقا وان فتحت منه ما کان انکسر صار اسم
مفعول کمثل المنتظر ترکیب زنة المضارع مبتداء اسم فاعل خبر و عکس
نیز محتمل است من غیر متعلق بزنة و ذی مضاف الیه و مضاف به الثلث
کالمواصل خبر محذوف مع کسر در محل حال از مضارع متلو مضاف الیه و مضاف
به الاخیر مطلقا حال از کسر و ضم عطف بر کسر میم زاید و نعت میم قد سبقا الخ
نعت میم و ان فتحت فعل شرط تا فاعل منه متعلق با و ما موصوله مفعول به
فتحت کان فعل ناقص اسمش ضمیر ما انکسر خبر جمله صله ما صار ان فعال ناقصه جزاء
شرط اسمش ضمیر اسم فاعل اسم مفعول خبر کمثل المنتظر خبر محذوف یعنی
وزن اسم فاعل از فعل زاید بر سه حرف وزن فعل مضارع است بعد از زیاد
کردن میم مضموم در اول او و کسر ما قبل آخر مطلق یعنی خواه مکسور باشد در مضارع
خواه مفتوح چنانچه مقاتل و مدحرج و مواصل و متدحرج و متعلم و اگر فتحه دهی
از اسم فاعل مذکور آنچه مکسور بوده یعنی ما قبل آخر را میگردد اسم مفعول الخ

مضار وسنط ومدروج وفی اسم مفعول الثلاثی اطرد زنة مفعول کآت
فقصد الترکیب ظاهر یعنی مطرد وقیاس است وزن مفعول در اسم مفعول از ثلاثی
مجرد چنین آمده مطلق منصوب از مضروب از ضرب وناب نقلا عنه ذو فعیل
نحو فتاة او فتی کحیل الترکیب ناب فعل معلوم نقلا تمیز عنه متعلق بناب
ذو فعیل فاعل نحو خبر محذوف فتاة مضاف الیه او فتی عطف بر او کحیل
نعت فتاة او فتی یعنی نایب میباشد صیغه فعیل از مفعول نقلا مثل فتاة کحیل
وفتی کحیل ای مکحول وقوله نقلا اشاره بانیست که آمدن فعیل بمعنی مفعول
سماعیست وقوله وفتاة او فتی اشاره است بانکه مذکر ومونث یکسانست
در بیان این در باب تانیث خواهد آمد مثل مررت برجل جریح وقتیل نایب از
مجروح ومکحول ومقتول الصفة المشبهة باسم الفاعل صفة استحسن جر
فاعل معنی لها المشبهة اسم الفاعل الترکیب صفة مبتدا استحسن
در موضع نعت از برای [illegible] نایب [illegible] مضاف الیه معنی
منصوب بنزع خافض [illegible] بجر المشبهة خبر اسم الفاعل متعلق بالمشبهة
یعنی صفتی که مستحسن است جر دادن فاعل در معنی بآن صفت صفت مشبهه
باسم فاعل است یعنی علامت صفت مشبهه استحسان مجرور بودن فاعل است
باو نحو حسن الوجه ومنطلق اللسان وطاهر القلب که در اصل حسن وجهه و
منطلق لسانه وطاهر قلبه بوده برفع وجهه ولسانه وقلبه بر فاعلیت واین
جایز نیست در صفات دیگر پس نتوان گفت که زید ضارب الاب عمروا ومراد
باو ضارب ابوه عمروا باشد وپیشتر ازین گذشت که اضافه اسم مفعول بر فاعلش
جایز است مثل زید مضروب الاب پس او نیز داخل در تحریر صفت مشبهه باشد
وصوغها من لازم لحاضر کطاهر القلب جمیل الظاهر الترکیب
صوغها مبتدا محذوف الخبر ای صوغها واجب او علی حذف وجمیل
الظاهر عطف بر او یعنی بنای صفت مشبهه واجب است از فعل لازمی که از برای
زمان حاضر باشد پس جایز نباشد بنا او از متعدی مثل زید قاتل الاب بکر او از لازمی

که از برای استقبال یا ماضی باشد مثل زید حسن الوجه غدا او امس واشاره کرده بقول
خود کر کطاهر القلب جمیل الظاهر باینکه صفت مشبهه هرگاه از فعل ثلاثی مجرد باشد
هر چند نوع است یکی بر وزن مضارع مثل طاهر القلب و این حکم است دوم آنکه بر وزن مضارع
نباشد و این بسیار است چون جمیل الظاهر و حسن الوجه و اگر صفت مشبهه از فعل غیر ثلاثی
باشد واجبست موازنه او از برای مضارع نحو منطلق اللسان و عمل اسم فاعل المتعدی
لها علی الحد الذی قد حدا الترکیب محل مبتدا اسم مضاف الیه فاعل و المتعدی
بدستور لها در محل خبر علی الحد متعلق بعمل الذی نعت الحد قد حدا علیه الذی یعنی عمل
اسم فاعل متعدی ثابت است از برای صفت مشبهه حدی که قرار یافته یعنی صفت مشبهه
مثل اسم فاعل عمل رفع و نصب میکند نحو زید حسن الوجه که در حسن ضمیر مستتر است مرفوع
بر فاعلیت و الوجه منصوبست بر تشبیه بمفعول به حسن تشبیه است بالضارب و عمل میکند
عمل فعل را و اسم ... ابتدا غدا علی الحد الذی قد حدا باینکه لابد است در عمل
صفت مشبهه از اعتماد چنانچه در اسم فاعل و سبق ما تعمل فیه مجتنب
و کونه ذا سببیة وجب الترکیب ... یعنی سبقت گرفتن معمول صفت مشبهه
بر صفت مشبهه اجتناب نموده شده و ... بودن معمول او صاحب سبب واجبست
یعنی معمول صفت مشبهه بر او مقدم نمیتواند شد و در اجنبی عمل نمیتواند کرد
بخلاف اسم فاعل پس جایز نباشد زید الوجه حسن و جایز بود زید عمرا ضارب
و هم چنین جایز نباشد زید حسن عمرا و جایز بود زید ضارب عمرا فارفع بها
و انصب و جر مع ال و دون ال مصحوب ال و ما اتصل بها مضافا او
مجردا و لا تجرر بها مع ال سما من ال خلا و من اضافة لتالیها
و ما لم یخل فهو بالجواز وسما الترکیب فارفع فعل امر بها متعلق
باو و انصب و جر هر دو ایضا فعل امر و عطف بر ارفع مع ال در موضع حال از ضمیر
بها و دون ال عطف بر ال مصحوب ال مفعول بر افعال ثلاثه بر سبیل تنازع و ما
عطف بر مصحوب و اتصل صله بها متعلق باو مضافا حال از فاعل اتصل
او مجردا عطف بر مضافا و لا تجرر فعل نهی و بها متعلق باو مع ال حال از فاعل

بها

سیما معمولها المجرّد من ال المتعلق بخلا وخلا در موضع نعت سیما ومن اضافه
عطف بر من ال الثانی فیهما متعلق باضافه وما موصوله ومبتدا اول لم یخل صله فهو
مبتدا دویم با جار متعلق بو سیم وسیم خبر مبتدا دویم وجمله خبر مبتدا اول
یعنی پس نوزده باین صفت مشبهه از نصب وجر دو حال که یکی از آن صفت با ال
باشد وحال دیگر آنکه بدون ال باشد مصحوب اللام یعنی معمول را که موصوف بلام باشد
وجر بده اگر متصل باشد بصفت یعنی معمول را که جدا نباشد از صفت با ال ولام هرگاه
معمول مضاف باشد یا مجرد باشد از الف ولام واضافه وجر مده باین صفت حال
گوئیکه با ال باشد همچنانکه خالی از ال باشد واز اضافه بتالی ال یعنی مضاف
بمعرف بالف لام نباشد ومعمول که خالی از الف ولام واز اضافه بمعرف بالف
ولام باشد پس او بجواز نصب یا جر است بدانکه صفت مشبهه یا معرف بلام است
چون الحسن یا مجرد است از الف ولام چون حسن وبر هر تقدیر بر معمولها خالی نیست
از شش حال اول آنکه معمول با ال باشد چون الحسن الوجه وحسن الوجه دوم آنکه
معمول مضاف باشد بما فیه ال نحو الحسن وجه الاب وحسن وجه الاب سیم آنکه مضاف
باشد بضمیر موصوف مثل مررت بالرجل الحسن وجهه وبرجل حسن وجهه چهارم آنکه
مضاف باشد بمضاف بضمیر موصوف چون مررت بالرجل الحسن وجه غلامه و
رجل حسن وجه غلامه پنجم آنکه معمول مجرد باشد از ال واز اضافه مثل الحسن
وجه اب وحسن وجه اب ششم آنکه معمول مجرد باشد هم از ال وهم از اضافه
چون الحسن وجها وحسن وجها پس این دوازده صورت است ومعمول در
هر یکی از این صورت یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس حاصل میشود سی و شش
مسئله واز این جمله چهار صورت ممتنع است هرگاه صفت با ال باشد اول
جر معمول مضاف بضمیر موصوف چون الحسن وجهه دویم جر معمول مضاف بمضاف
بضمیر موصوف نحو الحسن وجه غلامه سیم جر معمول المضاف بغیر ضمیر
که در او ال نباشد نحو الحسن وجه اب چهارم معمول مجرد از ال
واضافه نحو الحسن وجه واشاره کرده است مصنف باین چهار مسئله بقول

خود ولا تجرد بهما مع ال سما من ال ضلا ومن اضافه لتالیهما و بقول خود که و بالم یحل
انج اشاره نموده باینکه ماعدای این چهار صورت که سی و دو صورت دیگر باشد جایز است
و بدانکه انچه متصف بجواز است بعضی از ان حسن و بعضی ضعیف و بعضی قبیح است
و تفصیل این در شرح ابن ناظم مذکورست التعجب بدانکه تعجب استعظام فعل فاعلیست که
ظاهر باشد مزیت آن فاعل دران فعل و دلالت کرده شده است براو بصیغ مختلفه کقوله
و کیف تکفرون بالله و قوله صم سبحان الله ان المؤمن لا ینجس و قول شاعر یا جارتا یا انت جاره
و غیر ذلک و اهل عربیت از برای او دو صیغه وضع کرده اند که مطرد ند در هر معنی که صحیح باشد
تعجب از وی یکی ما افعله بفتح همزه و سکون فاء و فتح عین و لام و دیگر افعل به بفتح
همزه و سکون فاء و کسر عین و لام بأفعل انطق بعد ما تعجبا أو جئ
بأفعل قبل مجرور ببا و تلو أفعل انصبنه کما أوفى خلیلینا و
أصدق بهما الترکیب بافعل متعلق بانطق و انطق فعل امر بعد ما متعلق
بانطق انطق تعجبا حال از ما او جئ عطف بر انطق بافعل متعلق بجئ قبل
بجئ اثم قبل مضاف الیه با متعلق بمجرور و تلو حال از ما انصبنه افعل
مضاف الیه انصبنه فعل امر مؤکد بنون ثقیله با فاعل مستتر و مفعول بارز
کما با خبر محذوف یعنی کوباشی با فعل بعد از ما تعجب بیا با افعل پیش از مجرور
ببا و نصب ده انچه را که تلو افعل است همچنانکه او فی تا باخر بدانکه از برای تعجب
دو صیغه است یکی ما افعله مثل ما احسن زیدا و ما اوفى خلیلینا
و دیگر افعل به چون احسن بالزیدین و اصدق بهما ما مبتدا است
و نکره تامه نزد سیبویه و احسن فعل ماضی فاعلش ضمیر ما و زیدا مفعول
او و این جمله خبر مبتدا ای شیء احسنه و هم چنین است اعراب ما اوفى
خلیلینا و مذهب اخفش آنست که ما موصوله و مبتدا است و جمله بعد از او
صله او است و خبر محذوف تقدیره الذی احسن زیدا شیء عظیم
و فراء گفته است که ما استفهامیه و مبتدا و ما بعدها خبر تقدیره ای
شیء احسن زیدا و بعضی دیگر ما را موصوفه مبتدا میدانند و جمله

صنعت و خبر را محذوف فی تقدیره شیء احسن زیدا عظیم وانا احسن واصدق
فعل امر بد بحسب لفظ و صورت و معنای ایشان تعجب است نه امر و فاعل مجرور
و فاعل مجرور بباء است و با زائده است بمعنی احسن زید است بمعنی ما احسنه
وَحَذْفَ مَا مِنْهُ تَعَجَّبْتَ اسْتَبِحْ إِنْ كَانَ عِنْدَ الْحَذْفِ مَعْنَاهُ يَضِحْ
الترکیب حذف مفعول استبح ما مضاف الیه منه متعلق بتعجبت و جمله صله ما و استبح
فعل امر با فاعل ان کان فعل ناقص عند الحذف متعلق بیضح و معناه اسم کان یضح خبر
او یعنی مباح دان حذف چیزی که از او تعجب میکنی یعنی متعجب منه اگر بوده باشد معنی
او واضح بعد حذف یعنی جایز است حذف متعجب منه وان منصوب بعد از افعل است و مجرور
بعد از افعل نزد قیام قرینه مثل قول شاعر اری ام عمرو دمعها قد تحدرا بکاء
علی عمرو و ما کان اصبرا التقدیر ما کان اصبرها حذف ضمیر که مفعول است شد
از جهت دلالت ما تقدم بر او و مثل قوله تعالی واسمع بهم وابصر التقدیر وابصر بهم
اعلم والبصر بهم که حذف شد بهم از جهت دلالت ما تقدم وَفِي كِلَا الْفِعْلَيْنِ قُدْمًا
لَزِمَا مَنْعُ تَصَرُّفٍ بِحُكْمٍ حُتِمَا الترکیب کلا الفعلین متعلق به لزم قدما
تمییز لزم فعل منع فاعل تصرف مضاف الیه بحکم متعلق به لزم و حتما نعت
حکم یعنی لازم است منع تصرف در هر یک از فعلین اجماعا بسبب حکمی که حتم کرده شده
در این یعنی مستعمل نمی شود از افعل غیر ماضی و از افعل غیر امر وَصُغْهُمَا
مِنْ ذِي ثَلَاثٍ صُرِّفَا قَابِلِ فَضْلٍ تَمَّ غَيْرِ ذِي انْتِفَا وَغَيْرِ ذِي وَصْفٍ يُضَاهِي
أَشْهَلَا وَغَيْرِ سَالِكٍ سَبِيلَ فُعِلَا الترکیب صغهما فعل امر با فاعل مستتر
و مفعول بارز من ذی ثلاث متعلق بصغ صرفا نعت ذی ثلاث و قابل
فضل تم و غیر ذی انتفا و غیر ذی وصف الخ و غیر سالک الخ که هر یک نعت بعد از
نعت از برای ذی ثلاث و اشهلا مفعول یضاهی و سبیل فعلا مفعول سالکا
یعنی بنا کن این دو فعل را از ثلاثی مجرد که متصرف و قابل فضل و تام باشد و منفی نباشد
و صفت افعل مشابه اشهل نباشد و آن فعل سالک سبیل فعل نباشد یعنی مجهول نباشد
بدانکه شرط کرده شده در فعل صیغ از برای تعجب هشت شرط اول آنکه ثلاثی

مجرد باشد پس بنا نهاده نمیشود از فعل غیر متصرف چون نعم و عسی زاید بیه و دو چیز دوم
دانطلق و استخرج دوم آنکه متصرف باشد پس بنا نهاده نمیشود از فعل غیر متصرف چون
نعم و عسی و لیس سیم آنکه معنی آن فعل قابل تفضیل باشد پس بنا نهاده نمیشود از فعلیکه قابل
تفضیل نباشد چون مات و متی چهارم آنکه تام باشد پس بنا نهاده نمیشود از افعال ناقصه
پس نمیگویند ما اکون زیدا قائما و اجازه الکوفیون پنجم آنکه منفی نباشد پس نهاده نمیشود
از فعل منفی خواه لزوما نحو ما عاج فلان بالدواء ای ما انتفع به و خواه جوازا
چون ما ضربت زیدا ششم آنکه وصف از آن فعل یعنی اسم فاعل او بر وزن افعل نباشد
پس بنا نهاده نمیشود از فعلی که اسم فاعل او بر افعل باشد چون افعال دالّه بر الوان
و عیوب چون سود فهو اسود و حمر فهو احمر و حول و عور فهو اعور پس نمیگویند ما اسوده
و احوره و نمیگویند ما اسوده و احوره هفتم آنکه مبنی از برای مفعول نباشد چون ضرب
زید پس نمیگویند در تعجب از ضرب مجهول ما اضرب زیدا بجهت التباس میشود با ما وقع علیه
بما صدر منه وَأَشَدُّ وَأَشْدِدْ أَوْ شِبْهُهُمَا يَخْلُفُ بَعْضَ الشُّرُوطِ عَدِمَ مَا
وَمَصْدَرُ الْعَادِمِ لِبَعْضِهَا يَنْتَصِبُ وَيَكُونُ لِلْفِعْلِ جَرُّهُ بِالْبَاءِ يَجِبُ
التركیب وأشدّ مبتدا و أشدد عطف بر او و شبههما ایضا یخلف فعل معلوم فاعل آن
ضمیر احد مذکورات ما موصوله ببعض الشروط مفعول به عدم فاعلش ضمیر ما و جمله
صله و ما موصول با صله مفعول به یخلف و مصدر العادم مبتدا لبعضها متعلق به ینتصب
خبر و للفعل متعلق بیجب جرّه مبتدا بالباء متعلق بجرّه و یجب خبر مبتدا
یعنی لفظ اشدّ و اشدد و شبه الذان چون اکثر و اعظم مثل خلف و نایب
میشوند فعل را که عادم بعض شروط متقدمه باشد و مصدر فعل عادم بعض
شرایط بعد از شد بصیغه ماضی منصوب میباشد و بعد از افعل بصیغه امر جار
مصدر با واجب است یعنی متوصل میشوند بتعجب از افعالی که مستکمل شرایط
مذکوره نباشد به اشد و اشدد و نحو هما و مصدر از افعال بعد از افعل بصیغه
ماضی منصوب و بعد از افعل بصیغه امر مجرور میباشد یا مثل ما اشدّ دحرجته
و استخراجه و اشدد بدحرجته و باستخراجه و ما اقبح عوره و اقبح بعوره و ما

اشد حمرة واشد حمرة و بالتلذذ احكم لغير ما ذكر فلا تقس منه على الذي
اي في التركيب وبالمذكور متعلق به احكم و احكم فعل امر با فاعل لغير متعلق
احكم ما مضاف اليه ذكر فعل وصله ما فلا تقس فعل نهى با فاعل منه متعلق بلا تقس
على الذي متعلق بلا تقس واثره صله الذي يعني حكم كرده شود بر هرگاه وارد شود
بناء فعل تعجب بغير آنچه ذكر كرده شد و قياس مكن بر آنچه نقل كرده شده از صفت
غير آنرا يعني هرگاه وارد شود بناء فعل تعجب از فعلى از آن افعال كه ذكر كرده
شد كه از آن فعل تعجب بنا نهاده نميشود حكم كرده [illegible] بندرت آن وقياس
مكن بر آن تا در منقول غير آنرا مثل قولهم ما احضره كه بنا نهاده شده از
احضر كه زايد بر سه حرف ومبنى از براى مفعول نيز هست ومثل قولهم ما احمقه
كه بنا نهاده شده از فعلى كه وصف او بر افعل است ومثل قولهم ما اعساه و اعس به
كه بنا نهاده شده افعل و افعل به اشل غير متصرف وفي هذا الباب
لن يقدما معموله ووصله به الزما وفصله بظرف او بحرف
جر مستعمل والخلف في ذاك استقر التركيب فعل مبتدا على مضاف
اليه الباب نعت يا عطف بيان لن يقدما فعل مجهول معمول نايب فعل
وجمله خبر ووصله مفعول به الزم و به متعلق بوصل الزما فعل امر مؤكد بنون
خفيفه منقلب با لف وفصله مبتدا بظرف او بحرف و متعلق بفصله مستعمل
خبر والخلف مبتدا في ذاك متعلق به الخلف استقر خبر يعني فعل اين باب
تعجب مقدم نميشود بر او معمولش ولازم دان وصل معمول را باين فعل
وفصل اين معمول از فعل بظرف يا بجار ومجرور مستعمل وخلاف در او
مستقر است بدانكه معمول تقديم معمول فعل تعجب بر فعل تعجب جايز نيست
باتفاق پس نميگويي زيدا ما احسن وما زيدا احسن وبزيد
احسن وهم چنين جايز نيست باتفاق فاصله ميانه فعل تعجب ومعمول او
بغير ظرف وجار ومجرور پس نميگويي در ما احسن معطيك الدراهم

ما احسن الدراهم معطيات واما ذا فصله ميان فعل تعجب ومعمول
او بظرف يا جار ومجرور او خلافست ومشهور جوازست كقول عمرو بن
معدي كرب لله در بني سليم ما احسن في الهيجا لقاءها واكرم في
اللزبات عطاءها وقول غيره وما احسن بالرجل ان يصدق نعم وما
ومايجري مجراهما اى هذا الباب باب نعم وبئس والذي جرى مجراهما
فعلين غير متصرفين نعم وبئس رافعان اسمين مقارني أل
او مضافين لما قارنها كنعم عقبى الكرما ويرفعان مضمرا يفسره
مميز كنعم قوما معشره التركيب فعلان خبر مقدم غير متصرفين
نعت او نعم وبئس مبتدا مؤخر رافعان ايضا نعت فعلان اسمين مفعول
برافعان مقارني ال نعت اسمين [illegible] او مضافين عطف بر مقارني لما
متعلق بمضافين [illegible] فعل با فاعل مستتر ومفعول بارز وصله موصول
كنعم عقبى الكرما خبر محذوف ويرفعان [illegible] فعل مضمرا مفعول به
او يفسره فعل [illegible] مميز [illegible] يعني نعم وبئس دو فعلند
غير متصرف ورفع ميدهند دو اسم را كه مقرون بال باشند يا مضاف
باشند بمقرون بال [illegible] ضميري كه مفسر او تمييز باشد
مذهب جمهور نحاة آنست كه نعم وبئس فعلند بدليل دخول تاء تانيث
ساكنه بر ايشان نحو نعمت المرأة هند وبئست المرأة دعد وغير
متصرفند يعني غير ماضي از ايشان مستعمل نميشود ولابد ايشان را
از مرفوعي كه او فاعل ايشانست واين مرفوع بر سه قسم است يكي معرف بلام
جنس نعم الرجل زيد ومنه قوله تعالى نعم المولى ونعم النصير دوم مضاف بمعرف
بلام بمعرف جنس نعم عقبى الكرما ومنه قوله تعالى نعم دار المتقين ومضاف
بمضاف بمعرف بلام بمنزله مضاف بمعرف بلام است مثل نعم غلام صاحب
القوم وهمچنين است حكم اگر واسطه متعدد باشد سيم ان مرفوع

ضمير

ضمیر بی مستتر که تفسیر کند ان را نکره منصوب به تمییز نحو نعم رجلا زید
که در نعم ضمیر است که تفسیر میکند ان را قوما ومنه قوله تعالی بئس للظالمین بدلا
وجمع تمییز وفاعل ظاهر فیه خلاف عنهم قد اشتهر الترکیب جمع تمییز
مبتدا اول وفاعل عطف بر تمییز ظاهر نعت فاعل فیه خبر مقدم خلاف مبتدا
دوم وجمله خبر مبتدا اول عنهم متعلق باشتهر وجمله اشتهر نعت خلاف
یعنی جمع تمییز وفاعل ظاهر در او خلاف مشهور است از نحاة بدانکه خلاف است
در جمع تمییز در نعم واخواتش با فاعل که اسم ظاهر باشد بعضی جایز ندانند
پس منکرند نعم الرجل رجلا زید وقومی رفته اند بجواز مستدلین بقول
شاعر تزود مثل زاد ابیک فینا فنعم الزاد زاد ابیک زادا و
جمعی تفصیل داده اند وگفته اند که اگر افاده کند ان تمییز فائده که فاعل
افاده که فاعل ان نکند جایز است جمع چنانچه نعم الرجل فارسا زید والا
فلا چنانچه نعم الرجل رجلا زید جایز نیست وقیل ما مستعمل فی نحو ما یقول
الفاضل الترکیب ما مبتدا [illegible] فاعل [illegible] خبر مبتدا
فاعل خبر محذوف ای هو [illegible] نعم در موضع حال از [illegible] فاعل
یعنی ما ممیز است وگفته اند که فاعل است در مثل ما یقول الفاضل بدانکه
واقع میشود ما بعد از نعم وبئس مثل قوله تعالی ان تبدوا الصدقات
فنعما هی وقوله بئسما اشتروا به انفسهم وخلاف کرده اند درین
ما مذهب اکثر است که این ما نکره است ومنصوب است بر تمییز وفاعل
نعم وبئس ضمیر مستتر است وبعضی گفته اند که موصوله وموصوفه وفاعل
است ویذکر المخصوص بعد مبتدا او خبر اسم لیس یبدو ابدا
الترکیب یذکر فعل مجهول المخصوص نایب فاعل بعد متعلق بیذکر مبتدا او
حال از المخصوص او خبر اسم عطف بر مبتدا لیس از افعال ناقصه
اسمش ضمیر اسم یبدو واخبر ابدا متعلق بیبدو یعنی ذکر کرده میشود
مخصوص بمدح یا بذم بعد از ذکر فاعل مظهر او مضمر احال کونه که

ان مخصوص مبتدا باشد و جمله مقدم بر خبر او یا خبر باشد از اسمی که ظاهر نشود هرگز
بدانکه انچه بود از فاعل نعم و بئس مذکور میشود انرا المخصوص بالمدح و مخصوص
بالذم میگویند و نزد بعضی ان مخصوص مبتدا و جمله مقدم بر او خبر و نزد بعضی
خبر مبتدا ایست واجب الحذف که او ضمیر است راجع بفاعل و ان یقدم
مشعر به کفی کالعلم نعم المقتنی و المقتفی الترکیب و ان یقدم
فعل شرط حصول مشعر نایب فاعل با به متعلق با و وکفی جواب شرط کالعلم
خبر محذوف و العلم مبتدا نعم فعل النعم فعل مدح المقتنی فاعل او و المقتفی
عطف بر المقتنی و المخصوص محذوف یعنی اگر مقدم داشته شود چیزی که مشعر
بمخصوص باشد کافیست از ذکر او کالعلم الخ نعم المقتنی العلم و کقوله تعالی
فی حکایة ایوب انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب ای نعم العبد
هو ای ایوب [illegible] مدح کرد ایوب است از برای دلالت
ماقبل بر او [illegible] بئس ساء واجعل فعلا من ذی ثلثة کنعم مسجلا
الترکیب [illegible] مفعول اول و مسجلا
ایضا [illegible] حال از فعلا و کنعم مفعول
دوم مسجلا حال از ذی ثلثه یعنی بگردان ساء را مثل بئس یعنی
ساء مثل بئس است در [illegible] و در اینکه فاعل او باید که موصوف
بلام یا مضاف بموصوف بلام یا مضمر مفسر بنکره منصوبه بر تمیز باشد
مثل ساء الرجل زید و ساء غلام القوم زید و ساء رجلا زید و منه قوله
تعالی ساء مثلا القوم الذین کذبوا یا نکره ممیز بما باشد نحو قوله تعالی ساء
ما یحکمون و این بر حد بئس اشتروا به انفسهم است و در اینکه بعد از
فاعل باید که مخصوص بذم مذکور باشد چنانچه در بئس گفتیم و بگردان فعل
مضموم العین را از ثلاثی مجرد مثل نعم مسجلا ای مطلقا بلا قید یعنی
اعم از انکه در اصل مضموم العین باشد یا از فعل مکسور العین یا از فعل
مفتوح العین بعقل بضم علیه نقل شده باشد و مراد باین عبارت

تنبیه

تنبیه بر اینست که عرب بنام نهند از هر فعل ثلاثی مجردی فعلی بر فعل مضموم العین از برای قصد مدح یا ذم و جاری مثل نعم و بئس میدانند از در استعمال و عدم تصرف مجری نعم و بئس پس میگویند شرف الرجل زید و کرم الرجل زید و علم الرجل زید و شرف غلام الرجل زید و شرف جلا زید و برین قیاس در ذم مثل جهل الرجل زید الی آخره الامثله قال الله تعالی کبرت کلمة تخرج من افواههم والمعنی والله اعلم بئس کلمة تخرج من افواههم و بعضی جایز میدانند تحویل علم و سمع را به افعل بضم عین و متمسک اند که عرب در حین استعمال این کلمات مثل استعمال نعم و بئس بکر عینا استعمال کرده و تحویل نکرده اند از افضم والله اعلم و مثل نعم حبذا و الفاعل ذا و ان نزد فعل لا حبذا الترکیب ظاهر یعنی حبذا مثل نعم است و فاعل او ذا است و اگر اراده ذم کنی پس بگو لا حبذا یا بئس گفتنی میشود در مدح حبذا زید و در ذم لا حبذا زید و اختلاف واقع است در باب این کلام مذهب جمهور از اهل نحو اینست که حب فعل ماضیست و ذا فاعل او و مخصوص مبتدا و جمله متقدم بر وی خبر یا خبر مبتدا محذوف یعنی التقدیر حبذا ای الممدوح والمذموم زید و بعضی گفته اند که حبذا اسمست و او مبتدا است و مخصوص خبر یا خبر مقدم است و مخصوص مبتدا مؤخر پس حب با ذا ترکیب داده شده اسم و بعضی دیگر گفته اند که حبذا فعل است و مخصوص فاعل او پس حب با ذا بعد از ترکیب بمنزله فعل است و این ضعیف مذاهب است و اول ذا المخصوص یا کان لا تعدل بذا فهو یضاهی المثلا الترکیب اول فعل امر با فاعل ذا مفعول اول و المخصوص مفعول دوم یا خبر کان و اسمش ضمیر المخصوص لا تعدل فعل نهی با فاعل بذا متعلق با و فهو مبتدا یضاهی خبر المثل مفعول یضاهی یعنی در جمله در آور لفظ ذا را و مخصوص او را دو شی که یکی مخصوص و عدول مکن بذا از جهت که او مشابه مثل است یعنی واقع او مخصوص بمدح یا بذم را بهر حالت که باشد از افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و تغییر مده ذا را از جهت تغییر مخصوص چه لازم اوست افراد و تذکیر از اینجهت که ذا مشابه به مثل است و مثل تغییر نمی یابد

پس مکمله حبذا زیدٌ وحبذا هندٌ وحبذا الزیدان اولزیدون والهندان والهندات
بالتعبیر مخصوص وبقاء ذا بر افراد وتذکیر همچنانکه میگوید درین مثل مشهور الضیف ضیعت
اللبن بکسر تا وافراد لو در خطاب مذکر ومذکر ومؤنث ومفرد وتثنیه وجمع مورد این
مثل مؤنث واصل این حکایت این دوروش بوده که مرد پیر مالدار زن جوان جمیله
داشته وزن بسبب پیری از ان مرد کراهت داشته وطلاق گرفته وبحسب اتفاق تابستان
بوده وبمرد جوان بی چیز شوهر کرده بعد از ایام ان زن بسبب احتیاج نزد شوهر
اول رفته وقدری شیر طلبیده ان مرد پیر در جواب گفته الصَّیفَ ضیَّعتِ اللبن
یعنی در تابستان تو شیر را ضایع کردی والصیفَ منصوبست بظرفیة وَمَا سِوَاهُ
ذا اِرفَع بحبَّ اَو فَجُرَّ بالبا ودُونَ ذا انضمامُ الحاء كثُرَ التركيب
ما موصوله ومفعول اِرفع سوی وما اضافه الیه فی فعل امر بحب متعلق بارفع اوفجر عطف
برارفع وفا زائده بالبا متعلق بجر ودون ذا متعلق بکثر انضمام الحا مبتدا وکثر خبر
یعنی رفع ده بحب فاعلی که غیر ذا باشد یا جر ده او را بباء زائده ومفعول بودن حا
بسیار است در وقتی که فاعل غیر ذا باشد جایز است رفعش وجر ش بد وجایز است
جر او بباء چنین حب بزید لیکن بود از حب ذا واقع شود حا مفتوح است ولیس
واگر غیر ذا واقع شود جایز است فتح حا وضم او افعل التفضیل صُغ من
مَصُوغٍ مِنهُ للتعجب اَفعَلَ للتفضِيلِ وَاْبَ اللَّذْ اُبِي التركيب صغ
فعل امر بافاعل من مصوغ متعلق بصغ منه متعلق بمصوغ للتعجب ایضا فعل
مفعول به صغ للتفضیل متعلق بصغ واَب فعل امر اللذ ب بسکون الذال
لغة فی اللذی ودر محل نصب بر مفعولیة وابی فعل مجهول وصله موصول یعنی بنا کن
افعل تفضیل را از ان فعلی که بنا نهاده شده از او افعل تعجب ومنع کن بنای
افعل تفضیل را از چیزی که منع کرده شده در فعل تعجب یعنی انکه بنا نهاده شده
از افعالی که بنای فعل تعجب از انها جایز نیست وضعی بر وزن افعل از برای دلالت
بر تفضیل مثل زیدٌ افضل من عمرو واکرم من بکر مثل ما افضل زیدا وما اکرم
خالدا بعینه وانچه ممتنع است بنای فعل تعجب از او ممتنع است بنای افعل تفضیل از و نیز

بنا نهاده

بنا نهاده نمیشود واز فعل زاید بر سه حرف ونه از غیر متصرف ونه از فعلی که قابل
تفضیل نباشد چون مات وفنی ونه از فعل ناقص ونه از فعل منفی ونه از فعلی که دلالت
بر لون وعیب کند ونه از فعل مجهول وَمَا بِهِ اِلَى التَّعَجُّبِ يُوَصَّلُ لِمَانِعٍ بِهِ اِلَى
التَّفْضِيلِ صِلْ الترکیب ما موصوله ومبتدا و به واِلَى التعجب متعلقند
به یوصل لمانع ایضا ویوصل صله وبه الی التفضیل متعلق بصل وصل فعل امر وخبر مبتدا
یعنی آنچه واصل میشوند بان به تعجب از برای مانعی واصل شو بان چیز بتفضیل در باب
تعجب مذکور شد که متوصل میشوند به تعجب در افعالی که مستکمل شروط نباشند
باشد ومانند آن در فعل التفضیل همان روش متوصل باید پس همچنانکه
میگفتی ما اشد استخراجه وما اشد حمرته میگوئی هذا اشد استخراجا واشد حمرة
من هذا لکن مصدر در باب تعجب منصوب بود بر مفعولیت ودر باب افعل
منصوبست بر تمیز وَاَفْعَلَ التَّفْضِيلِ صِلْهُ اَبَدًا تَقْدِيرًا اَوْ لَفْظًا بِمِنْ
اِنْ جُرِّدَا الترکیب افعل منصوب بفعل مقدر که مفسر اوست صل التفضیل
مضاف الیه صله فعل امر با فاعل مستتر ومفعول با رزاید ابدا متعلق بصل تقدیرا
او لفظا حالند از مجرور بعد از ان بیان ان جرد افعل مجهول نایب فاعل ضمیر
افعل التفضیل یعنی متصل ساز افعل تفضیل را همیشه بمن مقدره یا ملفوظه
اگر مجرد باشد بدانکه افعل التفضیل در کلام بر سه ضربست اول مضاف دوم
معرف بالالف واللام سیم مجرد از اضافه والف ولام پس اگر مجرد باشد لازم است
اتصال او بمن جاره از برای مفضل علیه لفظا او تقدیرا نحو زید افضل من عمرو
واکرم من بکر وگاه هست که حذف کرده میشود من با مجرورش نزد دلیلش
قرینه کقوله تعالی انا اکثر منک مالا واعز نفرا ای اعز منک نفرا وَاِنْ
لِمَنْكُورٍ يُضَفْ اَوْ جُرِّدَا اُلْزِمَ تَذْكِيرًا وَاَنْ يُوَحَّدَا الترکیب ان حرف
شرط لمنکور متعلق بیضف ویضف فعل شرط مجهول نایب فاعل ضمیر افعل
تفضیل وشرط او وَدَا عطف بر یضف الزم فعل مجهول نایب فاعل ضمیر افعل
وجواب شرط تذکیرا مفعول دویم واو وان یوحدا عطف بر تذکیرا یعنی هرگاه

اضافه کرده شود افعل التفضیل بنکره یا مجرد باشد از الف و لام و اضافه
لازم گردانیده شده تذکیر و توحید او پس میگوئی زید افضل من عمرو و افضل
رجل و هند افضل من عمرو و افضل امراة و الزیدان افضل من عمرو و افضل رجلین
و الهندان افضل من عمرو و افضل امرأتین و الزیدون افضل من عمرو و افضل
رجال و الهندات افضل من عمرو و افضل نساء پس افعل التفضیل درین دو صورت
مذکر و مفرد است در مؤنث و تثنیه و جمع نمیباشد و تلوا ال طبق و ما
لمعرفة اضیف ذو وجهین عن ذی معرفة هذا اذا نویت معنی
من و ان لم تنو فهو طبق ما به قرن الترکیب تلوا ال مبتدا طبق
خبره و ما مبتدا المعرفة متعلق باضیف و اضیف صله ما ذو وجهین
خبر عن ذی معرفة خبر محذوف و متعلق محذوف مثل منقول تقدیرش
و هذان الوجهان منقولان عن ذی معرفة ای عمن یعتمد علیه و هذا
مبتدا اذا ظرفیه متعلق بثابت و در محل خبر نویت فعل و فاعل
معنی من مفعول و ان لم تنو فعل شرط با فاعل فهو طبق جزا ما مضاف
الیه و موصوله به متعلق بقرن و قرن صله ما یعنی افعل تفضیلی که با
ال باشد مطابق است آن چیز را که جاری شده برو و افعل تفضیلی
که مضاف بمعرفه باشد صاحب دو وجه منقول از صاحب معرفه است و آن
در وقتیست که قصد کنی تو باضافه معنی من را و اگر قصد معنی من نکنی پس
افعل مطابق چیزیست که مفرد شده باو و بدانکه هرگاه افعل معرف بلام
باشد لازم است که مطابق ما قبل باشد در افراد و تذکیر و غیرهما نحو زید الافضل
و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون و هند الفضلی و الهندان
الفضلیان و الهندات الفضل و الفضلیات و اگر مضاف باشد
بمعرفه و قصد کرده شود باو تفضیل جائز است در او دو وجه
یکی عدم مطابقه ما قبل حین مجرد مثل الزیدان و الزیدون افضل
القوم و هند و الهندان و الهندات افضل النساء دوم مطابقه ما قبل

چون معرفه بلام کو الزیدان افضلا القوم و الزیدون افضلوا القوم و هند فضلی
النسا و الهندان فضلیا النسا و الهندات فضل او فضلیات النسا اکر قصد تفضیل
با ولمنمز معنیه بهست مطابقه او ازبرا که مقارن اوت کقولهم الاشج والناقص اعدلا
بنی مروان ای عادلاهم ومنه قوله تعالی وهو اهون علیه وقوله تعالی ربکم اعلم بکم ای هو
هین و هو عالم بکم ولا یخلو الامثلة من مناقشة وان تکن بتلو من مستفهما
فلهما کن ابدا مقدما کمثل ممن انت خیر و لدی اخبار التقدیم نزرا
وردا الترکیب ان تکن فعل شرط ناقص اسمش ضمیر مستتر بتلو من متعلق بمستفهما
و مستفهما خبره فا جزاء شرط لهما متعلق بمقدما کن فعل امر ناقص اسم مستتر
ابدا منصوب بمقدما و مقدما خبر کان زایده و مثل خبر محذوف ممن متعلق بخیر انت
مبتداء و خیر خبر و لدی اخبار متعلق بوردا التقدیم مبتدا نزرا حال از مستتر در وردا
و جمله در خبر مبتدا یعنی هرگاه مستفهم بالجر تو باشد من پس مقدم دار همیشه من
با مدخول مثل ممن انت خیر و نزد اخبار تقدیم وارد شده نادرا بدانکه مذکور شد
که هرگاه افعل تفضیل مجرد باشد با من ... من جاره از برای مفضل
علیه بدانکه این جار و مجرور با افعل بمنزله مضاف الیه اند ... جایز نیست
تقدیم او بر افعل چنانچه تقدیم مضاف الیه بر مضاف جایز نیست مگر انکه مجرور یا
جار اسم استفهام یا مضاف باسم استفهام باشد پس لابد است در انوقت از تقدیم من
مجرورش نحو ممن انت خیر و من ایهم انت افضل و من غلام ایهم انت اعلم
و وارد شده تقدیم شذوذا و در غیر استفهام مثل قول الشاعر فقالت لنا اهلا
و سهلا و زودت جنی النحل بل ما زودت منه اطیب التقدیر و ما زودت
اطیب التقدیر و ما زودت اطیب منه و رفع الظاهر نزر و متی عاقب فعلا
فکثیرا ثبتا کلن تری فی الناس من رفیق اولی به الفضل من
الصدیق الترکیب رفع مبتدا الظاهر مفعول به او نزر خبر و متی اسم شرط
عاقب فعل ماضی معلوم فاعلش ضمیر افعل فعلا مفعول به او فا جزاء شرط کثیرا
حال از فاعل ثبت و ثبت فعل ماضی فاعلش ضمیر رفع و جمله جواب شرط کا ده ...

خبر محذوف و تر فعل است با فاعل فی الناس متعلق به تر من زایده رفیع مفعول
تر اولی اسم تفضیل و لغت رفیع به متعلق باولی من الصدیق متعلق باولی یعنی
داده افعل اسم ظاهر را کم است و در هر زمانی که معاقب شود افعل فعل را پس لایق
است رفع دادن او ظاهر بسیار مثل لن تر الخ بدانکه افعل تفضیل با صلاحیت
این دارد که واقع شود فعلی بمعنی او در موضع او با صلاحیت ندارد اگر صلاحیت
این ندارد رافع اسم ظاهر نمیتواند بود بلکه رافع است ضمیر مستتر را نحو
زید افضل من عمرو که در افضل ضمیر مستتر است عاید بزید و نمیگوئی تو مررت برجل
افضل منه ابوه که این مرفوع باشد بافضل مگر در لغت ضعیفه که حکایت کرده سیبویه و اگر
صلاحیت دارد که واقع شود فعلی بمعنای او در موضع او جایز است که رافع
ظاهر باشد قیاساً مطرداً و این در هر موضعیست که واقع باشد در او افعل بعد از
نفی یا شبه نفی و بوده باشد مرفوع او اجنبی و مفضل باشد بر نفس خود بدو
اعتبار نحو ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید که کحل مرفوع
است باحسن از اینجهت که افعل بعد از نفی واقع شده و مرفوع او که کحل
است منفصل است باعتبار ضمیر رجل و مفضل علیه است باعتبار ضمیر زید و صحیح
است وقوع فعل بمعنی افعل در موقع او و مثل ما رایت رجلا یحسن فی عینه
الکحل کزید و مثل قوله ع ما من ایام احب الی الله فیها الصوم منه فی
عشر ذی الحجه و در مثال متن اولی بعد از نفی واقع شده که ان است در لفظ بر رفیع
جار شده و عمل رفع کرده در فضل و فضل مفضل است باعتبار رفیع و
مفضل علیه است باعتبار صدیق و تفصیل این مسئله در بعضی از شروح
این کتاب و سایر کتب نحو مذکور است و این شرح را گنجایش ذکر بیش از این
نیست التوابع یتبع فی الاعراب الاسماء الاول نعت
و توکید و عطف و بدل الترکیب یتبع فعل فی الاعراب متعلق باو و الاسماء
مفعول به و الاول نعت الاسماء نعت فاعل و توکید و عطف و بدل عطف
بر نعت یعنی تابع میباشد نعت و تاکید و عطف و بدل در اعراب اسمائی که پیش

ازار

از آن نوع دیگر یعنی توابع مشترک کند با متبوعات در اعراب و توابع بر پنج
نوع است نعت و تاکید و عطف بیان و عطف نسق و بدل فالنعت تابع متم
ما سبق بوسمه اذ وسم ما بدا علق الترکیب فالنعت مبتدا تابع
خبر متم نعت تابع مفعول متم سبق صله ما بوسمه متعلق بمتم او وسم
عطف بر وسمه ما یضاف الیه بر متعلق باعلق و اعلق صله ما یعنی نعت تابعیست
که مکمل ما سبق یعنی متبوع باشد ببیان علامتی از علامات او یا علامات چیزی که
متعلق است با و مثل مررت برجل کریم او برجل کریم ابوه بدانکه نعت از برای تخصیص
میباشد نحو مررت بزید الخیاط و از برای مدح میباشد نحو مررت بزید الکریم و منه قوله
تعالی بسم الله الرحمن الرحیم و از برای ذم میباشد مثل مررت بزید الفاسق و منه قوله
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و از برای ترحم میباشد چنین مررت بزید المسکین و از برای
تاکید میباشد نحو امس الدابر لا یعود و منه قوله تعالی فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة
ولیعط فی التعریف و التنکیر ما لما تلا کامرر بقوم کرما الترکیب ولیعط فعل
امر مجهول نیب فاعل و مفعول اول او ضمیر نعت فی التعریف و التنکیر متعلق بیعط ما مفعول
دوم لما متعلق باستقر وصله ما تلا صله ما دوم کامرر خبر محذوف و امرر فعل امر با فاعل
بقوم متعلق با و کرما نعت قوم یعنی باید که عطا کرده شود نعت را در تعریف و تنکیر
و در اعراب نیز چیزی که مستقر است از برای چیزی که نعت در پی او درآمد یعنی واجب است
که نعت تابع منعوت باشد در تعریف و تنکیر در اعراب نیز مثل مررت بقوم کرما
و بزید الکریم و نعت کرده نمیشود معرفه بنکره و نکره بمعرفه پس نمیگویند مررت
بزید کریم و برجل الکریم و اما قولهم ما یحسن بالرجل خیر منک ان یفعل کذا محمول است
بر زیادتی الف لام در الرجل یا بگردانیدن خیر بدل از الرجل نه نعت و هو
لدی التوحید و التذکیر او سواهما کالفعل فاقف ما قفوا
الترکیب هو مبتدا لدی متعلق باستقر التوحید مضاف الیه و التذکیر او سواهما
عطف بر التوحید کالفعل خبر فاقف فعل امر با فاعل ما موصوله مفعول
به او قفوا صله ما یعنی نعت در توحید و تذکیر و سوای آنها که تثنیه و جمع

و تانیث بر مثل فعل است پس مررت برجل الخ را مرور کرده باشد بدانکه کلام شیخ
مشعر است بر اینکه نعت تابع است منعوت را در اعراب و تعریف و تنکیر و در این بیت بیان
این میکند که در افراد و تثنیه و جمع و در تذکیر و تانیث حکم او حکم فعل است پس اگر
رفع دهد نعت ضمیر را مطابق منعوت است مطلق نحو زید رجل حسن و
الزیدان رجلان حسنان والزیدون رجال حسنون و هند امراة حسنة والهندان را
امرتان حسنتان والهندات نساء حسنات پس مطابق است نعت منعوت
در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث هم چنانکه فعل مطابق است فاعل را در جمیع
هرگاه مسند بضمیر باشد چنین رجل حسن و رجلان حسنا و رجال حسنوا و امراة
حسنت و امرتان حسنتا و نساء حسن و اگر رفع دهد نعت اسم
ظاهر را در تذکیر و تانیث مطابق او خواهد بود و اما در تثنیه و جمع مفرد است
و پس از قبیل فعل که رافع ظاهر باشد پس میگوئی مررت برجل حسنة امه چنانچه
میگوئی حسنت امه و بامرأتین حسن ابوهما و برجال حسن اباهم
چنانچه میگوئی حسن ابوهما و حسن اباهم [illegible] حاصل انکه نعت هرگاه
رافع ضمیر باشد مطابق منعوت است در ده چیز یکی از القاب اعراب
که رفع و نصب و جر است و یکی از تعریف و تنکیر و یکی از تانیث و تذکیر
و یکی از افراد و تثنیه و جمع و اگر رافع ظاهر باشد مطابق منعوت است در دو چیز
از پنج چیز یکی القاب اعراب دیگر از تعریف و تنکیر و در خمسه باقی که تذکیر
و تانیث و افراد و تثنیه و جمع است حکم او حکم فعل است که رافع اسم ظاهر باشد
و قسم اول که رافع ضمیر است مسمات بنعت بحال منعوت و قسم دوم که رافع
ظاهر است انرا نعت بحال متعلق میگویند وانعت بمشتق کصعب وذرب
وشبهه کذا وذی والمنتسب انتهی وانعت فعل امر با فاعل بمشتق
متعلق با و کصعب خبر محذوف و ذرب و شبهه عطف بر صعب کذا خبر
محذوف ای و ذلک کذا وذی والمنتسب عطف بر ذا یعنی نعت بیار
بمشتق مثل صعب و ذرب که از صفات مشبهه اند و نسبت مشتق مثل

ذو وذو منسوب بانکه نعت می باید که مشتق باشد بالفظا یا تاویلا او مشتق لفظی آنست
که ماخوذ باشد از مصدر از برای دلالت بر معنی وصاحبش مثل اسم فاعل و مفعول
و صفت مشبهه و افعل تفضیل و ماول بمشتق مثل اسم اشاره چنین مررت بهذا
ای المشار الیه و مثل ذی بمعنی صاحب مثل مررت برجل ذی مال ای صاحب مال و مثل
ذو موصول چنین مررت بزید ذو قام ای القائم و مثل منسوب چنین مررت برجل
قرشی المنسوب الی قریش ونعتوا بالجملة منكرًا فأعطيت ما
أعطيته خبرًا الترکیب نعتوا فعل و فاعل بالجملة متعلق باو و منکرا
مفعول به او و فا عاطفه اعطیت فعل مجهول نایب فاعل و مفعول اول ضمیر جمله
ما موصوله و مفعول دویم و اعطیته فعل مجهول الخ مفعول اول و نایب فاعل
ضمیر جمله الخ و ها مفعول دویم و جمله صله و خبرا حال از ضمیر مستتر در اعطیته
یعنی نعت آورده اند جمله را از برای نکره پس عطا کرده شده بجمله الخ
عطا کرده شده بجمله حالی که خبر مبتدا باشد بدانکه واقع میشود جمله
نعت همچنانکه خبر مبتدا و حال واقع میشود و ما ولست نکره دوله النعت
کرده نمیشود با والانکه گو مررت برجل قام ابوه و ابوه قائم و نمیتوان
گفت مررت بزید قام ابوه و بعضی را گمان آنست که جایز است نعت
معرف باللام جنس بجمله مثل قوله وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ
النَّهَارَ و قول الشاعر وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي فَمَضَيْتُ
ثَمَّةَ قُلْتُ لَا يَعْنِينِي پس نسلخ صفة الليل و يسبني صفة اللئيم
واقع شده باور دیگر ده اند این را بانکه ممکنست که نسلخ و يسبني
حال باشد نه نعت و اشاره کرده باین قول که فاعطیت الخ بانکه
لابد است در جمله که نعت واقع میشود از ضمیر که ربط دهد الجمله را
بمنعوت همچنانکه در جمله خبریه لابد است از ضمیر و گاه هست
که حذف میکنند ان ضمیر را از برای قرینه کقوله تعالی وَاتَّقُوا يَوْمًا
لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وامنع ايقاع ذات الطلب

وان اتت فالقول اضمر تصب الترکیب امنع فعل امر ههنا مفعول فیه
امنع والتوقع مفعول به او ذات مضاف الیه ومضاف به الطلب وان اتت فعل
شرط فاعل او ضمیر جمله فی رابطه القول مفعول اضمر واضمر فعل امر با فاعل نصب
فعل مضارع مجزوم بجواب امر و جمله جزا شرط یعنی منع کن در اینجا نعت واقع
شدن مر جمله طلبیه را واگر بیاید جمله طلبیه صفت پس اضمار کن قول را تا مصیب باشی
بدانکه جمله طلبیه صفت واقع نمیشود واگر واقع شود باید اضمار قول کرد پس قول
مضمر صفت خواهد و جمله طلبیه مقول قول مثلا در مررت برجل اضربه تقدیر کلام
اینست که مررت برجل مقول فی حقه اضربه ونعتوا بمصدر کثیرا فالتزموا
الافراد والتذکیرا الترکیب ظاهر یعنی نعت آورده اند بمصدر بسیار پس
التزام کرده اند افراد وتذکیر بدانکه هرگاه مصدر نعت واقع شود
لازم است افراد وتذکیر او هرچند منعوت تثنیه وجمع یا مؤنث باشد چنین مررت
برجل عدل و برجلین عدل و برجال عدل وبامراة عدل وبامراتین عدل وبنساء
عدل و نعت بمصدر بر خلاف اصل است چه نعت باید که دلالت کند بر معنی
در متبوع و مصدر دلالت میکند بر معنی نه بر متبوع پس او ماول است یا باسم
فاعل یا بحذف مضاف ای عادل ای ذا عدل او ذوی عدل یا محمول است بر مبالغه
بجعل عین یعنی منعوت نفس معنی یعنی مصدر مجازا یا ادعاء ونعت غیر
واحد اذا اختلف فعاطفا فرقه لا اذا ائتلف الترکیب نعت
مبتداء غیر مضاف الیه ومضاف بواحد واذا ظرفیه ومتضمن معنی شرط اختلف
فعل شرط فاعل اش ضمیر نعت منعول غیر واحد هرگاه مختلف باشد نعوت پس
تفریق کن انرا بعطف نه در وقتی که متفق باشند یعنی هرگاه منعوت متعدد
و نعوت مختلف باشد واجب است تفریق نعوت بحروف عطف نحو مررت
بالزیدین الکریم والبخیل وبرجال فقیه وکاتب وشاعر واگر منعوت
متفق باشند اکتفا کرده میشود بلفظ مثنی ومجموع نحو مررت برجلین
کریمین وبرجال کرما ونعت معمولی وحیدی معنی وعمل اتبع

بغیر استثنا التراکیب نعت مفعول اتبع معمولی مضاف الیه وحیدی معنی نعت
معمولی و عمل عطف بر معنی اتبع فعل امر بغیر استثناء متعلق اتبع یعنی تابع
متبوع گردان در رفع و نصب و جر نعت معمولی را که عامل ایشان متحد باشند
در معنی و عمل از غیر استثناء حال واحدی نحو ذهب زید وانطلق عمرو
العاقلان وحدثت زیدا وکلمت عمروا الکریمین ومررت بزید ووثبت بخالد
عمرو والظریفین پس اگر یعنی عاملین یا عمل این مختلف باشند واجبست
قطع و اتباع جایز نیست پس میگوید جاء زید وذهب عمرو العاقلین بنصب
باضمار فعلی ای اعنی العاقلین والعاقلان برفع باضمار مبتدا ای هما العاقلان
وانطلق بکر وکلمت عمروا الظریفین اعنی الظریفین او الظریفان ای
هما الظریفان ومررت بزید وجاوزت عمروا الکاتبین والکاتبان
وَاِنْ نُعُوْتٌ كَثُرَتْ وَقَدْ تَلَتْ مُفْتَقِرًا لِذِكْرِهِنَّ اُتْبِعَتْ التركیب
ان واو شرط نعوت فاعل فعل محذوف که کثرت مفسر اوست کثرت
فعل فاعلش ضمیر نعوت وقد تلت جمله حالیه فعل تلت ای هی ضمیر نعوت
مفتقرا مفعول به او لذکرهن متعلق بمفتقرا اتبعت جواب شرط
یعنی هرگاه متعدد شوند نعوت درحالی که در پی در آمده باشند اسمی را که
محتاج باشد آن اسم بذکر آن نعوت وتمام نشود بیان اسم الا بذکر جمیع
آن نعوت تابع گردانیده میشوند آن نعوت منعوت را در اعراب جایز
نیست قطع مثل مررت بزید الفقیه الشاعر الکاتب وَاقْطَعْ اَوِ اتْبِعْ
اِنْ يَكُنْ مُعَيَّنًا بِدُوْنِهَا اَوْ بَعْضَهَا اقْطَعْ مُعْلِنًا التركیب
واقطع او اتبع هر دو فعل امر ان یکن فعل شرط ناقص اسمش ضمیر
منعوت معینا خبر بدونها متعلق بمعینا او بعضها عطف بر دونها
واقطع فعل امر فاعل معلنا حال از فاعل اقطع یعنی هرگاه معین
باشد منعوت بدون نعوت قطع کن نعوت را از منعوت یا تابع منعوت
کن نعوت را واگر معین باشد منعوت ببعض نعوت قطع کن در حالتی

که مظهر نیست یعنی جایز است قطع در ماعدای آن بعض که موضح منعوت است حاصل آنست
که واجبست اتباع در آن بعض که منعوت بآن معین است و در ماعدای آن بعض قطع و
اتباع جایز است و معلنا اشاره بآنست که می باید آن بعض که منعوت بآن معین است
ظاهر و ممتاز باشد از ماعدای آن بعض وَارْفَعْ اَوِانْصِبْ اِنْ قَطَعْتَ مُضْمِرًا
مُبْتَدَأً اَوْ نَاصِبًا لَنْ يَظْهَرَا التركيب وارفع وانصب هر دو فعل امر آن
وقطعت فعل شرط با فاعل مضمرا حال از فاعل مبتدأ مفعول مضمرا او ناصبا
عطف بر مبتدأ لن يظهر فعل منفی الف فاعل او یعنی هرگاه قطع کنی نعت را
از منعوت رفع ده یا نصب ده آن نعت را در حالتی که تقدیر کننده باشی مبتدا
یا ناصبی را که ظاهر نمیشوند ایشان یعنی بعد از قطع نعت یا مرفوع است نعت بر
اضمار مبتدا یا منصوب است بر اضمار فعل مثل مررت بزید الکریم برفع ای هو الکریم
وبنصب ای اعنی الکریم و جایز نیست اظهار این مبتدا و این فعل وَمَا مِنَ الْمَنْعُوتِ
وَالنَّعْتِ عُقِلْ يَجُوزُ حَذْفُهُ وَفِي النَّعْتِ يَقِلّ التركيب ما موصوله و مبتدا
من المنعوت متعلق بعقل والنعت عطف بر المنعوت عقل صله ما
یجوز فعل حذفه فاعل و جمله خبر مبتدا او فی النعت متعلق بیقل یعنی آنچه
از منعوت و نعت معلوم باشد جایز است حذف او و کم است حذف نعت
یعنی جایز است حذف منعوت و اقامت نعت در مقام او هرگاه دلالت کند
بر او دلیل نحو قوله ان اعمل سابغات ای دروعا سابغات و همچنین جایز است
حذف نعت با دلیل لیکن کم است کقوله تعالی الآن جئت بالحق ای الحق البین
التوكيد بِالنَّفْسِ أَوْ بِالْعَيْنِ الِاسْمُ أُكِّدَا مَعَ ضَمِيرٍ طَابَقَ الْمُؤَكَّدَا
فَاجْمَعْهُمَا بِأَفْعُلٍ إِنْ تَبِعَا مَا لَيْسَ وَاحِدًا تَكُنْ مُتَّبِعَا
التركيب بالنفس و بالعین متعلق باکد الاسم مبتدا اکدا خبر مع
ضمیر متعلق باکد طابق فعل فاعلش مستتر عاید بر الضمیر المؤکدا
مفعول او و فا از برای تفریع اجمعهما فعل امر با فاعل مستتر مفعول بارز
بافعل متعلق باجمع ان تبعا فعل شرط تثنیه با فاعل ما موصوله مفعول به

لیس

لیس از افعال ناقصه است اسمش ضمیر ما واحد خبر و جمله صله تکن فعل ناقص مضارع مجزوم
بجواب امر اسمش ضمیر مستتر مستما خبر یعنی تاکید میکنند اسم را بنفس و عین با
ضمیری که مطابق مؤکد باشد پس جمع کن نفس و عین را بر وزن افعل اگر تابع
شوند این چیزی را که واحد نباشد تا بوده باشد تابع کلام عرب بدانکه تاکید دو
نوع است یکی لفظی و بیانش خواهد آمد و دیگر معنوی و این هم دو ضرب است یکی
آنست که رفع کند توهم منسوب بمؤکد او را نیست و آنست مراد باین دو بیت
برای او ولفظ است نفس و عین مثل زید نفسه او عینه پس نفس و عین توکید
از برای زید و دفع میکنند این توهم را که جاء خبر زید یا رسول او باشد و لابد است
از اضافه نفس و عین بضمیری که مطابق مؤکد باشد چنین جاء زید نفسه او عینه و هند
نفسها او عینها پس اگر مؤکد زید نه نفسه با جمع باشد جمع کرده میشوند این
نفس و عین بر وزن افعل تثنیه مگوئی جاء الزیدان انفسهما او اعینهما
والهندان انفسهما او اعینهما والزیدون انفسهم او اعینهم والهندات
انفسهن او اعینهن وکلا اذکرن فی الشمول وکلا کلتا جمیعا
بالضمیر موصلا الترکیب کلا مفعول اذکرن فی الشمول متعلق باذکرن وکلا
وکلتا وجمیعا عطف اند بر کلا بالضمیر متعلق بموصلا و موصلا حال از کلا و
ما عطف علیه یعنی ذکر کن وکلا وکلتا وجمیعا را در شمول حالکونی که
وصل کرده شوند بضمیر بدانکه این ضرب دوم است از تاکید معنوی و این دفع
میکند توهم عدم اراده شمول را و مستعمل است از برای این کل وکلا وکلتا وجمیعا
و تاکید کرده میشود بکل و جمیع ذی اجزائی که صحیح باشد وقوع بعض آن اجزا
در موقع او نحو جاء الرکب کله او جمیعه والقبیلة کلها او جمیعها والرجال کلهم
او جمعهم والنساء کلهن او جمیعهن وجایز نیست جاء زید کله و تاکید کرده
میشود بکلا وکلتا تثنیه مذکر و مؤنث جاء الزیدان کلاهما والهندان
کلتاهما و ناچار است در هر یکی از ضمیری که مطابق مؤکد باشد تا مثل و
اِسْتَعْمَلُوا اَیْضًا کَکُلٍّ فَاعِلَه مِنْ عَمَّ فِی التَّوکِیدِ مِثْلَ النَّافِلَه

الترکیب استعملوا فعل وو ضمیر فاعل ایضاً مفعول مطلق فعل محذوف لکلّ در موضع حال از فاعل
وما عطف علیه مفعول استعملوا من عمّم وفی التوکید متعلق با و مثل النافلة حال از فاعل
ایضاً یعنی استعمال کرده اند عرب فعلی راکه ماخوذ عمّ است یعنی لفظ عامّ را مثل کلّ در
توکید در حالتی که مثل نافله است یعنی عدّ این لفظ از الفاظ توکید مثل نافله است
یعنی زاید است برآنچه نحاة از الفاظ توکید شمرده اند چنانچه نافله زاید بر فریضه است
نحو جاء القوم عامّتهم وَبَعْدَ کُلٍّ اَکَّدُوا بِاَجْمَعَا جَمْعَاءَ اَجْمَعِینَ ثُمَّ جُمَعَا
وَدُونَ کُلٍّ قَدْ یَجِیءُ اَجْمَعُ جَمْعَاءُ اَجْمَعُونَ ثُمَّ جُمَعُ الترکیب
بعد کلّ متعلق باکّدوا واجمعا ایضاً وجمعاء اجمعین وجمعا عطف بر اجمع
ودون کلّ در موضع حال از اجمع وما عطف علیه ویجیء فعل اجمع فاعل وجمعاء
تا آخر عطف بر اجمع یعنی تاکید آورده اند بعد از کلّ با اجمع وما ذکر بعده از جهت
تقویت قصد شمول وگاهی آید اجمع تا آخر از برای تاکید بدون لفظ کلّ نحو جاء
الرکب کلّهم اجمع والقبیلة کلّها جمعاء والرجال کلّهم اجمعون والهندات
کلّهنّ جُمَع ومثل جاء الجیش اجمع والقبیلة جمعاء والقوم اجمعون والنساء
جُمَع وَاِنْ یُفِدْ توکیدُ منکورٍ قُبِلْ وعن نحاة البصرة المنع شمل
الترکیب وان یفد فعل شرط توکید منکور فاعل قبل جواب شرط وعن نحاة متعلق بشمل
البصرة مضاف الیه المنع مبتدا شمل خبر یعنی اگر فایده دهد تاکید
منکر قبول کرده شده است ومنع کرده اند نحاة بصره بدانکه مذهب
بصریین اینست که تاکید نکره مطلقا خواه محدود چون یوم وشهر وخواه
غیر محدود چون وقت وحین جایز نیست ومذهب کوفیین اینست که تاکید
نکره محدود جایز است واین مختار مصنّف است نحو صمت شهراً کلّه وَاغْنِ بکلتا
فی مثنّی وکلا عن وزن فعلاء ووزن افعلا الترکیب واغن
فعل امر با علیه بکلتا وفی مثنی متعلقند باغن وکلا عطف بر کلتا عن
وزن فعلاء متعلق باغن ایضاً ووزن افعلا عطف بر وزن فعلاء یعنی
مستغنی شود در مثنّی مذکر ومؤنث بکلا وکلتا از وزن فعلاء وافعلا

بلغ

یعنی از تتمیم کردن ایشان بدانکه قبل ازین گذشت که تاکید میکنند مثنی را بنفس
و عین و بکلا و بکلتا مذهب بصریین اینست که تاکید نمیکنند مثنی را بغیر این
الفاظ پس نمیگویند جاء الجیشان اجمعان و نه جاء القبیلتان جمعاوان و
کوفیین تجویز این کرده اند وَاِنْ تُؤَكِّدِ الضَّمِيرَ الْمُتَّصِلَ بِالنَّفْسِ وَ
الْعَيْنِ فَبَعْدَ الْمُنْفَصِلِ عَنَيْتُ ذَا الرَّفْعِ وَاَكَّدُوا بِمَا سِوَاهُمَا
وَالْقَيْدُ لَنْ يَلْتَزَمَا الترکیب وان تؤکد فعل شرط با فاعل الضمیر
مفعول او المتصل نعت بالنفس والعین متعلقند بتؤکد فا رابطه شرط
و بعد ظرف تؤکد المنفصل نعت محذوفی و هو الضمیر عنیت فعل و فاعل ذا
الرفع مفعول و اکدوا فعل و فاعل بما متعلق باکدوا سواهما صله با و القید
مبتدا لن یلتزما خبر یعنی اگر تاکید کنی تو ضمیر متصل را بنفس و عین
پس تاکید میکنی او را بعد از ضمیر منفصل و خواسته ام من بان ضمیر صاحب
رفع را و تاکید کرده اند ضمیر مرفوع منفصل را بما سوای نفس و عین و قیدی
لازم نیست بدانکه جایز نیست تاکید ضمیر مرفوع متصل بنفس و عین مگر بعد
از تاکید او بضمیر منفصل نحو قوموا انتم انفسکم او اعینکم و جایز نیست
قوموا انفسکم و اگر تاکید بغیر نفس و عین باشد فصل بضمیر منفصل لازم
نیست مثل قوموا کلکم و اگر بگوئی قوموا انتم کلکم نیکوست و هم چنین
فصل لازم نیست هرگاه مؤکد غیر ضمیر مرفوع یعنی ضمیر منصوب یا مجرور
باشد مثل مررت بک نفسک و عینک و بکم کلکم و رأیتک نفسک او عینک
و رأیتم کلکم وَمَا مِنَ التَّوْكِيدِ لَفْظِيٌّ يَجِيءُ مُكَرَّرًا كَقَوْلِكَ ادْرُجِي
ادْرُجِي الترکیب ما موصوله و مبتدا من التوکید متعلق بمستقر و صله لفظی
خبر محذوفی ای هو لفظی یجیء خبر ما مکررا حال از فاعل یجیء کقولک خبر
محذوفی ادرجی فعل امر با فاعل ادرجی دوم تاکید لفظی یعنی آنچه مستقر
است از تاکید لفظی می آید مکرر مثل قول تو ادرجی ادرجی بدانکه این قسم
دوم است از تاکید و مسمی است بتاکید لفظی و آن تکرار لفظ اول است بعینه

از جهت اعتنا یا خوف نسیان یا عدم اصغا و این در جمله مبنی بر تیسیر مثل ادرجی
ادرجی و مثل قول شاعر ایا من لست اقلاه ولا فی البعد انساه لک الله علی ذالک
لک الله و در مفرد نیز مبنی کقوله تعالی کلا اذا دکت الارض دکا دکا و لا تعد لفظ
ضمیر متصل الا مع اللفظ الذی به وصل الترکیب لا تعد فعل نهی با محل
لفظ مفعول او ضمیر مضاف الیه متصل نعت ضمیر الا و ف استثناء مع اللفظ
حال از مفعول الذی نعت اللفظ به متعلق بوصل و وصل صله الذی یعنی اعاده
مکن لفظ ضمیر ها متصل را مگر با لفظی که متصل است با و یعنی هر گاه اراده کنی
تکرار لفظ ضمیر متصل را از برای تاکید باید که متصل بشی مؤکد با آنچه متصل است
مؤکد مثل مررت بک بک و رغبت فیه فیه و نمیگوئی مررت بک ک و رغبت فیه ه
کذا الحروف غیر ما متصل به جواب کنعم و کبلی الترکیب کذا خبر مقدم
الحروف مبتدا غیر منصوب باستثنا ما مضاف الیه تحصل صله به متعلق
به تحصل جواب فاعل و کنعم خبر محذوف و کبلی عطف بر او یعنی همچنین
است حروف غیر آنچه حاصل شود باو جواب چون نعم و بلی یعنی هر گاه
اراده کرده شود تا ... کید حروف غیر جوابی پس واجب است که
اعاده کرده شود با حرف مؤکد آن چیزی که متصل که متصل است بمؤ
کد مثل ان زیدا ان زیدا قائم فی الدار فی الدار زید و جایز نیست
ان ان زیدا قائم و فی الدار زید و اگر آن حروف جوابی باشند
چون نعم و بلی و جیر و اجل و لا و ای جایز است اعاده او وحده مثل
آنکه کسی گوید اتفعل کذا میگوئی در جواب نعم نعم یا لا لا و اگر بگوید
الم تفعل کذا میگوئی در جواب بلی بلی و مضمر الرفع الذی قد ا
نفصل اکد به کل ضمیر اتصل الترکیب مضمر الرفع منصوب بمحذ
وف که اکد مفسر او ست الذی نعت مضمر قد انفصل صله
الذی اکد فعل امر به متعلق باو کل ضمیر مفعول او اتصل نعت

ضمیر

ضمیر یعنی تاکید کنی بضمیر مرفوع منفصل مر ضمیر متصلی را خواه آن
ضمیر متصل مرفوع باشد چون ضمت انت وخواه منصوب چون
اکرمتنی انا وخواه مجرور وچون مررت به هو العطف العطف
اما ذو بیان او نسق والغرض الان بیان ما سبق فنقول البیان
تابع شبه الصفة حقیقة القصد به منکشفة الترکیب العطف
مبتدا اما عاطفة ذو بیان خبر انسق عطف بیان والغرض مبتدا
الآن ظرف الغرض بیان ما خبر مضاف الیه سبق صلة ما فنقول
والبیان مبتداء تابع خبر شبه الصفة نعت تابع حقیقة القصد
مبتداء به متعلق و منکشفة خبر یعنی صاحب بیان است یا صاحب
نسق وغرض درایت مقام بیان عطف بیانست وعطف
بیان تابعیست که مشابهت دارد بصفة وحقیقت قصد باو
واضح میشود بدانکه عطف بر دو قسم است عطف بنسق و بیان
او خواهد آمد وعطف بیان مقصود درین باب بیان اوست
واو تابعیست جامد که شبیه صفت است وایضاح متبوع وعدم
استقلال نحو اقسم بالله ابو حفص عمر که عمر عطف بیان ابو حفص
است بقید جنس جامد شبیه بصفة احتراز شد از صفة چه
او یا مشتق است یا ماؤل بمشتق و بقید ایضاح متبوع
احتراز شد از توکید و عطف نسق چه ایشان موضح متبوع
نیستند و بعدم استقلال احتراز شد از بدل چه او مستقل
است فاولینه من وفاق الاول ما بن وفاق الاول النعت
ولی الترکیب اولینه فعل امر مؤکد بنون خفیفه یا فاعل
مستتر و مفعول باو زوفاق مفعول اول است من وفاق
متعلق باولینه الاول مضاف الیه ما موصولة و مفعول
دویم من و وفاق الاول ایضا متعلق باولینه وصلة

النعت مبتداء ولی خبر عطا کن عصفیان از موافقت اول
الخ عطا شده نعت را از موافقت منعوت بدانکه چون عطف
بیان مشابه صفت است لازم است در او موافقت متبوع
چه نعت در موافقت متبوع است در اعراب و تعریف و تنکیر
و افراد و تثنیه و جمع فقد یکونا منکرین کما یکونان معرفتین
الترکیب ما مامصدریه والباقی ظاهر یعنی کاهست که می با
شند عطف بیان و متبوع هر دو نکره همچو بودن ایشان معرفه بلا
نکر اکثر نحاة را مذهب اینست که عطف بیان و متبوع او
هر دو نکره میتوانند بود و جمعی را از ایشان هست مصرمکان
اینست که هر دو نکره میباشند مثل قوله تعالی توقد من شجرة
زیتونة وقوله تبتغی من ماء صدید که زیتونة عطف بیان مبارکة
شجرة و صدید عطف بیان ماء است وصالحا للبدلیة
فی نحو وغیرهما یا غلام یعمرا ونحو بشر تابع البکری ولیس
ان یبدل بالمرضی الترکیب صالحا معطوف دویم بری لبدلیة
متعلق بیان نحو خبر متعلق فعل مجهول نایب فاعل و مفعول
اول او ضمیر عطف بیان فی ضمیر متعلق بیری نحو مضاف الیه
یا غلام منادی یعمرا علم منقول از فعلیة عطف بیان و
منصوب حملا علی محمد محل غلام ونحو بشر عطف بر نحو اول
تابع البکری حال از لبشر لیس فعل ناقص ان یبدل دوتا و
یل مصدر اسم او بالمرضی خبر یعنی معلوم است اینکه عطف بیان
صالحست از برای بدلیة در غیر مثل یا غلام که نیست بدل
بودن در مثل ایشان نیز زیرا بدانکه هر چیزی که جایز است
که عطف بیان باشد جایز است که بدل باشد مثل لعینت ابا
عبد الله زیدا و استثنا کرده مصنف از بدل دو مسئله را که تابع

درا

در اینان میباید که عطف بیان باشد نه بدل یکی آنکه تابع مفرد
معرفه و معرب باشد و متبوع منادی نحو یا غلام یعمر که معین است
که یعمر عطف بیان است و جایز نیست که بدل باشد چه بدل
در حکم تکریر عامل است پس واجب بود بنای او بر ضم و حال
آنکه او معرب است دویم آنست که تابع خالی از الف لام و
متبوع معرف بالف لام باشد و مضاف بشده باشد با وصف معرف
بلام مثل انا الضارب الرجل زید که معین است بودن زید
عطف بیان و جایز نیست که بدل باشد از الرجل چه بنا بر آنکه
بدل در حکم تکریر عامل است لازم است آید بر بدلیت که تقدیر
انا الضارب زید باشد و این جایز نیست از برای آنکه در
باب اضافه معلوم شد که صفت هرگاه معرف بلام باشد جا
یز نیست اضافه او مگر بمعرف بلام همچنین قول در انا ابن
التارك البكري بشر که بشر عطف بیان است نه بدل عطف ا
لنسق تال بحرف متبع عطف النسق كاخصص بود
وثناء من صدق التركيب قال خبر مقدم بحرف متعلق
بتال متبع نعت حرف عطف النسق مبتدا موخر كاخصص خبر
محذوفی و اخصص فعل امر با فاعل بود و ثناء متعلق با اخصص
من صدق موصول با صل و مفعول اخصص یعنی عطف نسق
تابعیست بسبب حرفی که موجب اتباع باشد مثل اخصص
بود و ثناء من صدق فالعطف مطلقا بواو ثم فا حتى
ام او كفيك صدق و وفا التركيب فالعطف مبتداء مطلقا
حال از واو بواو خبر ثم الی او عطف بر او و كفيك خبر محذ
وفی و فيك خبر مقدم صدق مبتدا و وفا عطف بر صدق یعنی
عطف بواو ثم و فا و حتی و او ام و او میباشد مطلقا

یعنی شرکت معطوف باین حروف و معطوف علیه لفظا و
جمیعا حکما نحو جاء زید و عمرو او ثم عمرو او فعمرو و قدم الحاج
حتی المشاة و ازید عندک ام عمرو و جاءنی زید او عمرو و
وَاَتْبِعَتْ لَفْظًا فَحَسْبُ بَلْ وَلَا لٰكِنْ كَلَمْ يَبِدْ اَمْرُءٌ
لٰكِنْ طَلَا التركيب واتبعت فعل لفظا منصوب بنزع
خافض فحسب اسم فاعل بمعنی فقط بل فاعل اتبعت ولا ولکن
عطف اند بر بل کلم جر محذوفی ولم یبد فعل مضارع مجزوم بلم
امرء فاعل او ولکن حرف عطف وطلا عطف بر امرء یعنی تابع
است معطوف به بل ولا ولکن معطوف علیه را در لفظ و بس
مثل لم یبد امرء لکن طلا یعنی ظاهر نشد مردی لیکن ظاهر
شد بچه گاو کوهی پس این سه حرف مشترک میسازند تابع را با
متبوع در اعراب تنها نه در حکم نحو ما قام زید بل عمرو و جاء
زید لا عمرو و لا تضرب زیدا لکن عمرا فاعطف بواو لاحقا
او سابقا فی الحکم او مصاحبا موافقا التركيب فاعطف
فعل امر بواو متعلق باو لاحقا مفعول او او سابقا عطف بر لا
حقا فی الحکم متعلق بسابقا او مصاحبا عطف بر لاحقا موا
فقا نعت مصاحبا یعنی پس عطف کن بواو لاحق در حکم واو را
سابق را و مصاحب موافق را چون ذکر کرد حروف تسعه
عاطفه را شروع کرد در معانی ایشان پس واو از برای مطلق
جمع است مثلا جاء زید و عمرو دلالت میکند بر اجتماع ایشان
در مجیء و محتمل است آمدن عمرو بعد زید یا پیش از او یا با او
و بقرینه معین میشود مثل جاء زید و عمرو قبله او بعده
او معه پس عطف کرده میشود باو لاحق و سابق و مصاحب
و این مذهب کوفیین اینست که او از برای ترتیب است

در دکرده

در رد کرده شده است این قول بقوله تعالی حکایة عن منکری البعث ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما نحن بمبعوثین بقوله تعالی کذب قبلهم قوم نوح واصحاب الرس وثمود وعاد وفرعون واخوان لوط ‌ واختصص بها عطف الذی یغنی متبوعه کاصطف هذا وابنی الترکیب ظاهر یعنی مخصوص است زا و عطف چیزی را که غنی نیست متبوع او ازو یعنی مختص است واو از میان حروف عاطفه باینکه عطف میکنند باو چیزی را که استغنا حاصل نمیشود در کلام بمتبوع او تنها مثل فاعل چیزی که مقتضی اثنین باشد در فاعلیت لفظا و در فاعلیت و مفعولیت معنی مثل اختصم زید وعمرو واصطف هذا وابنی وجایز نیست اختصم زید واصطف هذا بجهت انکه وصف اختصاص زدن ایکه کسی واقع نمیشود وجایز نیست در ینجا این مواضع عطف بفاو ثم وغیر آن پس نمیگویی اختصم زید وعمرو یا ثم عمرو بجهت ترتیب اشتراک کما یظهر بالتامل والفاء للترتیب باتصال وثم للترتیب بانفصال الترکیب غنی عن البیان یعنی فا از برای ترتیب است باتصال یعنی تعقیب بلا فصل وثم از برای ترتیب است با انفصال یعنی تعقیب با فصل نحو جاء زید فعمرو یا ثم عمرو واخصص بفاء عطف ما لیس صلة علی الذی استقر انه الصلة الترکیب ظاهر یعنی مخصوص کردان بفاء عطف چیزی را که صلاحیت این ندارد که صله واقع شود و بر چیزی که مستقر است که او صله است مثل الذی یطیر فیغضب زید الذباب که یغضب عطف است بر یطیر و یطیر صلاحیت این دارد که صله باشد از جهت اشتمال بر ضمیر موصول بخلاف یغضب که خالی از ضمیر است چه فاعل او اسم ظاهر است وجایز نیست ویغضب او ثم یغضب زید چه فا از جهت اشعار سببیت جملتین را در حکم جمله واحده می کرداند پس جایز است عطف ما لا ضمیر فیه بر ما فیه ضمیر پس کویا گفته شده که الذی ان یطیر فیغضب زید الذباب بخلاف واو و ثم فهما یختص العطف علی کل ولا یکون الا غایة الذی تلا الترکیب یعنی متعلق العطف بحتی متعلق باو و اعطف فعل امر علی کل ایضا متعلق باو و لا یکون

فعل ناقص منعی بمعنی بعض الآغایة مستثنی و خبر الذی مضاف الیه تلی صلة
یعنی عطف کن بحتی بعض را بر کل و غیر آن از بعض الآغایات آن چیزی که در پیچ
او در آمده یعنی شرط است در معطوف بحتی اینکه بعضی از ما قبل باشد و غایت او باشد
در زیاده و فضل یا در نقص چنین مات الناس حتی الانبیاء و قدم الحاج حتی المشاة
وَاَمْ بِهَا العَطْفُ اِثْرَ هَمْزِ التَّسْوِيَةْ اَوْ هَمْزَةٍ عَنْ لَفْظِ اَيٍّ مُغْنِيَةْ التركيب
و ام مبتدا بها متعلق با عطف و جملهٔ العطف خبر اثر ظرف العطف همز مضاف الیه
و مضاف به التسویه و همزه عطف بر همزه عن لفظ ای متعلق بمغنیه و مغنیه
نعت همزه یعنی عطف کن بام بعد از همزه تسویه یا بعد از همزه که مغنی سازنده
است از لفظ ای بدانکه ام بر دو قسم است منقطعه و بیانش خواهد آمد و متصله
و او آنست که واقع شود بعد از همزه تسویه نحو سواء علی اقمت ام قعدت
و منه قوله تعالی سواء علینا اجزعنا ام صبرنا یا واقع شود بعد از همزه مغنیه
از ای نحو ازید عندک ام عمرو ای ایهما عندک وَرُبَّمَا حُذِفَتِ الهَمْزَةُ
اِنْ كَانَ خَفَا المَعْنَى بِحَذْفِهَا اُمِنْ التركيب رب از برای تقلیل
ما کافه حذفت فعل مجهول الهمزة نایب فاعل ان کان فعل شرط ناقص خفا
المعنی اسم او بحذفها متعلق با امن و امن خبر یعنی گاه هست حذف کرده
میشود همزه هرگاه خفا معنی با حذف همزه مامون باشد یعنی همزه تسویه
و همزه مغنیه از ای نزد امن از لبس حذف کرده میشود و با ز ام متصله
است کما کانت چنانچه در قرات بعضی سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم باسقاط
همزه از انذرتهم وَبِانْقِطَاعٍ وَبِمَعْنَى بَلْ وَفَتْ اِنْ تَكُ مِمَّا قُيِّدَتْ
بِهِ خَلَتْ التركيب بانقطاع و بمعنی متعلق بوفت بل مضاف الیه وفت
بل مضاف الیه وفت فعل فاعلش ضمیر ام ان تک فعل شرط ناقص اسمش
ضمیر ام مما متعلق بخلت قیدت صله ما به متعلق بقیدت و خلت خبر
یعنی وفا کرده است ام بانقطاع بمعنی بل اگر بوده باشد ام خالی از آنچه مقید
بوده باو یعنی هرگاه نباشد بر ام همزه تسویه و همزه مغنیه از لفظ ای پس ام

منقطع است و افاده اضراب میکند همچو بل کقوله تعالی لا ریب
فیه من رب العالمین ام یقولون افتریه ای بل یقولون ا
فتریه و ازین قبیل است انها لابل ام شاء ای بل هی شاء
خبیر وابج قسم باو وابهم و اشکک واضراب بها وایضا
نمی الترکیب خبر وابج وقسم هر سه فعل امر باو متعلق با
بشان بوسیل تنازع وابهم واشکک ایضا فعل امر واضراب
مبتدا بها متعلق باضراب ایضا مفعول مطلق فعل محذ
و فی و نمی خبر مبتدا یعنی او از برای تخییر میباشد چون خذ
من مالی درهما او دینارا و از برای اباحة میباشد نحو
جالس الحسن او ابن سیرین و فرق میانه ایشان اینست
که اباحة مانع جمع نیست و تخییر مانعست و از برای تقسیم میباشد
مثل الکلمة اسم او فعل او حرف و از برای ابهام بر سامع میباشد
و از برای شک میباشد چون جاء زید او عمرو در وقتی که متکلم
شک داشته باشد در جاء از ایشان و اضراب نیز منسوبست
باو یعنی او از برای اضراب نیز میباشد مثل قول جریر مخاطبا
هشام بن عبد الملک کانوا ثمانین او زادوا ثمانیة لولا
رجاؤک قد قتلت اولادی ای بل زادوا ثمانیة وربما
عاقبت الواو اذا لم یلف ذو النطق للبس منفذا الترکیب
رب حرف تعلیل ما کافة عاقبت فعل فاعل او ضمیر الواو
مفعول اذا ظرف لم یلف فعل ذو النطق فاعل للبس متعلق
بمنفذا مفعول لم یلف یعنی بسا هست که معاقبه میکند او واو
یعنی بمعنی واو میباشد و در موضع واو مذکور میگردد وقتی که
نیابد متکلم منفذی و طریقی از برای لبس یعنی در وقت امن
از لبس او بمعنی واو مستعمل میباشد کقول الشاعر جاء الخلافة و کانت

لدقدرا كما اتى رب موسى على قدر ای وکانت له ومثل او فی
القصر اما الثانية فی نحو اما ذی واما الثانية التركيب
مثل خبر مقدم او مضاف اليه فی القصر متعلق بمثل اما مبتداء
موخر الثانيه نعت اما فی نحو الخ خبر محذوف نفی یعنی اما مسبوق
بمثل شی مثل او است در قصد بعن افاده میکند امای جینی
الخ او افاده میکند از تخییر نحو خذ من مال اما درهما واما
دینارا او اباحة نحو جالس اما الحسن او ابن سیرین وتقسیم
نحو الکلمه اما اسم واما فعل واما حرف وابهام وشک نحو جاء
اما زید واما عمرو او لکن نفیا او نهیا ولا نداء او
امرا او اثباتا تلا التركيب او لی فعل امر با فاعل لکن
مفعول اول او ونفیا مفعول دویم او نهیا عطف بر نفیا ولا
مبتدا افتاده مفعول مفعول ثالث او امرا او اثباتا عطفند بر
نداء وتلا خبر ومبتداء یعنی در پی نفی ونهی در آر لکن را یعنی
عطف بلکن بعد از نفی میباشد مثل ما ضربت زید لکن عمرا
واو بعد از نهی نیز میباشد چون لا تضرب زیدا لکن عمرو
وعطف نمیکنند بلکن در اثبات نحو جاء زید لکن عمرو ولا
در پی در می آید نداء را یا امر را یا اثبات را یعنی عطف بلا بعد
از نداء میباشد نحو یا زید لا عمرو وبعد از امر نحو اضرب زیدا لا
عمروا وبعد از اثبات نحو جاء زید لا عمرو وعطف نمیکنند بلا بعد
از نفی مثل ما جاء زید لا عمرو وبل کلکن بعد مصحوبیها کلم اکن
فی مربع بل تیها وانقل بها للثان حکم الاول فی الخبر المثبت
والامر الجلی التركيب وبل مبتدا کلکن خبر بعد مصحوبیها
حال از لکن کلم اکن خبر محذوف واکن فعل امر با فاعل بها
ناقص اسمش ضمیر مستتر فی مربع ضرب بل تیها عطف بر مربع

وانقل

بخبر
وانقل فعل امر با بعد لها و اثبت متعلق با نقل حکم الاول مفعول او في الخبر
متعلق با والمثبت نعت الخبر و والامر عطف بر الخبر الجلا نعت الامر یعنی بل
هیچ لکن هست در حالیکه بعد از منصوب لکن باشد لم اکن الخ و نقل کن با بعد
بل از برای ثانی یعنی معطوف حکم الاول یعنی معطوف علیه را در خبر مثبت
و در امر جلا یعنی عطف کرده میشود به بل بعد از نفی و نهی پس مثل لکن
هست در تقریر حکم ما قبل و اثبات نقیض آن از برای ما بعد نحو ما قام زید بل عمرو
ولا تضرب زیدا بل عمرا و از این قبیل است قول شاعر و لم اکن في مربع بل تیها
که تو تیر کرده بل نفی در مربع بودن متکلم و اثبات در تیها بودن نموده و
المربع منزل الربیع و التیها الارض التی لا یهتدی لها و بجنس عطف کرده
میشود به بل در خبر مثبت و در امر پس افاده اضراب میکنند از اول و نقل میکند
حکم او را به دوم و اول در حکم مسکوت عنه است نحو قام زید بل عمرو و اضرب
زیدا بل عمرا وَاِنْ عَلیٰ ضَمِيرِ رَفْعٍ مُتَّصِلٍ عَطَفْتَ فَافْصِلْ بِالضَّمِيرِ
الْمُنْفَصِلْ اَوْ فَاصِلٍ مَا وَبِلَا فَصْلٍ يَرِدْ فِي النَّظْمِ فَاشِيًا وَضُعْفَهُ
اعْتَقِدْ التركيب ان و ف شرط على ضمير رفع متعلق بعطفت متصل
نعت رفع عطف افعل شرط فافصل خبرا الضمير متعلق با و المنفصل
نعت الضمير او فاصل عطف بر الضمير ما نعت فاصل ای ای فاصل کان
بلا فصل متعلق بیرد و یرد فعل فاعلش ضمیر عطف في النظم متعلق بیرد
فاشیا حال از فاعل یرد ضعفه مفعول اعتقد فعل امر یعنی اگر عطف کنی بر ضمیر
مرفوع متصل پس فاصله کن که بضمیر منفصل یا بفاصل دیگر و وارد شده عطف بی
فاصل بسیار در نظم او عقاد کن ضعف او را یعنی هرگاه عطف کرده شود
بر ضمیر مرفوع منفصل واجب است فصل میانه معطوف و معطوف علیه بحرف و فصل
بضمیر منفصل بسیار است کقوله تعالی لقد کنتم انتم و اباؤکم في ضلال مبین که
عطف شده اباکم بر ضمیر کنتم و فاصله شده انتم و بغیر بضمیر منفصل بر فصل
وارد شده است امثال مفعول به نحو اکرمت و زید عطف زید بر ضمیر فاعل و فصل

بکاف و منه قوله تعالی جنات عدن یدخلونها و من صلح که من عطف است بر واو

وها و اصل شده و فصل بلای نافیه نیز وارد شده مثل قوله تعالی ما اشرکنا ولا اباؤنا

بعطف اباؤنا بر نا بفاصله لا و ضمیر مرفوع مستتر در این حکم همچو متصل بارز است

مثل اضرب انت و زید و منه قوله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة که عطف شده زوجک

بر مستتر در اسکن و انت فاصله شده و وارد شده عطف بر ضمیر متصل

مرفوع بلا فاصله در نظم با ضعف مثل قول شاعر قلت اذ اقبلت و زهر تهادی

بعطف زهر تهادی بر مستتر در اقبلت و در نثر نیز وارد شده قلیلا حکی

سیبویه مررت برجل سواء و العدم برفع العدم بعطف بر مستتر در سواء و

ازین کلام معلوم شد که عطف بر ضمیر مرفوع منفصل محتاج بفصل نیست

مثل زید ما قام الا هو و عمرو و همچنین است ضمیر منصوب متصل و منفصل مثل

زیدا اضربته و عمروا و ما اکرمت الا ایاک و عمروا و اما عطف ضمیر مجرور در

تالی این بیت بیان شده خواهد شد وَعَوْدُ خَافِضٍ لَدَى عَطْفٍ عَلَى ضَمِيرِ

خَفْضٍ لَازِمًا قَدْ جُعِلَا وَلَيْسَ عِنْدِي لَازِمًا اِذْ قَدْ اَتَى فِي النَّثْرِ

وَالنَّظْمِ الصَّحِيحِ مُثْبَتَا الترکیب و عود خافض مبتدأ لدی عطف متعلق

بعود علی ضمیر متعلق بعطف خفض مضاف الیه لازما مفعول دوم جعل

و قد للتحقیق جعل فعل مجهول نایب فاعل و مفعول اول ضمیر عود و جمله خبر مبتدأ

و لیس فعل ناقص اسمش ضمیر عود است عندی متعلق بلازما و لازما خبر اذ

تعلیل و قد للتحقیق اتی فعل فاعلش ضمیر عطف فی النثر و النظم متعلق

بمثبتا الصحیح نعت النظم مثبتا حال از فاعل اتی یعنی گردانیده شده

اعاده جار نزد عطف بر ضمیر مجرور و لازم نیست این اعاده لازم نزد من

از جهت آنکه در نثر و نظم صحیح ثابت است بدانکه مذهب جمهور نحاة و اکثر

در استعمال اینست که اعاده جار نزد عطف بر ضمیر مجرور لازم نیست این اعاده

لازم نزد من از جهت آنکه در نثر و نظم صحیح ثابت است بدانکه مذهب جمهور

نحاة و از ایشان است مصنف اینست که اعاده لازم نیست بدلیل وقوع این عطف

در نثر و نظم بے اعاده کقوله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام بجر ارحام که عطف باشد
برهاء مجرور بباء در قرات حمزه ومثل قول سیبویه که لیوم وقت نجوفاد تشتما فاذهب
وما بک والایام من عجب بجر الایام عطف بر کاف مجرور بباء والفاء قد تحذف مع ما
عطفت والواو اذ لا لبس وهی انفردت بعطف عامل قد بقی معموله رفعا
لوهم انتفی الترکیب الفاء مبتداء قد تحذف خبر مع متعلق بحذف وعطفت صله ما والواو
مبتداء خبر کخذف محذوف از متعلق بحذف لا لا نفی جنس لبس اسم او وخبر نفی محذوف نیست
وهی مبتداء انفردت خبر بعطف متعلق با نفردت عامل مضاف الیه من الفعل عامل قد
تحقیقیه بقی فعل معمول فاعل وجمله نعت عامل ایضا رفعا مفعول له بقی لوهم متعلق برفعا
وجمله نفی نعت رفعا یعنی کلمه فا گاه است که حذف کرده میشود با خبر که عطف کرده است
فا اورا یعنی معطوف وکلمه واو نیز همچنین است در وقتی که هیچ لبس نباشد وکلمه واو منفردست
بعطف عاملی که محذوف باشد ومعمول او باقی باشد بجهت دفع وهمی که حذف فرموده شده است
یعنی فا عاطفه حذف کرده میشود با معطوفش در وقت قیام قرینه داله بر محذوف
کقوله تعالی فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر ای فافطر فعلیه
عدة که حذف شد افطر با فا داخله براو وهمچنین است واو کقولهم راکب الناقة
طلیحان ای راکب الناقة والناقة طلیحان ومنفردست واو از میان حروف عاطفه باینکه
عطف کند عامل محذوف را که معمول او باقی باشد کقول الشاعر اذا ما الغانیات برزن
یوما وزججن الحواجب والعیونا ای وکحلن العیونا که عیونا مفعول فعل محذوفست
که عطف است بر زججن وحذف متبوع بدا هنا استبح وعطفك الفعل
یصح الترکیب حذف متبوع مفعول استبح بدا نعت متبوع هنا مفعول فیه
استبح فعل امر عطفك مبتداء مضاف بفاعل الفعل مفعول به او عطفك الفعل متعلق بعطفك
یصح خبر یعنی جایز دان حذف معطوف علیه در وقتی که ظاهر باشد یعنی با وجود
قرینه کقوله تعالی افلم تکن آیاتی تتلی علیکم حیث کان کفته که تقدیره الم تأتکم
آیاتی فلم تکن تتلی علیکم پس حذف شده معطوف علیه که الم تأتکم است واشاره
کرده است باین قول که وعطفك الخ باینکه عطف مختص بهما نیست باینکه عطف

فعل به فعل صحیح است نحو یقوم زید ولیعود وجاء زید ورکب واذهب زید او تم واعطف علی اسم شبه
فعل فعلا وعکسا استعمل تجده سهلا الترکیب اعطف فعل امر علی اسم متعلق
شبه فعل نعت اسم فعلا مفعول اعطف عکسا مفعول استعمل واستعمل فعل امر تجده فعل مجزوم
بجواب امر فاعلش ضمیر مستتر مفعول اول وسهلا مفعول دوم یعنی عطف کن بر اسمی که شبه
فعل است مثل اسم فاعل فعل را کقوله تعالی فالمغیرات صبحا فاثرن به نقعا که عطف
شده اثرن بر مغیرات وعکس منه قوله سبحانه ان المصدقین والمصدقات واقرضوا
الله قرضا حسنا واستعمال کن عکس این را یعنی عطف اسم شبیه بفعل نیز بر فعل
جایز است نحو قوله تعالی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی که عطف مخرج بر یخرج
التابع المقصود بالحکم بلا واسطة هو المسمى بدلا الترکیب
التابع مبتدا اول المقصود نعت التابع بالحکم متعلق به المقصود بلا
واسطة متعلق بالحکم هو مبتدا دوم المسمى خبر او نایب فاعل مستتر در او
مفعول اول المسمى وبدلا مفعول دوم وجمله خبر مبتدا اول یعنی تابعی که مقصود بحکم
باشد بلا واسطه وفا ان مسمی است نزد نحویین به بدل وتابع جنس تعریف است
ومقصود بالحکم فصلیست که بیرون میکند نعت وتوکید وعطف بیان را چه این ها
مقصود بحکم نیستند بلکه متمم ومکمل متبوع اند وبلا واسطه فصل دوم است وبیرون
میکند معطوف ببل ومعطوف بلکن را چه معطوف با انها اگر چه مقصود به نسبت
است اما بواسطه ومعنی بیرون میکند معطوف بواو نحو او را مطابقا او بعضا
او ما یشتمل علیه یلفى او کمعطوف ببل وذا للاضراب اعز
ان قصدا صحب ودون قصد غلط به سلب کزره خالدا
وقبله الیدا واعرفه حقه وخذ نبلا مدى الترکیب مطابقا
مفعول دوم یلفى وبعضا او ما یشتمل عطف اند بر مطابقا علیه متعلق به یشتمل
یلفى فعل مجهول نایب فاعل ومفعول اول ضمیر بدل وکمعطوف عطف بر مطابقا
ببل متعلق بمعطوف وذا مفعول اعز للاضراب متعلق باعز واعز بمعنی انسب
فعل امر انه وفی شرط قصدا مفعول صحب وصحب فعل شرط ودون قصد حال از محذوف

لتزبرسی

تقدیرش ان صحب البدل المتبوع حال کونه بلا قصد وغلط خبر مبتدا محذوف ای فهو بدل
غلط منه متعلق بسلب وسلب فعل مجهول نایب فاعل ضمیر مستتر کزره خبر محذوف وزر فعل امر فاعل
مستتر ومفعول بارز عائد ابدل از ؛ وقیل ایضا فعل امر فاعل مستتر ومفعول بارز الیه بدل
از ها واو فرحتم وخذ نبلا مدا بستور یعنی بانت میشود بدل مطابق مبدل منه یا بعض از یا
مشتمل بر او یا معطوف ببل ثبت دماین بدل را بدل اضراب که مصاحب باشد با قصد متبوع
واگر مصاحب باشد متبوع بدل وقصد متبوع پس این بدل غلط است واین بدل سلب کرده میشود
حکم از او که واثبات کرده میشود از برای ثانی بدانکه بدل بر چهار قسم است اول بدل کل
از کل وان بدلیست که مطابق مبدل منه است ومتحد است باو در ذات هرچند در مفهوم
مختلف باشد نحو مررت باخیک زید وزره خالدا دوم بدل البعض بالکل نحو اکلت الرغیف
ثلثه وقبله الیه اسیم بدل اشتمال وان بدلیست که دلالت کند بر معنی در متبوع
نحو اعجبنی زید علمه واو فرحتم چهارم بدل مباین وان بدلیست که مبدل منه مقصود
بدل نباشد اصلا وباین اشاره نموده مص باین قول که او کمعطوف ببل واین بر
دو قسم است اول انکه قصد کنند باین متبوع را چنانکه قصد کرده اند تابع
را ونامیده اند این قسم بدل را به بدل اضراب وبدل بدا نحو اکلت خبزا لحما
که قصد شده اولا اخبار باکل خبز پس خواسته که اظهار این کند که اکل لحم نیز
شده واینست مراد بقول مص وذا للاضراب اعز قصدا صحب دوم انکه قصد
کرده نشود متبوع اصلا ومقصود بدل باشد وپس مینامند این قسم را بدل
غلط وبدل نسیان کرایت رجلا حمارا که اراده شده اولا اخبار برؤیت
حمار وغلط شده واخبار نموده برؤیت رجل واینست مراد بقول مص
کرده قصد غلط به سلب وقول مص وخذ نبلا مدا صلاحیت دارد که مثال
باشد از برای هر یکی از این قسمین چه اگر قصد نبل ومدا هر شده بدل اضراب است
واگر قصد مدا تنها شده بدل غلط است ومن ضمیر الحاضر الظاهر لا
تبدله الا ما احاطة جلا او اقتضى بعضا او اشتمالا

كَانَّكَ اِبْتَهَاجُكَ اِسْتِمَالَهٗ التركيب من ضمير متعلق بدلا بتداله الحاضر مضاف اليه
الظاهر مفعول الابتدال محذوف فى كالابتدال مذكور مفسر اوست لابتداله فعل ضمير ها فاعل مستتر
ومفعول بارز الا وف استثنا موصول مستثنى احاطه مفعول له بافعل وفاعلش ضمير ما وجمله
صله ما واقتضى عطف بر جملا فاعلش ضمير ما وبعضا مفعول او اشتمال عطف بر بعضا كانك
خبر محذوف فى ان وحروف مشبهه كاف اسم او ابتهاجك بدل اشتمال از كاف اشتمال فعل
فاعلش ضمير ابتهاج وجمله خبر ان والف الف اطلاق يعنى بدل ميا ورا ز ضمير حاضر اسم
ظاهر را مگر انچنان ظاهر را كه مظهر احاطه وشمول باشد يا مقتضى اين باشد كه بعض از
مبدل منه باشد يا مقتضى اشتمال باشد بدانكه جائز هست ابدال معرفه از معرفه مثل اهدنا
الصراط المستقيم صراط الذين ونكره از نكره نحو ان للمتقين مفازا حدائق واعنابا
ومعرفه از نكره نحو انك لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله الذى ونكره از معرفه نحو
بالناصية ناصية كاذبة وهمچنين جائز هست ابدال ظاهر از ضمير نحو رايته
زيدا اياه اما در ابدال ظاهر از ضمير تفصيلى هست وجائز هست ابدال ظاهر از ضمير
غائب مطلقا نحو زره خالدا اما ابدال ظاهر از ضمير حاضر يعنى ضمير متكلم ومخاطب
جائز نيست در بدل كل مگر انكه بدل افاده كند توكيد را از احاطه وشمل كقوله تعالى
يكون لنا عيدا لاولنا واخرنا ابدال اولنا از ضمير متكلم مجرور بلام وهمچو نادكقولهم
جئتم صغيركم وكبيركم بر ابدال وصغيركم وكبيركم از ضمير جمع مخاطب واگر دلالت
بر احاطه نكند ممتنع هست نحو رايتك زيدا وجائز هست در بدل بعض واشتمال
مثال اول قوله تعالى لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله
واليوم الآخر بر ابدال لمن كان يرجو الله از لكم ومثال بدل اشتمال قول شاعر
ذرينى ان امرك لن يطاعا وما الفيتنى على بضاعا بر ابدال على از يا
الفيتنى ومنه المثال الذى نكره المص كانك ابتهاجك استمالا بر ابدال
ابتهاجك از كاف يعنى بدرستى كه خوشحالى تو استماليست وَبَدَلُ
الْمُضْمَرِ الْمُضْمَرَ بِكَ هَذَا لَكِنْ ذَا اَسْعَدْاَمْ عَلَى التركيب بدل

المبتداء المضمن مضاف الیه مفعول اوّل و نایب فاعل در او ضمیر مستتر عاید بالف لام
موصول الهمز مفعول دویم بلا فصل فاعلش ضمیر بل جمله خبر مبتداء هم امثله
کمن خبر مبتداء و من استفهامیه و مبتداء از اخبر همزه استفهامیه و سعید
بدل از من ام علی عطف بر سعید یعنی بدل از اسمی که متضمن باشد از همزه استفهام را
در بیان میباید او بدل همزه استفهام را یعنی مبدل از اسم متضمن استفهام لا بد است
از اقتران او بهمزه مثل من ذا اسعید ام علی که سعید مقترن بهمزه بدل است
از من استفهام و کم مالک عشرون ام ثلثون و متی تجینا اغدا ام بعده و
يُبْدَلُ الفِعْلُ مِنَ الفِعْلِ كَمَنْ يَصِلْ إِلَيْنَا يَسْتَعِنْ بِنَا يُعَنْ الترکیب
یبدل فعل مجهول الفعل نایب فاعل من الفعل متعلق بیبدل کمن خبر محذوف
من از اداه شرط یصل فعل مجزوم عن الینا متعلق بیصل یستعن بدل
از یصل بنا متعلق بیستعن یعن جواب شرط یعنی بدل آورده میشود
فعل از فعل مثل من یصل الخ و انکه بدانکه چنانچه اسم بدل از اسم میباشد
همچنین فعل نیز بدل از فعل میباشد چنانچه در مثال که یستعن بدل است
از یصل و واجبست اعراب و بای اعراب مبدل منه و مثله قوله تعالی و من یفعل
ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب چه یضاعف بدلست از یلق و
مجزومست مانند او النداء ای هذا باب النداء و لِلْمُنَادَى النَّاءِ اَوْ
كَالنَّاءِ يَا وَاَىْ وَآ كَذَا اَيَا ثُمَّ هَيَا وَالهَمْزُ لِلدَّانِى وَوَا لِمَنْ نُدِبْ
اَوْ يَا وَغَيْرُ وَا لَدَى اللَّبْسِ اجْتُنِبْ الترکیب للمنادی خبر مقدم و الناء
نعت او و کالناء عطف بر الناء و یا مبتداء مؤخر و ای و آ عطفند با کذا
خبر مقدم ایا خبر مبتداء ثم هیا عطف بر یا والهمز مبتدا للدانی خبر و وا
مبتدا لمن ندب خبر او یا عطف بر وا و غیر و مبتدا لدی اللبس متعلق
باجتنب و اجتنب خبر یعنی از برای منادی بعید یا کالبعید یا است
و ای و آی همچنین ایا و هیا و همزه از برای منادی قریب است و وا
از برای مندوبست یا یا و غیر وا در نزد لبس اجتناب کرده شده است

بدانکه منادی یا مندوب است یا غیر مندوب و غیر مندوب یا بعید است یا در حکم بعید چون نایم و ساهی
یا قریب است پس اگر بعید یا در حکم بعید باشد از برای اوست از حروف ندا یا و ای و ایا و هیا و اگر
قریب باشد نیز برای اوست همزه نحو ازید اقبل و اگر مندوب باشد واو متفجع علیه است یا متفجع منه
از برای اوست واو نحو وازیداه و وا ظهراه و یا نیز از برای مندوب باشد نزد عدم التباس به غیر
مندوب و با التباس ممتنع است یا و متعین است او و غیر مندوب و مضمر و ما جاء
مستغاثا قد یعری فاعلما وذاک فی اسم الجنس و المشار له قل
و من یمنعه فانصر عاذله الترکیب غیر مندوب مبتداء و مضمر و ما عطف بر مندوب
جاء فعل و علی ضمیر ما و جمله صله ما مستغاثا حال از فاعل جاء و قد یعری خبر فاعلما فعل
امر موکد بنون خفیفه منقلبه بالف و ذاک مبتداء فی اسم الجنس متعلق به قل و المشار له عطف
بر اسم الجنس و قل خبر و من اسم شرط و مبتداء یمنعه فعل شرط فانصر جزاء شرط عاذله
مفعول انصر و جمله شرط و جزا خبر یعنی غیر مندوب و غیر ضمیر و غیر مستغاث گاه عاری
میشود از حروف ندا پس بدان این را و این عاری شدن در اسم جنس و اسم اشاره کم است
و کسی که منع کند این تعری را پس نصرت ده ملامت کننده او را بدانکه جایز نیست حذف
حرف ندا از مندوب نحو وازیداه و از مستغاث نحو یا لزید چه اطاله کلام در ایشان مطلوب
و از ضمیر مثل یا ایاک و از غیر این مذکورات حذف حرف ندا جایز است پس مثل یا زید اقبل
جایز است زید اقبل و منه قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا اما حذف با اسم اشاره و اسم جنس
کم است حتی آنکه اکثر نحاة آنرا منع کرده اند و طایفه و از ایشان است مصنف تجویز حذف
کرده اند از برای ورود سماع با آن اما با اسم اشاره کقوله تعالی ثم انتم هولاء تقتلون انفسکم
ای یا هولاء و اما با اسم جنس کقولهم اصبح لیل ای یا لیل و اطرق کرا ای یا کرا
وابن المعرف المنادی المفردا علی الذی فی رفعه قد عهدا و المفرد
المنکور و المضافا و شبهه انصب عادما خلافا الترکیب و ابن
فعل امر و فاعل المعرف مفعول و المنادی بدل یا عطف بیان المعرف و ا
نعت المنادی علی الذی متعلق با بن فی رفعه متعلق بعهد و قد عهد
صله الذی یعنی مبنی گردان منادی معرفه را مفرد را بر چیزی که معهود بوده